

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
شماره ثبت کتاب
۸۶۱۰۲
شماره قفسه
۹۶۴۳
خطی «فهرست شده»
۹۶۴۳



از قدم لاله و سمن گلشن بیاراید و بعد درود بی پایان بروضهٔ معطر
مطهر مقدس سید انبیا و سرور اولیا خلاصهٔ موجودات زبدهٔ
کاینات مثنوی بجان همراز اسرار سحرگاه
بدل گویای قول لی مع الله ٭ ز رفعت حق بخوبیش چون
ز تو فیض محو نسخ ادیان ٭ فلک طاقی شده از ایوان جاهش
قمر سر صحن خوان بارگاهش ٭ طفیل مقدمش بنیاد کونین
مقامش گشته در قاب قوسین ٭ مه سپهر اصطفا محمد
مصطفی علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها که در
آیت ما کان محمد ابا احد من رجالکم و
لکن رسول الله و خاتم النبیین راز
حکمت و موعظت ادع الی سبیل ربک بالحکمة
والموعظة الحسنة ورود [illegible] لوای معرفت
[illegible] ایمان افراشت صلی الله علی من اجتباه و اصطفاه اگرچه
[illegible] آمد [illegible] حقیقت که کنت نبیا
[illegible] الروح و
[illegible]

اگر طالب علم این اسم را در پشت کتاب خود نویسد حفظ تمام از علم یابد

[illegible]

الْأَمِينَ مُصْطَفَى مَا جَاءَ الْأَرْحَم [illegible] عَالِمِينَ

وبعد سلام وصلوات وتحف تحیات بی پایان بر روان اولاد اطهار اخیار ابرارش که هر یک شمع خاندان رسالت و چراغ دودمان هدایت و اصل و متواصل اند و اما بعد بر رای عالم آرای ارباب فطنت و فطرت که زبده و خلاصه آفرینش اند مخفی و مستور نماند که شیخ الفاضل العالم الکامل فرید عصره و زمانه الشیخ ابی القاسم الزمخشری تجاوز الله عن سیئاته و غفر ترجمه این رساله شریفه موسومه به نسیم ربیع در زمان خسرو قران اما داد شاه مطلع ابو الفوارس جلال الملة والدین شاه شجاع غفر الله له بلسان عربی تالیف نموده بود و عزیزی آن تالیف بواسطه خاطر ابنای زمان بزبان فارسی ترجمه کرده چون مشتمل بر اطناب و تطویل بود و طبع را از طول آن کمال ملال بود و فقیر کثیر التقصیر خاک اقدام سخن گوهر شناسان بحر بی پایان اعتبار خانه از درو لطائف و ریزه همت [illegible] معنی برزده اراده نمود که بنا برحدیث حضرت [illegible] الله علیه واله [illegible] ما قل و دل [illegible] و حلاحه

عزیزان

وحکایات شریف این رساله مذکوره را جمع نموده بر صدف صدق و اخلاص کذاشته نثار نظر دوستان سخن شناس محبت اساس سازد والحمد لله والمنه الوف والآفاه این امانی و آرزو در زمان دولت ابد سیمای اعلیحضرت سلطانی زیور افسر صاحبقرانی خورشید جهانگیر سپهر سلطنت سلیمان سریر کشور خلافت شمع مجلس افروز انجمن سلاطین ذوی الاقبال صاعقه جهان سوز معرکه جنگ و جدال نیر اعظم آسمان جلالت خاقان اکرم جهان ایالت ناصب رایات مبین فتح و ظفر مروج دین متین ائمه اثنا عشر مربی بنای دولت و دین مصداق وَفَضَّلَ اللهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ شهریار عالم مدار شریعت شعار کیوان اقتدار محمد کردار حیدر اطوار یوسف رخسار منبع فضل و کمال معدن جاه و جلال

شاه فریدون علم جم حشم	دین مبین و رحید رشیم
زینت افسر شاهنشهی	برقد او خلعت ظل اللهی
سرو قدش رونق باغ جهان	عارض او چشم و چراغ جهان
تابع او گردش چرخ برین	رایت او آیت فتح مبین

سلطان سریر خلافت و جهانبانی خاقان جهان جلادت و کشورستانی
کشورکشای اقالیم جاه و جلال رونق افزای قواعد این سعادت
و اقبال سرپنجه چو دوش طپانچه زن چهرهٔ حاتم و تیغ سیاستش
جلاده صفحهٔ عالم خسرو عالم پناه داور انجم سپاه فریدون
سلیمان دستگاه پادشاه حقیقت آگاه المؤید من
عند الله همایون اعظم و خاقان اکرم السلطا
ابن السلطان ابن السلطان سلطان محمد قلی
قطبشاه لازال سدته السنیه ملثما لشفاه السلا
طین و عتبته العلیه مرجع العظام الخواقین ما
دام الارض ساکنا و الفلک دائرا از مطلع مقصود
چهرهٔ مراد نموده گوی دولت از میدان سعادت ربوده اسامی و
نام نامی این خلاصه بخلاصهٔ نسیم ربیع مقرر گشت امید که بشرف
قبول دلهای آگاه مشرف و مزین و پسندیده گردد و از زوایای
فیض خاطر عزیزان مقربان درگاه الهی نم رحمت بر وجود
خاکی این بندهٔ کثیر التقصیر مترشح گردد بیت
ما خود بگرد دامن مردی نمیرسیم ؛ شاید که گرد دامن مردی بما رسد

و این کتاب بر ترتیب یافته شده بر بیست و یک فصل و الله عنده حسن المآب
فصل اول فی الاوقات و ذکر الدنیا و الاخرة
فصل دوم فی السماء و الکواکب و ذکر العرش و
الکرسی فصل سیوم فی السحاب و المطر و
الثلج و الرعد و البرق فصل چهارم فی الریح
و النسیم و الحر و البرد و الظل فصل پنجم فی
النار و احوالها و انواعها و ذکر نار جهنم و اهوا
لها فصل ششم فی الارض و الجبال و الحجارة
و جواهر الارض و الرجفة و الخسف فصل هفتم
فی الماء و البحار و الاودیة و الانهار و العیون و السباحة
و السفن فصل هشتم فی الشجر و النبات و الفواکه
و الریاحین و الریاض و ذکر الجنة فصل نهم
فی البلاد و الابنیة و حب الوطن و ذکر العمارة
و الخراب فصل دهم فی الملائکة و الجن و
الانس و ذکر الامم و الانبیاء من العرب و العجم
فصل یازدهم فی الانفة و الحمیة و النصر و

عند الشهوات فصل سی و نهم فی الصناعات
والحرف وذکر الصناع والمحترفین فصل چهلم فی
الاصوات والالحان وتحریمه فصل چهل و یکم فی
الصدق والتکلم بالحق والتصلب فی الدین
فصل چهل و دوم فی الصحة والعافیة وقوت
البدن والامن فصل چهل و سیوم فی الطلب ورفع
الحوائج وقضائها فصل چهل و چهارم فی الطعام
والوانه والاطعام والجوع والشبع فصل
چهل و پنجم فی الطمع والرجاء والتمنی والحرص و
الوعد وتجارة فصل چهل و ششم فی طاعة
الله ورسوله وولاة المسلمین فصل چهل و هفتم
فی الظن والفراسة والتهمة والشك فصل
چهل و هشتم فی الظلم والظلمة وقسوة القلب فصل
چهل و نهم فی العتاب والشرب الشدید فصل
پنجاهم فی العبد والاماء و[illegible] فی انما الملك
خیراً فصل پنجاه و یکم فی الشماتة والعداوة

والحسد فصل پنجاه و دوم فی العدل والانصاف
وذکر من عدل فصل پنجاه و سیوم فی العجز و
الکسل والتردد فی الامر فصل پنجاه و چهارم فی
العفاف والورع والحلال والکرام والمتورعین
فصل پنجاه و پنجم فی العجایب والنوادر فصل
پنجاه و ششم فی العشق ومن مات من العشق
فصل پنجاه و هفتم فی العقل والفطنة والتدبیر
فصل پنجاه و هشتم فی العمل والتعب والعزل و
الفرض فصل پنجاه و نهم فی الریاسة والاحتشام
الشهوة والعز فصل شصتم فی العلم و
الادب والحکمة والکتاب فصل شصت و یکم
فی الغزو والشهادة والاسلحة والشجاعة والجبن
فصل شصت و دوم فی الغدر والخیانة والنمامة
وافشاء الاسرار فصل شصت و سیوم فی الهموم
والشداید والحزن والجزع والبکاء فصل
شصت و چهارم فی العجز والصلف وذکر الخیلاء فصل

شصت و پنجم فی الفال و الرقی و السحر و العین و اللغز
فصل شصت و ششم فی التفاضل و الاختلاف و
الاشتباه فصل شصت و هفتم فی الفرج بعد الشدة و
السرور فصل شصت و هشتم فی القرابات و الانساب
وصلة الرحم و حقوق الامهات فصل شصت و نهم
فی القصاص و ملحهم و المتصوفة و صعقانهم و تطفلهم
فصل هفتادم فی ذکر القضاة و الشهود و الیمین
فصل هفتاد و یکم فی الکذب و البهتان و النفاق و الا
رجاف فصل هفتاد و دوم فی الکرم و اصطناع الاحرار
و ذکر الکرام و اولی المروات فصل هفتاد و
سیوم فی اللوم و الشح و ذکر اللئام فصل هفتاد و
چهارم فی الالوان و النقوش و ذکر الخضاب
فصل هفتاد و پنجم فی اللباس و الحلی و المفارش و
الوساید فصل هفتاد و ششم فی اللهو و اللذات
و النبید فصل هفتاد و هفتم فی الامراض و العلل و
الطب و العیادة فصل هفتاد و هشتم فی الکسب و التجارة

و الغنی و الفقر فصل هفتاد و نهم فی الملح و المداعبات
و المضاحک فصل هشتاد فی الموت و ما
یتصل به من التعزیة و المرثیه فصل هشتاد و یک
فی الملک و السلطان و الامارة و البیعة و الخلافة

فصل اول فی ذکر الاوقات و ذکر الدنیا
و الآخرة خبر عباس گوید در آمدم نزد رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم و آنحضرت بر روی حصیری خفته بود چون خواب
اثر حصیر بر اندام مبارک آنحضرت پیدا بود عباس گفت یا رسول
الله اگر بر فرشی نرم تر از حصیر قیلوله فرمایی که جسد مبارک تو از آن
آسوده گردد چه شود فرمود ما مثلی و مثل الدنیا
الا کراکب سار فی یوم صایف فاستظل تحت شجرة
ساعة من نهار ثم راح و ترکها یعنی مثل من
با دنیا چون سواریست که در روز تابستان بسایه درختی فرود
آید و لحظه بر آساید و برود و ابو سعید خدری گوید که گفتم یا رسول
الله چه دراز روزی باشد روز قیامت که در قرآن مجید میفرماید
فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة

فرمود بحق آن خدائی که نفس من بید اوست که بر مومن جنان سبک بگذرد
که مقدار نماز گذاردن و دیگر فرموده چون کسی بر دنیا لعنت کند
دنیا گوید لعنت بر انکس باد از ما هردو که عاصی تر است خبر انس
روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر کس که
نیت آخرت دارد دنیا به تبعیت ان حاصل میکرد و اما به نیت دنیا
آخرت را نمیدهند من کان یرید حرث الآخرة نزد له
فی حرثه ومن کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وما له فی الآخرة
من نصیب حکیمی گوید دنیا از برای سه چیز طلبند للغنی والعز والراحة
اما بحقیقت غنا در قناعت است و عزت در ترک دنیا و راحت در
ترک جمع آن مثل اطیب الزمان ما قرت به العینان
حکیمی را پرسیدند که خریف خوشتر است یا ربیع الربیع للعین و
الخریف للفم مراد او ریاحین است و میوه امام حسن بن علی علیهما
السلام از پدر پرسید که چونست که مردمان دنیا را دوست
میدارند گفت از برای انکه ایشان فرزندان دنیا اند ایلام
المرء علی الدیة یعنی کسی را بر دوستی مادر ملامت نکنند امیر
المومنین علی علیه السلام گوید مثل دنیا و آخرت چون مشرق و مغرب

برادر فرید از فرید مدد طلبید در حاجتی که او را بود فرید گفت امروز چهار شنبه
است و حاجات درین روز گذارده نشود برادرش گفت یونس علیه السلام
درین روز بوجود آمد گفت لاجرم مکانش شکم ماهی ساختند و
لباسش از ورق درخت کدو کردند گفت یوسف علیه السلام درین روز
بوجود آمد گفت نشنیدی که برادران با او چه کردند و چند مدت در حبس ماند
و چند سال از نظر پدر دور افتاد گفت درین روز به ابراهیم علیه السلام
وحی فرود آمد گفت نشنیدی که او را چگونه برهنه در آتش انداختند
تا حق تعالی او را اخلاص بخشید گفت درین روز رسول صلی الله
علیه وآله وسلم در غزای خندق فرصت یافت گفت راست است ولیکن
ولیکن بعد از ان گفت زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر خبر
نعوذ بالله من شر یوم الاحد وکفته اند پرهیز باید از سفر در روز یکشنبه
که تیزی او چون تیزی شمشیر است اما چون بچاشت رسید تیزی او نماند
لیلة المیلاد در عرب مثل است از شبی که در آن شب انواع مشقت باشد
چنانچه بر زنان گذرد چون زایند و گویند که در آن شب عیسی علیه السلام
از مادر متولد شد و مریم علیها السلام از همه زنان مشقت بیشتر
کشید از برای انکه بکر بود و بعضی از مفسران گویند که حمل و وضع در

یکساعت بوده در زمان وضع حمل تنها و بیکس بود عیسی علیه السلام گفت
غافل بر موج دریا مسکن مسازد و دنیا بمثابت موج دریاست او را
قرارگاه خود مسازید راهبی را گفتند چگونه دنیا را با نعیم آن پشت
پای زده گفت یقین دانستم که مرا به اکراه از آنجا بدر میبرند و
آن نعمت از من باز می ستانند من خود برغبت ترک کردم تا در رفتن
مرا در دل حسرت نباشد لقمان حکیم گوید ای پسر در دنیا چندان مرو
که در آخرت زیان کار گردی و ترک کلی مکن که وبال مردمان شوی ای
پسر چنانچه خواب بی اختیار تو می آید مرگ نیز بی اختیار بیاید و چنانچه
بیداری نه باختیار تست بی اختیار ترا از خاک برانگیزند

فصل دوم فی السماء والکواکب وذکر العرش والکرسی

ابن مسعود گوید که از آسمان اول تا
زمین پانصد ساله راه است و از هر آسمانی تا آسمانی پانصد ساله راه هست
و غلظ هر آسمانی پانصد ساله راه است و میان کرسی و آسمان هفتم پانصد
ساله راه است و میان کرسی و آب پانصد ساله راه است و عرش بر
بالای آب بقدرت حق تعالی ایستاده حسن بصری گوید که عرش و
کرسی هر دو یکیست و فضیلت حمله عرش آنست که ملایکه را فرموده اند
که هر صبح و شام بر ایشان سلام کنند از برای فضیلت و کرامت

ایشان

ایشان و حمله عرش را فرموده اند که استغفار از برای محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم کنند چنانکه حق تعالی میفرماید الَّذِينَ
يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ
يُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا و از برای
توبه کاران امت محمد از حق تعالی بهشت خواهند و از برای ازواج
و ذریات ایشان رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا
فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ
الْجَحِيمِ رَبَّنَا وَأَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي
وَعَدْتَهُمْ وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ
وَذُرِّيَّاتِهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ و دعا میکنند که
حق تعالی ایشان را از گناه نگاه دارد وَقِهِمُ السَّيِّئَاتِ بعضی از
منجمان گویند موالید انبیا علیهم السلام در میزان و سنبله بوده و
طالع رسول صلی الله علیه و آله و سلم میزان بود و حق تعالی وحی کرد به
عیسی علیه السلام که در حلم با خلایق چون زمین باش زیر پای
ایشان و چون آب روان باش در سخاوت و چون آفتاب و ماه باش
در رحمت بر خلق چنانچه آفتاب و ماه نور از بر و فاجر دریغ نمی دارند

امت ۲

تو نیز شفقت از همه دریغ مدار مردی انگشتان در حلقه متعرض کرد و از
منجمی پرسید که چه در انگشت منست او در علم خود نگاه کرد و بعد از
اندیشه تمام گفت دو خاتم آهن در انگشت تست منجمی را بر دار کردند
یکی گفت در طالع خود این دیده بودی گفت مرا رفعتی می نمودند ندانستم
که بدین وضع باشد حکایت در بنی اسرائیل عادت آن بوده که چون بنده
سی سال طاعت باخلاص کردی ابر پاره بر سر او سایه انداختی مردی
سی سال طاعت کرد و ابر بر سر او سایه نینداخت مادر او را گفت مگر
طاعت تو آلوده گناهیست که نتیجه آن عاید نمیگردد گفت گمان ندارم که
درین مدت گناهی بر من رفته باشد گفت هرگز بوده که نظر بآسمان
کرده و تفکر در خلق آن و زینت آن بکواکب نکرده گفت نی گفت
گناه تو اینست و از اینجاست که طاعت تو در محل قبول نیفتاده که
تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة بیت
المعمور کرده اند مکانها و بعضی گویند آن خانه که آدم علیه السلام
بنا کرد از آن بیت المعمور خواندند و در ایام طوفان آن را بآسمان بردند و هر روز
از نو هفتاد هزار ملک بر آن طواف میکنند که تا قیامت نوبت
بر ایشان نرسد و ابن عباس و حسن بصری گویند که کعبه را بیت المعمور میخوانند

اختلاف

بدان معنی که هرگز از طواف خالی نیست و دایم بطایفان معمور است
و گویند بیت المعمور در آسمان دنیاست و گویند در آسمان چهارم است و
بعضی گویند در آسمان هفتمست امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید مکروهست
که مرد سفر کند یا نکاح بندد در آخر ماه یا در آن زمان که قمر در عقرب باشد
علمای بنی اسرائیل علم نجوم و علم طب پنهان داشتندی و بکسی نمی آموختندی
خاصه فرزندان را تا بصحبت امرا و ملوک رغبت نکنند امام زین العابدین علیه
السلام سحرگاه که آب وضو بیاوردندی دست در آب نهادی و چشم در
آسمان کردی و در تفکر آفرینش بودی بدان مشغول گشتی تا وقت صبح
چون مؤذن بانگ نماز صبح بگفتی از آن حال باز آمدی و وضو ساختی
خبر ابو بریده روایت کند که بیرون آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و صحابه در ذات حق تعالی و صفات او فکر میکردند فرمودند تفکروا
فی الخلق و لا تفکروا فی الخالق فانه لا یحیط به الفکر
یعنی فکر در آن کنید که پروردگار عالم آسمان را هفت طبقه آفرید و زمین را
هفت طبقه و میان زمین و آسمان پانصد ساله راه کرد و آنگاه در آسمان هفتم
دریائی آفرید که عمق آن پانصد ساله راه است ملکی در آن دریا آفرید که
دریای عمیق تا کعب او بیش نیست خبر روایت کرده اند که آن روز که

ابراهیم پسر رسول صلی الله علیه وآله وسلم وفات کرد آفتاب گرفته شد
مردمان میگفتند که بسبب موت ابراهیم آفتاب گرفته شد رسول الله
صلی الله وآله وسلم فرمود بدرستی که آفتاب وماه دو آیت اند از
آیتهای خدا تعالی به موت وحیات کسی گرفته نشوند هرگاه که آفتاب و
ماه بگیرد بنماز ودعا برید تا کشوده شود و گویند که اکاسره هرگاه
که خواستندی که ایشان را فرزندی پیدا کرد منجم را حاضر کردندی وملک
در حرم رفتی وخلوت جستی با مطلوب خود ودر آن ساعت که نطفه در رحم
شدی خادم چوبی بر طشت زدی منجم چون آواز طشت بشنیدی
اسطرلاب برداشتی وطالع چون وقت احتیاط کردی و بر جانبی ثبت
کردی مولود از ان گرفتی خبر عبد الله روایت کند که رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون کسی در سایه نشسته وآفتاب بعضی
از اعضای او افتد باید که برخیزد یعنی نشاید که مردمان را بعضی
اندام در آفتاب باشد وبعضی در سایه باید که همه در آفتاب نشسته شوند
یا همه در سایه وحکمت درین است فصل سیوم فی السحاب والمطر و
الثلج والرعد والبرق صفیه خاتون روایت کند که اهل مدینه
نزد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آمدند وشکایت کردند که

باران

باران نمی آید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در آن وقت که
آفتاب یک نیزه ظاهر گشت به مصلی رفت وبر منبر برآمد وخطبه
خواند وگفت شکایت از قحط میکنید وباران که بوقت نیامده وروزگار
فرموده اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُمْ پس دست برداشت وگفت
اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْغَنِیُّ وَنَحْنُ الْفُقَرَاءُ اَنْزِلْ عَلَیْنَا الْغَیْثَ
وَاجْعَلْ مَا اَنْزَلْتَ لَنَا قُوَّةً وَبَلَاغًا اِلٰی خَیْرٍ پس
پاره ابر پیدا گشت ورعد بغرید وبرق از آن بدرخشید وباران
باریدن گرفت وهنوز به مسجد نیامده بود که سیل روان گشت ومردمان
بخانها میگریختند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چون آن
صورت مشاهده کرد بخندید چنانچه از نواجد او پیدا گشت وگفت
اَشْهَدُ اَنَّ اللهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ وَاَنِّیْ عَبْدُ
اللهِ وَرَسُوْلُهُ خبر انس روایت کند که با رسول صلی الله علیه
وآله وسلم بودم وباران درگرفت ورسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم جامه از تن خود برداشت تا باران اندام مبارکش بارید گفتیم
چرا چنین کردید لِاَنَّهُ حَدِیْثُ عَهْدٍ بِرَبِّهِ خبر ابن عباس
روایت کند که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود باران

قال

با آب بهشت آمیخته اند هر گاه که بیشتر آمیزشش دارد برکت در عالم بیشتر باشد
و اگر چه باران کم می آید و چون آمیزش کمتر می باشد برکت می باشد و اگر چه
باران بیشتر می آید مزارعان گویند مطر الربیع ماء کله یعنی همه سودمندست
و سبب اینست که آب حیات هم چیزیست در باران بهار زمین مرده را
زنده میگرداند و هیچ نقطه ازان ضایع نمی ماند بخلاف باران زمستان

فصل چهارم فی الریح والنسیم والحر والبرد باد صبا موصوفست
باعتدال و ترویح و طیب از برای آنکه از برد شمال منخفض است و از جنوب
مرتفع مثل گویند در گرمای سخت حرّ یشیبه قلب الضب و یذیب
دماغ الضب ابو الفتح بستی گوید در معنی آنکه باد راحت روح
آدم است و کس را ازان استغنا نیست بی قیمت و بی قدرست و لعل و
جواهر که اکثر خلق ازان مستغنی است با قیمت و قدرست خبر ابن عباس
روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ملایکه شاد
میشوند برفتن زمستان جهت زحمت حال درویشان ابن صفوان
بن عوانه گوید وضوی مومن در زمستان مقابل چهل ساله طاعت
رهبانست و درین معنی گفته اند بیت درین جهان منم که زاهد چله دارد
نماز صبح کند چاشتگه زبیم وضو خبر ابو سعید خدری روایت کند

که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت چون گرما سخت باشد یکی
بگوید لا اله الا الله ما اشد حر هذا الیوم اللهم
اجرنی من حر جهنم باری تعالی فرماید ای دوزخ بنده
از بندگان من رستگاری از تو طلبید گواه باش که من او را از دوزخ
امان بخشیدم و از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند از
زمهریر دوزخ فرمود خانه ایست در دوزخ که چون کافر را در آن اندازند از
شدت سرما اندام او پاره پاره شود

فصل پنجم فی النار و احوالها و انواع عذابها و ذکر نار جهنم خبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
از جبرئیل پرسید چه سبب است که میکائیل را خندان نمی بینم گفت از آن
مدت که دوزخ را آفریدند دهان او نخندید در شب معراج آنحضرت
آوازی سخت شنید از جبرئیل علیه السلام سوال کرد که این چه آواز است
گفت سنگیست که از لب دوزخ بدو انداختند و هفتاد سالست که میرود
این زمان بقعر آن رسید طاوس گوید که چون آتش را بیافریدند
دلهای ملایکه در اضطراب آمد از هول آن چون آدمی را بیافریدند
آرام گرفتند سبحان الله ازین غفلت که ملایکه معصوم که لا یعصون
الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون از دوزخ بترسند

وبنی آدم گناه کار پریشان روزگار از عذاب آن ایمن الهی نبهنا من
نومة الغافلین وحوش وسباع چون در شب آتش می بینند مجموع متحیر آن
میشوند و ایشان را حالتی غریب پیدا میشود و قطعا نزدیک آتش نمی
آیند و طفلان چون زد همچنین نگران آتش میشوند واگر فرزند در شب آواز
بسیار کنند چون روشنایی درمیان آب نهند همه خاموش گردند
حکایت مردی گران معاشر لطیفی گشت از صباح تا شام
شکنجه روح آن مسکین میکرد چون شب در آمد و تاریک شد مضیف
هیچ شمع و چراغی بنظر نیاورد مهمان گفت چرا روشنایی
بمجلس نمی آوری گفت حق تعالی میفرماید واذا اظلم علیهم
قاموا چون این نکته بشنید برخاست و گرانی ببرد گویند در بلاد
شعلیة ولوقانیه کوههاست که در آن کوهها چشمهاست که آتش
از آن بر می آید دورونده و آینده را روشنایی می بخشد و آن آتش را باز
نمی توانند نشاند واگر کسی شعله از آن آتش بجای میبرد آتش از آن افروخته
نمیشود مرغی هست که او را سمندر میگویند خود را در آتش می
اندازد و نمی سوزد عرب وقتی که سوگندی خورند آتشی عظیم
برافروزند و گویند هرکس که نقض عهد کند از منافع آتش محروم بادا

وبمضار

وبمضار آن مبتلا شود و در تاکید عهد گویند الدم الدم والهدم والهدم
الهدم وچون کسی بسفر رود و خواهد که باز پس نیاید آتشی از پی او
برافروزند وچون از لشکری بترسند که ناگاه بر سر ایشان آیند بر
بلندیها آتش برافروزند تا احیای عرب بدانند و مدد و معاونت
ایشان کنند حکایت گویند پادشاهی بر یکی خشم گرفت فرمود تا
او را برهنه کردند و ببستند و در سرمای سرد در آب انداختند شبی
بود بغایت تاریک و سرد آن بیچاره نگاه در آسمان کرد و ماهتاب
و هاله نبود از دور در کوهی آتشی دید نظر در آن آتش کرد و خود را
بدان مشغول داشت و تا آن آتش می افروخت آن بیچاره نفسی میزد
چون آتش فرو مرد نفس او منقطع شد و در رود و حکمت هست یکی
آنکه نظر در آتش کردن دفع سرما میکند و دیگر آنکه شبهای معروف شبی
که هاله گرد قمر باشد سرما کمتر می باشد و بیابان نشینان این تجربه کرده اند
ابو سعید خدری گوید در تفسیر وهم فیها خالدون یعنی آتش
دوزخ و دوزخیان چنان اثر کند که لب بالایی و میان سر رسد و لب
زیرین بناف ابن عباس گوید اگر قطره از آن قوم که طعام
دوزخیانست در زمین چکد عیش بر مجموع خلایق تلخ گردد حسن

بصري رحمة الله گوید اگر مردمان بدانند که آتش دوزخ بچه حد گرم و
سوزنده است که اگر کسی در مشرق باشد و دوزخ در مغرب سرپوش آن
دوزخ بردارند مغز سر آنکس از حرارت بسوزد و اگر قطرهٔ از صدید دوزخیان
در روی زمین چکد هر کس که بوی آن بشنود در حال هلاک شود نعوذ
بالله من غضبه ونقمته خبر انس روایت کند که رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود هر کس که چراغی در مسجدی افروزد تا روشنی آن
چراغ در مسجد باشد ملایکه استغفار از بهر آن بنده میکنند نار الحرمین
در بلاد عبس بوده و در شب شعلهٔ تمام داشته و شرارهٔ آن بغایت
بزرگ بوده و بر سر حرمی افتاد و میسوزانید و در روز بغیر از دخان نبود
وخلق آن شهر تعظیم آن آتش میکردند پیغمبری از فرزندان اسمعیل
در میان ایشان مبعوث شد و او را خالد بن سنان میگفتند و عهد او
نزدیک بود بولادت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه
دختر او بحضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آمد و آنحضرت
ردای مبارک خود بینداخت تا آن زن بر آن نشست و گفت این فرزند
پیغمبریست که قوم او را ضایع کرده اند و صحابه قل هو الله احد میخواندند
آن زن گفت من این سوره از پدر خود شنیدم که میخواند آن پیغمبر

کوهی چند در زمین فرو برده بود و آن آتش را ناپیدا گردانید تا
خلق گمراه نگردند فصل ششم فی الارض و الجبال و الحجارة و
جواهر الارض ابن عباس گوید در زمین دوم خلقیست که روی ایشان
و بدن ایشان مانند آدمی و دهان ایشان چون دهن کلب بود و پای گوش
ایشان چون پای گوش گاو و موی ایشان چون موی گوسفند و پشمینه بود
و هرگز نافرمانی حق تعالی نکرده اند و روز ایشان شب ماست و شب
ایشان روز ما از امام جعفر الصادق ع پرسیدند که چرا مردمان
در حالت گرانی نرخ حریص میباشند بر ادخال غله و اکل آن گفت از
برای آنکه انسان فرزندان خاکند چون در خاک پیدا شود در طبع
ایشان حرص پیدا میگردد و چون در زمین خصب و کثرت پیدا شود در
طبع ایشان سخاوت و فراخ دستی پیدا میگردد ابو نعیم اصفهانی
رحمة الله علیه در حلیة الاولیا نقل میکند از ابن عمر که رسول الله صلی
الله وآله وسلم فرمود خیار امتی فی کل قرن خمس مایه و الابدال
اربعون و ایشان هیچ کم نمیشوند هر گاه که از آن پانصد یکی وفات
میکند از بنی آدم کسی که بطاعت به ایشان نزدیک باشد بر جای
او نشانند و هر گاه که از ابدال یکی وفات کند از پانصد نان

شکی ۶ ۱۰۲

یکی از جای ایشان نشاند بعد از آن از رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم پرسیدند که از اعمال ایشان ما را خبر ده قال یعفون عمن
ظلمهم و یحسنون الی من اساء الیهم و یتواسون
فیما آتیهم الله عز و جل وهم او روایت میکند از عبد الله
بن مسعود که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ان الله
عز و جل فی الخلق سبعة بهم یحیی و یمیت و یمطر
و ینبت و یدفع البلاء پرسیدند از عبد الله بن مسعود که
چه معنی دارد فبهم یحیی و یمیت گفت کاشان از حق تعالی
خواهند که مطیعان بسیار باشند حق تعالی بدعای ایشان اهل
طاعت بسیار کرده اند و بحقیقت بندگان مطیعان اند و بدعای
ایشان جبار را قهر کند و بدعای باران از آسمان آید و سبزه
در زمین روید و انواع بلا بدعای ایشان دفع کرده و خلاصه
این هفت سه اند و ایشان را ثانی خوانند و مدار هم بر قطبیت که عالم
ظاهر و باطن بدو معمورست حره بنی سلیم گویند از عجایبهای عالم است
که زمین ایشان سیاه رنگست و ساکنان آن همه سیاه اند و هر کس
چند روز در آن زمین اقامت کند سیاه رنگ میشود و ایشان

شتران و گاو و گوسفند و وحوش آن زمین همه سیاه است خلخ گوید
ترکستان بخلاف این افتاده که همه حیوان و جماد آنجا سفیدند تخت و سنگ ایشان
در غایت سفیدیست و در غایت نرمی فی الفلزات نوشادر کانی
هست و عملی و رسم قند از موی نوشادر می سازند و این عمل خاص تا آن
موضع تعلق میدارد مرداسنگ کانی هست و عملی علی از رصاص می
سازند توتیا اصلیست و عملی عملی از نحاس میسازند خبر در حدیث
آمده است که تمسحوا بالارض فانها بکم برة غرض آنست که از آن
تقزز و تقذر نجویند بر آن نشینند و بر آن خسبند چه اصل همه از زمین است و
بازگشت همه با زمین و مبعث همه با زمین است قوله تعالی
منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة
اخری و آلت طهورست که بعوض آب استعمال آن کنند در تیمم و دوا
و موضع نبات نباتست که سبب معاش بنی آدم و سایر حیوانات است و
مضارب امین اهل زمین است دانه بادمی سپاری هفصد باز میدهد قوله
تعالی کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة
مائة حبة ابن مسعود گوید در تفسیر یوم تبدل الارض
غیر الارض آن زمین پاک سفید و چون نقره خام و هیچ گناه بر آن نشسته

آن نیز فته از دریا و زنان و سنگ و ماهی خبر در حدیث است التمسوا الرزق
فی خبایا الارض مراد زمین زراعت است و پیدا کردن معادن و
فلزات فصل هشتم فی الملاح والبحار والاودیة والانهار والآبار و
والسفن خبر انس روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که هر کس که چاهی بکند که جن و انس و وحش و طیر از آن سیراب گردند
او را ثواب آن باشد تا روز قیامت دیگر خبر روایت کند از رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم که هفت خیر است که بعد از وفات شخص ثواب آن باو
میرسد مَنْ عَلَّمَ عِلْماً اَوْ اَجْرٰی نَهْراً اَوْ حَفَرَ بِئْراً اَوْ بَنٰی
مَسْجِداً اَوْ وَرَّثَ مُصْحَفاً اَوْ تَرَكَ وَلَداً صَالِحاً يَدْعُو لَهُ
اَوْ صَدَقَةً تَجْرِي لَهُ بَعْدَ مَوْتِهِ مامون گوید در آشامیدن
آب سرد سه خصلت است لذت بیشتر میدهد و هضم بهتر میکند و چون
آشامیده شد شکر آن از میان جان می آید [illegible] نشستی به همدان اند
گر کسی آب یخ میخورد چون بقوم خود رسید گفتند از عجایب بلدان چه
دیدی گفت در همدان قومی را دیدم که آهن در آب نهاده بودند و
می آشامیدند یکی از ایشان مهم گرد و گفت شعر سرشت الحدید فی
الخزف الحدید الذی من بلاد الصعید جاحظ گوید که جعفر بن

سعید میگفت که مخالفت در جمیع طباع مرکوز است تا حدی که خاشاک
که بر روی آب میباشد در کوزه چون بیش و کم آن آب وری قصد حلق
میکند و چون میخواهی که بریزی در اندرون کوزه میرود و این مثلیست
که عرب زنند در محقر موذی حکیم بن حزام هر روز یکبار آب آشامیدی
و بدان قناعت کردی یکصد و بیست سال بزیست شصت سال در
جاهلیت و شصت سال در اسلام چون یکصد سالگی رسید هر روز
دو بار آب میخورد تا وفات کرد کعب الاحبار روایت کند که خضر بن
عامل با یاران خود به کشتی نشسته در دریای هرکند که در بلاد چین است
سفر کرد چون بمیان دریا رسید با یاران گفت مرا در دریا فرو
گذارید تا غور این دریا معلوم من گردد او را بدریا فرو گذاشتند و
چند شبانروز در دریا غوطه خورد و بعد از آن بالا آمد پرسیدند که چه
دیدی گفت چون بسیار در این دریا فرو رفتم ملکی در برابر من آمد و گفت
اَيُّهَا الْآدَمِيُّ الْخَطَّاءُ اِلٰى اَيْنَ گفتم میخواهم که عمق این دریا
بدانم که چند است گفت چگونه بدانی که مردی از زمان داود
علیه السلام درین دریا فرو میرود و هنوز به نیمه آن نرسیده
و آن سیصد سالست وهب بن منبه گوید دریائی که معروفست

هفت است بحر الهند و السند و الشام و افریقیه و اندلس و الروم
و الصین الحمد لله الذی جعل بین البحرین حاجزا و
بصیر الخلق عن اداکه عاجزا جبرئیل علیه السلام دو بار
چاه زمزم را فرو برد و آب از انجا را آورد یکبار در زمان آدم علیه
السلام و تا زمان طوفان نوح بود و یکبار در زمان اسماعیل علیه السلام

فصل هشتم فی الشجر و النبات و الفواکه و الریاحین و ذکر الجنه

خبر ابو سعید
خدری گوید که چون باری تعالی بهشت باقی را بیافرید خشتی از زر و خشتی
از نقره و از آب انواع اشیا روانه ساز و از انهار و اشجار و حور و قصور
بیاراست خطاب کرد با وی که سخن گوی گفت قد افلح المؤمنون
باری تعالی فرمود طوبی لک منزل الملوک خبر
زید بن ارقم گوید مردی پرسید از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم یا ابا القاسم تو خود میگویی که اهل جنت خورند و آشامند
گفت بلی بدان خدای که نفس محمد بدست اوست که هر مردی را قوت صد
مرد بدهند در خوردن و آشامیدن گفت آنکس که طعام خورد او را
احتیاج بدفع فضله باشد و بهشت طیب مکان خبیث نیست فرمود
که فضله ایشان عرق دفع شود و آن عرق خوشبوی تر از

مشک باشد حکایت داود علیه السلام در آمد در غاری از غارهای
بیت المقدس و در انجا حزقیل پیغمبر علیه السلام را یافت که بطاعت
مشغول بود و پوست بر اندام او خشکیده بود و بر او سلام کرد گفت
علیک السلام تو چه کسی که آواز بسیری می شنوم که آسایش و بقا محظوظ
باشد گفت منم داود گفت آن داود که چندین زن دارد و چندین
کنیزک گفت بلی داود گفت تو درین سختی چرا بسر میبری گفت
ای داود نه من در سختی ام و نه تو در خوشی تا بهشت باقی نرسیم معلوم
نگردد حسن بصری گوید سه چیز چشم را روشن میکند نظر بسبزی و
دوم آب روان و دیدن نظر در روی خوب کردن گویند آن دو قسم در
قسم ثالث درجنت و کل الصید فی جوف الفرا خبر رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اکرموا عماتکم النخلة
امیر المومنین علی علیه السلام گوید اول درختی که در زمین قرار گرفت
نخل بود و نخل عم شماست زیرا که تمه نخل را از بقیه گل آدم
آفریده اند و چند چیز در وی هست چنانچه در آدمی اول آنکه او را مغزی
در سر هست چنانچه آدمی و آنرا پیه نخل گویند دوم درخت که او را
سر ببرند نشو و نما نیش میکند الا نخل که اگر او را سر ببرند خشک

میشود و در نخل نر و ماده هست و تا ماده را گشن از نخل نر بهم نبندد
بار نمی آورد خبر گویند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پاره به جعفر
بن ابی طالب داد و گفت ازین میوه بخور که رنگ ترا صافی کند و فرزندی
که ازین نطفه متولد شود خوب صورت باشد و در آثار آورده اند هر گاه در
زمانی که فرزند در شکم صورت می بندد به مادر فرزند دهند تا
بخورد و بدان مداومت نماید فرزند ملیح و خوب صورت و خوش
خلق باشد و در سن تمیز خوش محاورت باشد امام جعفر صادق علیه
السلام گوید که بوی ملایکه بوی گلست و بوی انبیا بوی به است
و بوی حور بوی مورد است و از نوشیروان گویند روزی انوشیروان
سوار بود و در راه برگ گلی دید افتاده و رخساره نازک بر
خاک مذلت نهاده از روی تواضع فرود آمد و بدست مرحمت
آن را برداشت و به لب تعظیم ببوسید و فرمود که هم اینجا نزول
کنیم فی الحال خیمه زدند و هفته در آنجا به عیش مشغول شد
جهت آن تعظیم گل و هم او با گل عظیم الفتی بود و او را بر مجموع ریاحین
ترجیح نهادی و خانه ساخته بود ندا از بهر او و از گل شاخها بام
نهاده و به انواع نقوش و زیور آراسته و به اصناف جواهر

پیراسته و بفنون صور و تماثیل منقش کرده و سقف آن خانه مشبک
ساخته و گل در بام آن خانه ورق میکردند و از سوراخ شبکه
بزیر میریختند و باد با آن می پیوست و از بالا تا پایان فرود
می آمد چنانچه بغایت در نظر خوش می آمد ابن سکره هاشمی گوید
شعر للورد عندی محل لم یدن منه محل وه کل الریاحین جند
و هو الامیر الاجل امام حسن بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام
گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بهر دو کف گل بمن داد
و گفت این سید ریاحین جنت است الا مورد حکایت در بیرون
شهر کوفه دایم انواع ریاحین بودی و انواع شقایق پیرامن
آن پیراسته و عرب شقایق را خد العذرا گویند نعمان
بن المنذر آنجا بگذشت موضعی خوش و خرم دید و در انبوهی و
لطافت شقایق متحیر بماند منادی کرد که هر کس که یک شاخ
از شقایق آنجا بکند دست او را از بدن جدا کنند عرب بین
حمایت او را شقایق النعمان گفتند حکایت سرو آزاد در قریه
کشمر زرتشت ساق بنت سروی بود از سروهای آزاد که
گشتاسب آن را نشانده بود و در طول و عرض و حسن قامت نظیر

نداشت و از عجیبهای زمین و زمان بود و سایهٔ او برابر فرسنگی بود
و از مفاخر اهل خراسان اتفاقا نزد متوکل کسی وصف
آن سرو با قصی الغایت بکرد در خاطر او آمد که آنرا بعین
الیقین مشاهده کند و نهضت او بدان مقام متعذر بود به
طاهر بن عبد الله نوشت که آن سرو را از پای در آورد
قد او منقطع سازد و آنرا با جمیع اضلاع در نمد گرفته بر شتران
بار کن و بدرگاه ما بفرست تا آنجا بهم پیوندند و در زمین
محکم کنند و ما طول و عرض و براهت آن تفرج کنیم چون این
خبر بطاهر رسید منکر این حکایت گشت و خوف کرد که
آن حرکت تفال را بد باشد شفیعی چند برانگیخت که این رای
از خاطر متوکل بدر برند باری شفاعت شافعان ورا
سود مند نیامد و مبالغه کرد و در قطع آن اهل خراسان
مال فراوان بفدای آن سرو بر خود گرفتند فایده نکرد
عاقبت آن سرو را از پای در آوردند و خراسانیان را
مصیبتی عظیم گشت مجموع جامها چاک کردند و بر سرها
خاک ریختند و چند روز بر فوت آن سرو میگریستند و نعوا

در شبها کفنند و چون اضلاع آن در نمد گرفتند و با ساق آن بر شتران بار
کردند جماعتی از خراسانیان گریان و نوحه کنان چند روزه راه همراه شدند
هنوز به نیمه راه رسیده بودند که خبر رسید که متوکل را کشتند و در
دیدن آن سرو فایز نگشت و هر ضلعی از آن در دهی بماند [illegible] گویند که
مار چون بوی سداب بشنود رنجور شود و در آن موضع که سداب
باشد مار آنجا نمیگردد نوح علیه السلام چون از کشتی بیرون آمد درخت
انگور نمود تا کشته شد و پیش از آن در دنیا انگور نبود حق تعالی انعام را
در چریدن حسی بخشیده که از گیاهی که مضر است احتراز میکنند و آنچه
بمزاج ایشان سازگار نیست نمیخورند اما شتر در پیش غلط میکند
و از خوردن آن رنجور میگردد و اسب در خر زهره عرب چیزی که مبارک
دانند گویند اعظم برکة من نخلة من یمر و آن خرمای عجوزه بوده و
در مدینه هست و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آنرا مدح فرموده و
گفته بار همه زهر است و آن خرمای کو حکمت که حاج به تبرک به شهرها
برند و صاحب المسالک گوید که اصل آن در بیت المقدس است و دو هزار سال
بیش است که آن درخت است حکایت غریبه هند منت خون که
خواهر زاده ام معبد بود روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه

و آله و سلم در خیام ام معبد نزول فرمود و وضو ساخت و آب دهن مبارک
در درختی انداخت که در جانب خیمه بود و آن درخت عوسجه بود روز
دیگر آن درخت بغایت بلند گشته بود و ثمری بغایت لطیف از آن
درخت پیدا شده و آن ثمر رنگ خسک داشت و بوی عنبر و طعم شهد
و هر گرسنه که قدری از آن بخوردی سیر شدی و هر تشنه که از آن
چشیدی سیراب گشتی و ما آن درخت را مبارکه نام کرده بودیم و اهل
وادی برغبت می آمدند و ثمر و ورق آن به تبرک می بردند پس
روزی از روزها بامداد دیدیم که مجموع ثمر آن ریخته بود و ورق آن
زرد شده ما بترسیدیم که چه حادثه شد که ناگاه درختی بدان
لطیفی بی آفتی سماوی پژمرده گشت هم در آن روز خبر وفات
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسید بعد از آن بهمان حال
بماند تا مدت سی سال روزی دیدیم که سر تا پای آن درخت خاری
گرفته و نازکی و طراوت آن کلی زایل گشته متردد بودیم که باز چه حادث
شده که ناگاه خبر قتل امیرالمومنین علی علیه السلام آوردند بعد از آن
آن درخت ثمر نیاورد و ورق بیرون نکرد باز بعد از مدتی روزی
دیدیم که از ساق درخت خونی سیاه روانه گشت و خونش خشک

شده بود بعد از چند روز آوازه قتل امام حسین علیه السلام آوردند
مصنف کتاب ربیع الابرار تغمده الله بغفرانه گوید که عجب در آنست که
این حکایت از معجزات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است و
مشهور نگشته چنانکه حکایت گوسفند ام معبد که آن از اعلام مقتص
است و او وضح معجزات امیرالمومنین علی علیه السلام روایت کند که
رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خرما ناشتا بخورید که
بخاصیت کرم شکم می کشد وهم او روایت میکند که آنحضرت فرمود
که انار بسیار خورید که هیچکس دانه از آن نخورد الا که دلش روشن گردد و
شیطان چهل روز از وی دور شود وهم او روایت کند که فرمود که
کدو در طعام اندازید که دل غمگین را شاد میکند وهم او روایت کند
که فرمود که انگور دانه دانه بخورید که خاصیت آن گوارنده تر خبر
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در ورقی از اوراق کتابی
و در جبهه از آب بهشت مجزات مالک بن دینار گوید که جنات النعیم
در میان جنات فردوس است و در وسط جنات فردوس حق تعالی
در آن جاریه چند آفریده از گل بهشت گفته که سنخ انعام آدم
نیکو نام خواهد بود گفت جای آنکس باشد که نفس و شیطان را دفع کند

بکاری و چون قصد آن کار کند از عظمت خدای و عذاب آخرت و شمار
روز قیامت یاد کند و ترک آن کار کند که وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ
رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى
فضیل عیاض علیه الرحمه گوید اگر یکی از حوران بهشت آب دهن به
دریای تلخ و شور اندازد در حال شیرین کرد و ابن عمر [illegible] گوید
با یارانی چند در تنزهی بودیم که غلامی بر ما بگذشت و دو خر انگور
داشت و انجیر ما بر او الحاح گفتیم ای غلام بار پیش ما فرو گیر تا ما از آن
نصیبی گیریم فی الحال شتر را خوابانید ما نصیبی از آن گرفتیم و از وی
پرسیدیم که ما را میشناسی گفت نه گفتم چرا ما را کردی که ما نصیبی بر
گرفتیم گفت خواجه من کریم الاخلاق است مرا وصیت کرده که هر کس
که رسی او را اسباب صالحان باشد هر چه از تو طلب کند منع او مکن
خبر عبد الله روایت کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم بر من گذشت
و من درختی چند داشتم که آن را در زمین مینشاندم و از ثمره آن بهره یابم فرمود
ترا دلالت نمایم بدرختی که بهتر از این باشد بگو سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ
وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ که بهر کلمه از این که بگوئی
حق تعالی در بهشت باقی درختی از برای تو بنشاند

فصل نهم فی البلاد والدیار وذکر الخراب والعمارة خبر در حدیث آمد
که طواف کعبه بسیار کنید پیش از آنکه آن را از روی زمین بردارند که
دو بار آن را خراب کرده‌اند و در کرت ثالثه آن را بردارند خبر انس
روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود جمیع
بلاد به شمشیر گرفته شد الا مدینه که به قول لا اله الا الله محمد
رسول الله گشوده شد خبر معاذ بن جبل روایت کند که رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر که قندیلی در مسجدی بیاویزد هفتاد
هزار ملک از بهر او استغفار کنند تا آن قندیل شکسته شود و هر که حصیری در
مسجدی بگستراند تا آن حصیر اجزائی باقی باشد هفتاد هزار ملک استغفار از
بهر او کنند خبر در حدیث آمده است که باری تعالی میفرماید که خانه‌های
من در دنیا مساجد است و مجاوران آن عمار اند ای خوشا بنده که
طهارت کرده بزیارت خانه ما آید که بر مزور واجب است اکرام زائر و از
خصایص خانه کعبه آنست که اگر گرگ قصد آهو کند چون بحرم در
آید از پی او باز گردد و کبوتر بر بالای کعبه ننشیند مگر که رنجور باشد
و چون گله کبوتر بر بالای کعبه پرواز کنند و بکعبه رسند بدو
بخش شوند و بر بالای او پرواز نکنند و منهج کتاب محمد بن احمد

السمرقندی الصوفی تاب الله علیه سالی که شرف زیارت کعبهٔ معظمه
یافته بود در حضورت از اهالی سؤال کرد که اهل کشف روایت
کرده اند که از بیت المعمور تا بام کعبه ستونی از نور پیوسته و
مرغان راه ندارند که بر بالای کعبه پرواز کنند و از خاصیت حرم آنست
که سالهای بسیار است که سنگ جمار در عقبات می اندازند
و همچنان بر حالی خود است اگر نه از نشانهای آنجا بودی بایستی
که کوه کوه جمع گشتی و گویند که ملائکه می آیند و آنرا بر میدارند و
آنرا نشو و نمائی پیدا میشود تا در روز حساب هر یکی مانند
کوهی در ترازوی اعمال حجاج نهند محمد بن قیس بن مخرمه روایت
کند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر مومنی که در
یکی از حرمین وفات کند در روز قیامت از عذاب ایمن باشد یمن از
فصحا وصف بلاد هند میکرد و گفت بحرهای وی در جاهای یاقوت و
شجرهای عود و ورقهای عطر می باشد [illegible] فارس گویند که ابراهیم علیه
السلام از اصطخر بوده از قریه که آنرا اندازن گویند و گویند
که او را در آن موضع در آتش انداخته اند و گویند در آنموضع مسجدیست
که زمین آن یکپاره سنگست و اثر قدم و زانو و کف او بر آن

سنگ هست از بسیاری طاعت که بر روی آن سنگ کرده بوده اهل
آن موضع آن مسجد را زیارت میکنند و تعظیم مینمایند و بر یک
فرسنگی آن مسجد تلیست که طول آن فرسنگی باشد و روی آن
تل بغایت صلب است چون پاره ازان میشکنند در زیر آن خاکستری
نرم پیدا میشود و آنرا دوای دردها میسازند و گویند که ابراهیم علیه
السلام نه از کوثی بوده از فارس بوده چون آتشکده در کوثی
مقام ساخته و مسجد سلیمان علیه السلام هم در فارس است و هم در
اصطخر حکایت مصر حکام ایام سلف از احکام نجوم معلوم
کرده بودند که زمین را آفات سماوی عظیم خواهد رسید و این
طوفان نوح علیه السلام بود و قصرهای عالی در زمین مصر بنا کردند
و آنرا هرمان میخوانند و دو قصر از آن بلندتر و فراختر کرده اند در
فرسنگی مصر بنا کرده اند اساس آن از زمین زیاده است و
طول و عرض آن چهارصد گز است و از سنگ مرمر ساخته اند و
عجب در آنکه سنگ آن از نزدیک اسکندریه از کوهی که آنرا ادات الحمام
خوانند آورده و از آنجا تا مصر چهل فرسنگ است و آن قصرها را
صنوبری بالا برده اند و مربع ساخته و در بالا چنان

باریک کرده‌اند که دور آن یک گز و ریک گز آمده و در روی زمین
هیچ بنا رفیع‌تر از آن نیست و ظاهر آن طلسمها و صنعتها
منقش کرده‌اند و در آنجا نوشته که هر کس که در مملکت پادشاهی
خود و شوکت صاحب قوت است گو این بنا خراب کن که اگر قصد
خرابی آن کند خراج روی زمین بهدم آن وفا نکند و گویند
که در ایام یوسف علیه السلام بوده و سنین قحط غله و طعام در آنجا
می‌نهادند و معلوم نمی‌گردد که بانی آن که بوده و در کدام زمان
ساخته مناره اسکندریه گویند که بر پول چند از آبگینه بنا
کرده‌اند و آن بلیناس ساخته است از روی تخته در میان
دریا و طول آن مناره چهارصد و پنجاه گز است و از غایت
ارتفاع آیتی است که بلندتر از آن ممکن نیست و در بالای
آن بحکمت آینه نهاده بودند که شهر قسطنطنیه از آن طرف دریا
در و پیدا بود و هرگاه که ملک آنجا قصد اسکندریه میکرد
خروج ایشان در آینه پیدا میگشت و حراست میکردند ملک روم
حیلتی کرد و یکی از خلفا نوشت که در کتاب بطلیموس است که در
میان این مناره ذوالقرنین گنجهای خود پنهان کرده پس آنرا خراب

کردند و چیزی نیافتند دانستند که حیلتی بود از ملک روم در قصد هدم
آن و ابطال آن طلسم آمنه گویند در حدیث آمده که جبریل علیه السلام
بیامد و وصف شهری کرد که آنرا فاخره نامند و بفارسی آنرا بخارا
خوانند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که چرا آن شهر را فاخره
میخوانند گفت از بهر آنکه آن شهر روز قیامت فخر آورد بکثرت شهدا
بعد از آن فرمود اللهم فی فاخرة وطهر قلوبهم بالتقوی
واجعلهم رحماء علی امتی گویند که ایشان غریبان
رحیم باشند خبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با علی علیه السلام گفت
یا ابا الحسن در رستاق ساکن مشو و در آنجا وطن مساز که رستاق از
حضیره از حضایر جهنم است [illegible] شیاطین و جهال
جاهل و المؤمن عندهم کجیفة الحمار ارم ذات العماد گویند شهری است در
یمن که آنرا اسیحلون میگویند و از بناهای محکمست که بظلم و
تطاول بنا کرده‌اند و شهری دیگر که آنرا معین میگویند
و در ویشان ارکب جلال ساخته‌اند این زمان از سیحلون
اثر نمانده و طلال آن محو گشته و معین همچنان معمور است قارون
گویند هر مالی که صاحب آن زکوتش ندهد حق تعالی از دلش [illegible]

که با خاک آمیخته‌اند **موعظه** نوح پیغمبر علیه السلام گویند که هزار
و چهارصد سال زیست و درین مدت خشتی بر خشتی ننهاد و هیچ
بنایی نکرد و در خیمه که از پلاس بود بسر میبرد گفتند ای رسول الله
اگر خانه از گل بسازی و در آنجا بسر بری چه شود گفت انا میت غدا
فما انا بس همچنان در آن خیمه بود تا وفات کرد **حکایت** اصمعی روزی
پیش هارون الرشید آمد و حکایت کرد که در بصره جوانی مهمانخانه
ساخته و در خانه حکام صحبت آورند و آنجا عیش کنند چون تمام
کردند ایشان [illegible] یکی از ایشان گوید فواین چند نیز
اجر [illegible] و یکی گوید [illegible] دیگری گوید من [illegible] و یکی حمله
استادی بخود گرفت و یکساعت [illegible] قصری را [illegible] بسازند و چون
دور شود هر کس راهی [illegible] و آن خانه را [illegible] بیکدیگر [illegible] در
وصف ایشان شاعر گوید **شعر** اذا ما طاعت لا سماد قالوا غدا [illegible]
وجص و کیف یشید البنیان قوم یزخون الشتاء بغیر
قمیص هارون الرشید ازین حکایت بخندید و گفت یا اصمعی
ما خانه از بهر تو بسازیم نه آنچنان که رندان بصره بسازند **در عجایب**
بنا اجداد و خالد بن برمک ساخته‌اند و معارضه با کعبه کرده اند اهل

آن مملکت طواف آن میکردند و حج ایشان آن بود و جامهٔ حریر درو
پوشانیده بودند و در حوالی آن خانه ساخته بودند که سیصد و شصت
رواق داشت و مسکن خدام و سدنه آنجا بود و هر کس که حاکم آنجا
میشد او را برمک میخواندند یعنی والی مکه و آخر ایشان خالد بن برمک
بود و بر دست امیرالمؤمنین مسلمان شد و او را عبدالله نام کرد [illegible]
گوید عاقل ساکن نشود در شهری که در آن شهر پنج چیز نباشد
سلطان قاهر و قاضی عادل و سوق قایمة و طبیب حاذق
و نهر جاری **اسفندیار** چون از بلخ دور افتاد و در سفر رنجور شد
گفتند چه آرزو داری گفت نسیمی که بوی خاک بلخ به مشام من رساند
و جرعه آب از وادی که تشنگی مرا بنشاند **شاپور ذوالاکتاف** در روم
اسیر گشت و بیمار شد و دختر پادشاه روم بدو عاشق شد و گاه گاه
به پرسش او آمدی و تفقد حال او کردی دختر روزی ازو پرسید که ترا
چه آرزو است گفت شربتی آب از دجله و بوی از خاک اصطخر دختر متعهد شد
که مطلوب او به حصول پیوندد گفت مرد فرستادم که مطلوب تو بیارند
بعد از چند روز پاره خاک و کوزه آب بیاوردند چون شاپور آن را
میکوید آب را بیاشامید و خاک را ببوئید صحت یافت **چون** سکندر را

کراست ۳

و وفات رسید وصیت کرد که استخوان او را در تابوتی زرین نهند و بروم برند
جهة حب وطن و چون یوسف علیه السلام وفات در رسید فرمود
که او را در مقبرهٔ آبا و اجداد برند بشام اهل مصر نگذاشتند چون موسی
علیه السلام از دست فرعون میگریخت تفحص کرد و تابوت یوسف علیه السلام
از کنار رود نیل بیرون آورد و بشام برد و گویند که قبر یوسف
علیه السلام در قریه ایست که آنرا حامی میگویند در ارض مقدسه
خبر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که از سعادت مرد
انست که رزق او در شهری که مسکن او باشد حاصل گردد و از شقاوت
شخص انست که رزق او در سیاحت باشد جعفر بن ابی طالب بدر
میگفت مرا شرم می آید که طعام لذیذ خورم و همسایگان من از آن
محروم باشند برادر او میگفت امید که خلف عبد المطلب تو باشی
بدین کرم ذاتی که داری حکایت دو مرد در خانهٔ با یکدیگر خصومت
میکردند و از برای اندک چیزی منافقت می نمودند ناگاه از گوشه
خانه خشتی آواز آمد و گفت ای غافلان که بهر متاع فانی مناقشه
میکنید و از موت و احوال آن و قیامت و اهوال آن غافل شده اید
که من آدمی مثل شما بودم و هزار سال بزیستم پس مرا وفات در رسید

و هزار سال خاک بودم و از خاک من ظرفی ساختند و بسی سال آب
از ان میخوردند پس ان ظرف بشکست و آن خاک را بر خشت زدند و در این
خانه بکار بردند حکایت من شما را موعظه ایست پند گیرید و از منازعت
و مخالفت دوری جویید که دنیای غدار کرامند دل آزاری نیست
حکایت درویشی دختری توانگر بزن کرد و او را از خانه با طاق
و رواق به سفوله درویشانه آورد دختر خانه دید تنگ و کوتاه و ناخوش
از خانه تنگ تر گشت چون میخی در کنجی سر در گریبان کشید و فرو رفت
آن درویش صاحب دل بلطف بر او آمد و گفت مرا هیچ شکایت
که دختر عاقله و عاقل پند پذیر باشد چیز ما ترا چیزی کم [illegible] رعایت
گفت سر تو بسقف خانه میرسد گفت آنکار که با آسمان
پیوسته است چون سر تو بان نمیرسد چه کوتاه و چه بلند دیگر گفت بجنب
دختر بجنبید گفت پای تو بدیوار میرسد گفت نه گفت آنکار که در تو
تو تا کوه قاف است چون پای تو باو نمیرسد چه دور و چه نزدیک دختر
عاقله بود نصیحت او بگوش دل بشنید گفت حسبی حسبی رضیت
خبر سالم بن عبد الله گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
هر که در بازار در آید و بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له

لَهُ الملكُ ولَهُ الحمدُ يُحيي ويُميتُ وهو حيٌّ لا يموتُ بيدهِ الملكُ
وهو على كلِّ شيءٍ قديرٌ حق تعالی هزار هزار حسنه در دیوان
عمل او بنویسد و هزار هزار سیئه محو کند و هزار هزار درجه از بهر او
رفیع گرداند سالم گوید که من بخراسان در آمدم و بحاکم خراسان قتیبة
بن مسلم گفتم که هدیه بهر تو آورده‌ام و این حدیث روایت کردم قتیبه
سوار شده بیامد ببازار و باواز بلند این کلمات بگفت و بازگردید
خبر ابو سعید خدری روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه و آله
وسلم گفت اول کسی که حمام ساخت و در آن رفت سلیمان علیه السلام بود
و اول کسی که نوره کار فرمود داود بود چون بحمام در رفت و تبش
حمام بوجود او رسید گفت آوه آوه من عذاب الله قبل ان لا
ینفع آوه آوه حکایت گویند حرمت پدر بر تو همچون حرمت پدر
و مادر است جانکه معاش تو از و حاصل میشود و معاش پدر و مادر تو
هم حاصل گشته خبر ابن عباس گوید که رسول خدای صلی الله علیه و آله
وسلم کمتر ببازار رفتی و چون در رفتی گفتی اللهم انی اعوذ
بک من شر السوق واعوذ بک من الفسوق واعوذ
بک من کل صفقة خاسرة ومن کل یمین کاذبة خبر

جابر گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر کس که ایمان به
خدای تعالی و روز آخر دارد باید که در نرود بر مایده که در آنجا خمر آشامند
و هر کس که ایمان بخدای تعالی و رسول او دارد بحمام نرود الا بمیزر و هر
کس که ایمان بخدا و رسول دارد زن بحمام نفرستد الا از نفاس و نشستن
از رنجوری که آن ضرورت است فصل نهم فی الملائکة والجن والانس
وذکر الانبیاء والامم من العرب والعجم ملایکه بشکل آدمی می آمدند
و مصافحه عمران بن الحصین میکردند و او را پرسش می نمودند
بعد از آن ترک کردند روزی با رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا
رسول الله مردانی چند خوب صورت نیک سیرت می آمدند و مرا
پرسش مینمودند و من بمجلس آنها در میان خوبتر از ایشان ندیده بودم
و خوشبوی تر از ایشان ممکن نباشد این زمان مدتی است که از صحبت
ایشان محروم مانده‌ام فرمود ترا در راه چند جراحتی رسیده بود
و آنرا پنهان میداشتی و شکایت آن با خلق نکردی حق تعالی ملایکه را
جهت تسلی خاطر تو فرستاده بود تا ترا عیادت کنند بعد از آن که جراحت را
اظهار کردی ایشان بدین سبب از تو پنهان گشتند اگر آن سر پنهان می
داشتی ایشان تا وقت وفات پیش تو می آمدند حسن بصری گوید هیبت آن

بن منبه گویند که ملایکه در زمان ادریس علیه السلام ظاهر میگشتند و با
آدمی اختلاط میکردند و در قضایای ایشان مصالح می جستند
چون بزمان نوح علیه السلام رسید و کفار بسیار گشتند از نظر آدمی
پنهان شدند سعید بن المسیب گوید که در ملایکه ذکور و اناث نیست
و توالد و تناسل ندارند و از خورد و خواب بری اند و اما در جن ذکور و
اناث هست و توالد و تناسل دارند و ایشان میمیرند و میزایند اما
شیاطین با ابلیس تا روز قیامت زنده اند و در ایشان توالد و تناسل
هست و ابلیس را ابو الجن میگویند و گویند حق تعالی ملایکه را از هوا
آفریده و شیاطین را از آتش و روایت کرده اند که در هفت آسمان
موضع چهار انگشت نیست الا که ملکی در آنجا بعبادت مشغولست
اهل کتاب گویند که حمله عرش چهار اند یکی بصورت آدمی و یکی بصورت
شیر و یکی بصورت کرکس و یکی بصورت گاو آن ملکی که بصورت
آدمیست دایم روزی آدمیان از حضرت عزت می طلبد و آنکه
بشکل شیر است روزی سباع از حق تعالی میطلبد و آنکه بشکل گاو است
روزی بهایم از خدا تعالی میخواهد و رسول خدای صلی الله علیه و آله
و سلم فرموده روز قیامت چهار ملک دیگر بمدد این چهار رسند چنانکه

فرموده

فرموده در کلام قدیم ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة
عبد الرحمن بن سابط گوید که مدبر امور دنیا چهار ملک اند بفرمان خدای تعالی
جبرئیل و میکائیل و ملک الموت و اسرافیل جبرئیل مدبر امور باد و جنود است و
میکائیل مدبر امور قطرات غمام و نباتات و ملک الموت مدبر امر قبض
روح است اما اسرافیل پس بر ایشان امر است که حق تعالی امر فرماید و در بعضی از
کتب سماوی آمده که صنفی از ملایکه ایشان را شش بال است دو بال جهت
اعضای خود بدان پوشیده اند و دو بال جهت آنکه پرواز کنند
و دو بال بر روی خود بدان میپوشند حیاء من الله تعالی
ابو العالیه گوید کروبیان بزرگان ملایکه اند مثل جبرئیل و میکائیل و
کروب بنا مبالغه است و آن ابلغ است از قرب یعنی کروبیان
بحاب از مقربان نزدیک تر اند و جبرئیل را بعضی طاوس ملایکه خوانند
عرب گوید که گاه گاه در بیابان شبها و قبها می بینیم و ناگاه ناپدید میشود
و محقق است که از آن جن است عرب گویند که بعضی از جن بصورت
آدمی پدید میشوند و قصد مسافران میکنند چون تنها مانده باشند
و ایشان را شق میگویند و گویند که علقمة بن صفوان در بیابان یکی
ازین شق رسید و با هم محاربت کردند و هر دو کشته شدند و مردمان از آن

مشاهده کردند و مشهور است که حرب بن امیه از کشتگان جن اند و بنابر صدق
این قول شعری است که از لفظ جن شنیده اند در زمانی که حرب بن امیه را کشته
بودند شعر و قبر حرب بمکان قفر ⁘ ولیس قرب قبر حرب قبر ⁘ و دلیل بر آنکه
این شعر جن است آنست که هیچ فصیح را قدرت نباشد که ده بار پیاپی
این شعر درست بخواند الا که زبانش بهم بر آید و شعر انس هر چند که خواهی
توان خواند و گویند که سعد بن عباده از آن جمله است که جن او را کشتند
عمر بن عبد العزیز گوید که یکی از اولیا از حق تعالی درخواست کرد
که او را جای شیطان از وجود بنی آدم بنماید تا که در خواب او را نمودند
جسد مردی که از نجابت روشنی باطن او از ظاهر او پیدا بود و شیطان او
بمثال بزغی که او را خرطومی بود چون خرطوم پشه و از طرف چپ او در
می آمد نزدیک دل او و بدان خرطوم او را دغدغه میداد و چون آن مرد
ذکر حق تعالی میکرد شیطان باز پس میجست موعظه مکحول گوید مرد باشد
که عملی پنهان کند چنانکه خلایق را بدان اطلاع نباشد کرام الکاتبین
آن عمل را در جریده سر ثبت کنند باز شیطان او را دغدغه دهد تا آن را
آشکار گرداند کرام الکاتبین آن عمل از جریده سر محو کنند و در جریده
علانیه ثبت کنند گویند از حیوانات که آزاد و پای هستی هیچ نمی زایند

الا آدمی حکایت در عهد کسری مردی بود در روز بازار آمدی و ندا کردی که
کیست که سه پند بهزار دینار بخرد مردمان میخندیدند و افسوس میکردند این خبر بکسری
رسید او را طلب کرد و مال حاضر ساخت و گفت پندها را بگوی گفت
ای ملک در همه آدمیان خیر نیست ملک گفت زه دیگر گفت اما ناچار با
ایشان می باید بود ملک گفت زه گفت پس مخالطت با ایشان باید کرد
بقدر حاجت ملک گفت زه سه بدره زر بیاوردند و بدو دادند و قبول کرد
و گفت من دوست داشتم که بدانم که کسی حکمت بمال خرد مقاتل گوید از انبیا
چهار زنده اند دو در زمین و دو در آسمان عیسی و ادریس علیهما السلام
در آسمان اند و الیاس و خضر علیهما السلام در زمین الیاس در بر و خضر در
بحر و شب هر دو در سد ذو القرنین بهم رسند و حراست کنند از
یاجوج و ماجوج و هر سال حج کنند و از آدمیان کسی ایشان را نبیند الا ما
شاء الله از اولیاء الله و معاش ایشان کرفس است و گیاه اوزاعی
گوید اگر نعیم بهشت سودی و عذاب دوزخ دو خانه بودی یکی اولیا و سعدا
و شهدا و انبیا و آن دیگر ابلیس و فرعون و هامان و آن تیغ کدام خانه را
اختیار کردی رابعی را گفتند چه چیز ترا درین خلوت نشانده گفت عاقلانه جستن یعنی
گردم از دام ابلیس و درین کنج آرمیده ایم شخصی نزد سلیمان علیه السلام

آمد و شکایت کرد از وسوسهٔ شیطان گفت هر گاه که احساس کنی که شیطان
ترا وسوسه میکند خود را بتکلف شادمان دار که شیطانرا هیچ ناخوشتر از شادی
مومن نمی آید و گاه که مرد غمگین میشود شیطان بر او غالب میشود ابن
عباس گوید که قامت یاجوج و ماجوج یک شبر و گویند هر یکی تا هزار فرزند نر
از پشت خود نه بینند نمیرند روز می آیند و سد ذو القرنین را بزبان
می لیسند و از آن تنک میگردانند چنانچه از آن طرف اینطرف میتوانند دید
روز دیگر که می آیند بقدرت حق تعالی باحال خود رفته و در زمان رسول
خدای صلی الله علیه و آله و سلم سوراخی پیدا شده و آنحضرت انگشت مسبحه
و ابهام بهم نهاده و آنرا حلقه کرده و بصحابه نمود و چون وقت بیرون آمدن
ایشان باشد بر زبان ایشان بگذرد که انشاء الله فردا سوراخ کنیم و
بیرون رویم روز دیگر بیایند و سوراخ کنند و بدین طرف آیند و بدریایی
رسند یک قوم از ایشان آن دریا مجموع بیاشامند چنانچه قوم دویم که
بیایند گویند مگر هرگز درین جا آب نبوده و هر چه بیابند در روی زمین
بعد از آن تیر باسمان اندازند حق تعالی کرمی در گردن ایشان پیدا گرداند
و ایشانرا هلاک کند و مرغانی چند بیایند هر یک مانند گردن شتر
بختی و ایشانرا از روی زمین پاک کنند و کسانی که بعد از ایشان مانده

باشند سالها از تیر و کمان ایشان هیزم سازند خبر عبد الله گوید که
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود حق تعالی خلق را چهار صنف
آفریده ملایکه و شیاطین و جن و انس پس ایشانرا ده جزو گردانید
نه جزو ملایکه و یک جزو شیاطین و جن و انس پس آنرا سه صنف ده جزو
ساخت نه جزو شیاطین و یک جزو جن و انس پس آن یک جزو را
ده صنف گردانید نه جزو جن و یک جزو آدمی پس آدمی عشر معشار خلایقست
خبر انس بن مالک روایت کند که پرسیدند از رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم که حق تعالی میفرماید فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمٰوَاتِ وَمَنْ
فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰهُ مستثنی منه کیست فرمود جبرئیل و
میکائیل و ملک الموت روز آخر عالم باری تعالی فرماید ای ملک
الموت که مانده است حق تعالی عالمست آن ملک الموت گوید
سبحانک ذی الجلال والاکرام جبرئیل و میکائیل و ملک الموت مانده
فرماید ای ملک الموت روح میکائیل را قبض کن پس میکائیل بیفتد بر آن
صورتی که حق تعالی او را آفریده مانند کوهی عظیم پس فرماید دیگر که مانده است
ملک الموت گوید سبحانک ذی الجلال والاکرام جبرئیل و ملک الموت
مانده فرماید ای ملک الموت بمیر پس ملک الموت بر سر میکائیل بیفتد

چون کوهی جبرئیل ماند و اورا در حضرت عزت قربی و مکانتی
هست که حق تعالی در حق او میفرماید رسول کریم ذی
قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین پس باری
تعالی فرماید که ای جبرئیل از ما هر دو یکی میباید مرد جبرئیل بسجده افتد
و پرها را بر زمین میزند و میگوید سبحان ربی و بحمدک انت القاهر
الدائم الذی لا یموت و جبرئیل الثانی الهالک
المیت حق تعالی روح جبرئیل قبض کرده بر روی ایشان در افتد
و بزرگی جثه جبرئیل وجود ایشان همچنان باشد که کوهی [illegible]
امیر المومنین علی علیه السلام در وصف بعضی از ملائکه گوید
فتق ما بین السموات العلی فملاهن اطوارا من
الملائکة منهم سجود لا یرکعون و رکوع لا ینتصبون
وصافون لا یتزایلون و مسبحون لا یسأمون لا
یغشاهم نوم العیون ولا سهو العقول ولا فترة الابدان
ولا غفلة النسیان و منهم امناء علی وحیه و منهم
الحفظة علی عباده و السدنة لابواب جنانه و منهم
الثابتة فی الارضین السفلی اقدامهم والمارقة من

السماء

السماء العلیا اعناقهم والخارجة من الاقطار
ارکانهم والمناسبة لقوائم العرش اکتافهم ناکسة
دونه ابصارهم متلفعون تحته باجنحتهم مضروبة
بینهم و بین من دونهم حجب العزة و استار القدرة لا یتوهمون
ربهم بالتصویر ولا یجرون علیه صفات المصنوعین ولا
یحدونه بالاماکن ولا یشیرون الیه بالنظائر خبر
امام زین العابدین علیه السلام روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله
وسلم معتکف بوده و حرم معصومه او صفیه خاتون به پرسش آنحضرت
آمده بود چون باز میگشت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پاره راه
در مسجد با او مشایعت میکرد دو از انصار در مسجد آمدند و سلام
کردند و بگذشتند آنحضرت ایشان را باز خواند و گفت این صفیه بنت حیی بود
که به پرسش من آمده بود گفتند یا رسول الله ما هرگز ظن بد در حق رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم نبریم فرمود ان الشیطان یجری
من ابن آدم مجری الدم من ترسیدم که شیطان شما را در فتنه
اندازد خبر عبدالله گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود هر کس که از خانه بدر آید در خانه او دو علم افراشته اند یک علم

بدست ملکیست و یک علم بدست شیطانیست اگر مرد بطاعت
خدا تعالی بیرون میرود ملک با علم همراه اوست تا بخانه می آید و
اگر بمعصیان میرود شیطان با علم همراه اوست تا باز گردد امیر
المؤمنین علی علیه السلام گوید در صفت اختلاف انسان انما
فَرَقَ مبادی طینهم وذلك انهم كانوا فلقة من سبخ ارض
وعذبها وحزن تربة وسهلها فهم علی حسب
قرب ارضهم یتقاربون وعلی قدر اختلافها یتفاوتون
فتام الرواء ناقص العقل وماد القامة قصیر الهمة
وزاکی العمل قبیح المنظر وتائه القلب متفرق اللب
طلیق اللسان حدید الجنان خبر رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم فرمود زن را از پهلوی چپ آفریده اند و در وی کژی
هست اگر خواهی کی آنرا راست کنی شکسته شود و اگر با آن سازگاری
کنی ازو تمتع یابی و در و کژی باشد امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید که
حق تعالی میفرماید ای فرزند آدم انصاف نمیدهی من ترا دوست
خود میگردانم بانواع نعمت که بر تو ارزانی میدارم و تو مرا دشمن
خود میکنی بانواع معاصی از آسمان خیر بتو فرود می آید و از زمین

از تو ببالا می آید ای فرزند آدم اگر صفت خود از غیری بشنوی و ندانی که
صفت تو میکنند البته موصوف را دشمن میداری و خواهی که او را هلاک
کنی ابو سلیمان گوید که شیطان جن آسان تر است از شیطان انس
شیطان جن باعوذ بالله گفتن دور میشود و شیطان انس در من آویخته
تا مرا در معصیتی مبتلا نمیکند باز نمیگردد اللهم اغفر لی وتب علی
انک انت التواب الغفور فصل یازدهم فی الانفة والحمیة والغیرة
والنخوة حکایت فی الحمیة قیس بن زهیر در زمان قحط از مکه بدر آمد و
طلب قوت میکرد ناگاه از دور آتشی دید که افروخته بودند خواست که
برود و از ایشان طعامی خواهد باز حمیت و مروت او را منع کرد که ا
روی بمخلوق برد بنزد درختی رفت که ورق آن سم قاتل بود
بخورد و به آفتاب بخوابید تا هلاک شد امیر المؤمنین علی علیه السلام در
علو همت گوید واکرم نفسک من کل دنیة وان ساقتک الی الرغائب
فانک لن تعتاض بما تبذل من نفسک عوضا ولا تکن عبد غیرک
وقد جعلک الله حرا عمر بن عبد العزیز دختری بشوهر میداد زن خود
فاطمه دختر عبد الملک گفت این دختر را با امور آنچه زنان را در بایست
است از جهة شوهران که تو این طریقه از زنان دیگر بهتر میدانی فاطمه

گفت مرا غیرت دامن گیر نمیشود که این سخن میگوئی گفت غیرت در حرام باشد
اما در حلال کسی غیرت نبرد از برای آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم چون فاطمه علیها السلام را به علی علیه السلام میداد فرمود
لا تعجلا حتی ادخل علیکما امیر المومنین علی ع گوید
کمال کفارات گناهان بزرگ آنست که بفریاد محتاجان رسند
و غم از دل اندوهگینان باز برند امیر المومنین علی ع غیرت زنی
نکند و ایضا گوید غیرة المراة کفر و غیرة الرجل ایمان فصل دوازدهم
فی المحبة والالفة والصحبة والوفا والحب رسول الله صلی الله علیه و
آله و سلم فرموده که دوست بسیار گیرید که پروردگار شما کریم است و حیا و شرم
میدارد از آنکه بنده را در میان دوستان عذاب کند و دیگر
فرموده که هر کس که بنظر دوستی برادر را ببیند و در دل او کینه نباشد
هنوز چشم بخود نگرفته که حق تعالی گناهان او آمرزیده باشد امیر المومنین علی
علیه السلام گوید که هر کس که او را دوستی یکدل باشد در آخرت معذب نگردد
یعنی که حق تعالی میفرماید در حق اهل دوزخ که گویند فما لنا من
شافعین ولا صدیق حمیم و غرض دوستی صالح است که در قیامت
شفیع او باشد و شفاعت او قبول کنند و ایضا آنحضرت روایتست که

دوست را دوستی محقق نگردد تا در سه موضع آنچه شرط دوستی باشد بکار آورده
در حالت نکبت و در زمان غیبت و در مقام وفاداری و ایضا او گوید که
عاجزترین خلایق آنکس است که دوست بدست نیاورد و از و عاجزتر
آنکه چون بدست آرد باندک ملالتی بگذارد بیت دوست را گر بهر کسی آزارد
زحمت اندر نگاهداشتن است ابن عباس گوید بنای محبت را محکم دارد سه چیز
و محبت بر محبت افزاید اول آنکه دوست را بسلام مقدم داری دوم
چون به پیش تو آید او را گرامی داری سیوم آنکه در غیبت او را بنام نیکو یاد
حکیم گوید دوست بسیار گیر و دشمن اندک حکیم دیگر گوید از
دلها سوال کنید محبت یکدیگر که دلها گواهانند که رشوت نمی ستانند بیت
اگرچه دوستی من نه وصف پیر و نشست ضمیر پاک تو داند که حال من چونست
و امیر المومنین علی علیه السلام گوید دوست آنست که در غیبت
محافظت دوستی کند مردی به ابن المقنع گفت که من گفتم یارانش نه
میگیرم که با خویش گفت یار با روح پیوند دارد و خویش با جسم پیوند
روحانی از جسمانی غالب باشد بیت نه از خویش همه بیگانه از خدا
باشند فدای یک تن بیگانه که آشنا باشد دیگری بیاری رسید
گفت قطعه چشم بداندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر

ور هنری داری و صد هزار عیب ٭ دوست نبیند بجز آن یک هنر
خلیل نحوی گوید دوستی کردن با کسی که صحبت تو نمیخواهد خواری نفس
خود فرو گرفتن است و بریدن از کسی که ترا خواهد کوتاه همتی است عبد الله
بن شداد وصیت فرزند خود میکرد که تا شخص را بحقیقت نیازمایی
او را بیاری و برادری مگیر و چون او را آزمودی و معاشره او راضی
شدی با او برادری گیر بشرط آنکه از عثرات و زلات او چشم فرو
گیری و در اسباب معاشره و مصادقات با او مواسا کنی از حکیمی پرسیدند
که دوست کیست گفت انسان هو انت الا انه غیرک یعنی در
صورت بتو می ماند اما در معنی غیر تست بهرمز گوید شرط دوستی آنست
که بمال با تو بخیلی نکند که اگر بمال بخیلی کند هر آینه بجان نیز بخیلی کند و دوست
آنست که بجان از دوست باز نماند خبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود خبر دهم شما را بدوستترین شما نزد من و نزدیکترین بمن در قیامت
آنکه خلق او خوشتر باشد و متحمل باشد و دوستی با مردمان کند و مردمان
دوستی با او کنند و امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید که الغریب من لیس له حبیب
و از علمای سلف روایت کرده اند که گفته اند ببخش دوست
خود را خون و مال و آشنای خود را عطا و لقا و دشمن خود را عدل و انصاف

حکیمی را پرسیدند که کرا سفر دوستر است گفت آنکه در طلب برادری
صالح سفر کند که هر چند برود بمطلوب نرسد فضیل عیاض مر شیخ ابو الحسن
نوری رسید گفت مرا دلالت کن بهمنشینی که با او توان نشست گفت
تو طلب چیزی میکنی که کسی آن را نیافته است لقمان حکیم گوید سه کس را
در سه حال توان شناخت حکیم را در نزد غضب و شجاع را نزد حرب
و برادر را نزد حاجت بوی امیر المؤمنین علی ع گوید دوستی که بر دوست حسد
برد از نقصان محبت بود و سقم مودت باشد مثل هر دوستی که بنای
آن بر طمع باشد نا امیدی آن را خراب کند و بدشمنی انجامد عرب
گوید مصاحب آنکس باش که چون محتاج شوی حاجت تو بر آورد و اگر
گناهی کنی عفو کند و اگر احسانی از تو ظاهر گردد آن را بشمار آورد
و شهرت دهد شاعر درین معنی گفته قطعه پرورده ایم دشمن خود را
بخون دل ٭ پس لاف میزنیم که یاری گرفته ایم ٭ هر گه که دست در سر زلف
بتی زنیم ٭ چون نیک بنگری دم ماری گرفته ایم محمد بن واسع
گوید دل بنده چون بطاعت روی بخدا آورد حق تعالی روی دل
همگنان بمحبت او گرداند حکایت درویشی توانگری را دوست می
داشت و روزی چیزی از آن توانگر بخواست اباکرد دوم باره بخواست

منع کرد سیوم بار بخواهیت اجابت نمود درویش از آن منع او قطعاً متغیر گشت و رشتهٔ محبت بگسلانید توانگر از درویش درین باب سؤال کرد

درویش گفت محبت من با تو بتار رشتهٔ طمع است با منع آن گسسته شود

من چندان را تا دوست میداریم چون توانگر این حدیث بشنید نیم

مال خود بدرویش بخشید امیر المومنین علی علیه السلام گوید دو کس

بسبب من هلاک میشوند یکی انکه به افراط مرا دوست دارند و بدان

سبب مرتکب محذورات می شوند و یکی انکه با فراط دشمن میدارند

و از آن جهت بخاسر محظورات مینمایند علای بن عبد الجبار گوید در

معنی انکه دوستی کم باز بستهٔ طمع باشد به اندک توقفی نقصان پذیرد

شعر ومن الناس من یحب ودادا ٭ صافیا شربه بلا تکدیر ٭ فاذا

ما رأیته قلت هذا ٭ ذو وفاء وراسخ الکبیر ٭ فاذا ما طلبت منه

فتیلا ٭ لحق لود باللطیف الخبیر ابراهیم علیه السلام چون ذات خود

یاد کردی بیهوش گشتی و از یک میل آواز قلق و اضطراب او

شنیدندی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت باری تعالی ترا سلام

میرساند و میفرماید هل رأیت خلیلا یخاف خلیله گفت ای

جبرئیل چون مرا گناه یاد می اید خلت فراموش میکنم لقمان حکیم

گوید

گوید بسر سنگ بر داشتم و آهن کشیدم و تحمل العنا و اثقال آن کردم

بهیچ چیز ثقیل تر از بار همسایه ندیدم حکایت عبد الله بن بکره چهل

خانه از حوالی خانه خود از حوالی خود رعایت کردی و ایشان را نفقه

و کسوت مدد دادی و چون دختری بشوهر دادندی بایستادی و کار بپایان

کردی و در هر عید صد بنده آزاد کردی غیر از انکه در رمضان آزاد

کردی امیر المومنین علی علیه السلام گوید دوستان تو سه اند و دشمنان تو سه

است دوست و دوست تو و دوست دوست تو و دشمن دشمن تو و دشمن

دشمن تو و دشمن دوست و دوست دشمن تو لقمان گفته اند آزاد مرد اگر در

حاجت برادر خود مال دنیا صرف کند هنوز از ادای بعضی حقوق بیرون

نیامده باشد از اهل سلف شبی در دوستی بکوفت آن شخص کنیزه زرد

کنیزکی خوب صورت و شمشیر برهنه بر داشت و با خود بیاورد چون

در بگشود آن دوست متعجب بماند از آن حال سوال کرد گفت من فکر کردم

درین وقت کسی که در من زند یا فقیری باشد یا غزلی یا دشمنی اگر فقیر

باشد او را بزر خشنود کنم و اگر غزلی باشد کنیزکی را به او بخشم و اگر دشمنی

باشد به شمشیر و مار از روزگار او بر آرم عبد الله بن المبارک گوید اگر

کسی را دوست داری و اعلام او نکنی با او خیانت کرده باشی و در حدیث آمده

که فرموده است دوست را از دوستی خود اعلام کن **مثل** هر کس که یار بی عیب طلبد
بی یار بماند و هر کس که دوست بی طمع گیرد دایم رنجیده خاطر باشد و هر کس که
با دوستان باندک چیزی عتاب کند دوستان دشمن بسیار گردد **خبر** جابر بن عبد الله
روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود همسایه هست
که یک حق بر تو دارد و همسایه هست که دو حق دارد آنکه یک حق دارد
همسایه کافر است او را حق جوار هست و همسایه که دو حق دارد همسایه
مسلمانست حق جوار دارد و حق مسلمانی و همسایه که سه حق دارد
همسایه خویش مسلمانست حق جوار و حق مسلمانی و حق خویشی و کمتر حق
همسایه آنست که چون دود طعام تو باو رسید او را از آن طعام
بهره مند گردانی **امیر المومنین علی علیه السلام** گوید گروهی دید که گرد خانه
او جمع گشته بودند پرسید که این چه کسانند گفتند شیعه تواند گفت
مرا چه بوده که سیمای شیعه خود در ایشان نمی بینم گفتند سیمای شیعه
تو چیست گفت شکم گرسنه و لب خشک شده و دیده نمناک **خبر آنحضرت**
گوید اگر مومن را شمشیر بر روی زنند که مرا دشمن گیر هرگز دشمن
نگیرد و اگر تمامی مال دنیا به منافق دهند که مرا دوست دارد دوست ندارد
که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده قضا مقدر بر آن

گشته که لا یبغضک مومن و لا یحبک منافق **فصل نوزدهم فی
التادیب والسیاسة و ذکر المعلمین والضرب والحبس** لقمان حکیم گوید
اگر حکیمی ترا برنجاند جهت تادیب به که جاهلی ترا خوش بو کرداند یا نوع الطیب
حکایت انوشیروان را معلمی بود و او را گاه گاه بیگناه بزدی بار روزی چوب
بر کف او نهادی و کهتی بر پای باید رها مکن تا این چوب بر کف او نهاده
انوشیروان از آن عقوبت عظیم در تنگ بود و میگفت اگر من روزی بر او
قادر شوم هر آینه او را بکشم چون قباد وفات کرد انوشیروان بجای او
نشست معلم بر بخت انوشیروان او را بپروانه امان ایمن گردانید و
بعفوش نیاورد و داد چون او را حاضر کردند از وی پرسیدم که چرا بی موجبی
مرا برنجانیدی گفت از برای آنکه پادشاهان بسیار بموجب بنده کار را
رنجانند خواستم که ترا معلوم شود که کینه مظلوم با ظالم و امید انتقام از و
و زبردستان از برنجانی گفت احسنت گفت چرا چوب بر کف من نهادی
تا میگداخت گفت حکمت این معلوم کرد و اتفاق در شدت سرما او را
دشمنی پیدا شد و لشکر بر او کشید لشکر با آن میان برف فرود آمدند
و سحرگاه هیچکس مجال آن نداشت که لجام بر سر اسپ کند انوشیروان که
دست او بسرما خوردن خو کرده بود کمانهای ایشان را همه زه کرده و لجم

تو آب شود چه

مرا چه

لشکریان از شدت سرما از آن عاجز بودند انوشیروان مجموع آن تقدیم
رسانید و حکمت تأدیب استاد او را در آن حال معلوم گشت و بر لشکر
مخالف زد و فرصت یافت حکایت امیر المؤمنین علی علیه السلام
مردی را از بنی اسد بازداشت که او را حد زنند قوم او جمع شدند
و امام حسن بن علی علیهما السلام را با خود ببردند و تشفیع ساختند
امیر المؤمنین ایشان را از حمیت و غیرت داشت ایشان در آن باب
شفاعت کردند گفت هر چه من مالک آنم عفو کردم و هر چه مرا قدرت
باشد که ترک آن کنم جهت خاطر شما ترک کردم ایشان راضی و خرم بیرون
آمدند و پنداشتند که از سر حد درگذشت پس امیر المؤمنین علی
بیرون آمد تا او را حد زنند ایشان گفتند نه عفو فرمودی گفت
آنچه مرا قدرت آن باشد و مالک آن باشم عفو کردم اما حقوق
باری تعالی و حد شرع من مالک آن نیستم عبد الملک چون شعبی را
بتعلیم فرزندان نصب کرد گفت ایشان را راست گفتن بیاموز
چنانچه قرآن می آموزی و از سفلگان منع کن که طبع خدمت پذیرد
و در ما ممکن که غلبه بر ایشان جمع شوند تا در تحصیل علم فتوری واقع
نشود و سر ایشان بتراش تا گردنشان قوی گردد و دماغ ایشان

تحمل نشده اند تکرار و بیخوابی تواند کرد و ایشان را شعر بیاموز تا گوهری
گردند و بزرگ منش باشند و بفرمای تا مسواک بعرض دندان سایند
و آب را بسیار بمکند و بیکبار نخورند که مضر است و چون محتاج گردی
که ایشان را ادب کنی در خلوت ادب کن تا خدم و حشم بر ایشان دلیر
شوند و بنظر خواری ایشان را ننگرند خبر رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده حلال نیست که کسی جهت تأدیب کسی را زند و
بیش از ده تازیانه زند الا در اقامت حدود الله فصل چهاردهم
فی البخت والاقبال والادبار والسعد والنحس والرزق والحرمان موسی
علیه السلام در مناجات گفت یا رب العزت چونست که احمق را
روزی فراخ آفریده و عاقل را محروم گردانیده فرمود لیعلم
العاقل انه لیس فی الرزق حیلة للمحتال یعنی تا بداند عاقل اگر
نیست در رزق بحیله احتیال مثنوی اگر دانش بروزی در فزودی
ز نادان تنگ روزی تر نبودی بنادانان چنان روزی رساند
که صد دانا در و حیران بماند امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید
عیبک مستور ما اسعد جدک و هم آنحضرت فرمایند که شرکت بالیمن و دو آن
کنید که رزق رو با ایشان دارد و بخت ملازم ایشانست و توانگری

با ایشان همراه بوذرجمهر را گفتند در قدرت چه میگویی گفت
چگویم در ظاهری که معنی باطن از آن فهم نمیتوان کرد احمقی را
مرزوق می بینم و عاقلی را محروم میدانم که قسمت ورای عقل
آدمیست و تقدیر بالاتر تدبیر مثل المتقدم فی الحذق متاخر فی
الرزق افلاطون را پرسیدند که چرا حکمت و مال با هم جمع
نمیشود گفت لعزة الکمال مثل عقل باید و اجازت خواست که
بر بخت آید او را اجازت نداد گفت که مرا بر خود راه نمیدهی و
من بهتر از توام گفت چگونه تو بهتر از منی و هر جا که من با تو نیستم
ترا هیچ قدر و قیمت نیست خبر دو ملک بهم رسیدند از یکدیگر
پرسیدند که بچه کار میروید یکی گفت من میروم که یهودی را که در دریا
دام انداخته و آرزوی ماهی دارد تا ماهی در دام او اندازم که
محروم نگردد آن ملک دیگر گفت من میروم که زاهدی آرزوی قدری
روغن زیت کرده که نان خورش کند و او را حاصل گشته می
روم که روغن او بریزم تا به آرزوی خود نرسد حکایت در سلف
شخصی بود که هرگاه که جامه بشستی ابر برآمدی و باران باریدی
روزی بکاری رفته بود چون جامه بشست ابر برآمد و باران

باریدن

باریدن گرفت اتفاقا جماعتی بدعای باران رفته بودند و باز می گشتند
و خرمی میکردند که بدعای ایشان باران آمده آن شخص بر
ایشان بازخندید و گفت این باران نه بدعای شما آمده سبب این باران
جامه شستن من بود اگر فردا رخت شستن نروم شما هر روز دعا
کنند و باران نیاید من کار خود کنم و بدعای شما باران آمده باشد و
این بیت بخواند شعر ولو انی اردت غسل ثیابی فی حزیران
عاد یوما مطیرا ارسطاطالیس گوید حرکت اقبال بدرنگی باشد و
حرکت ادبار بتعجیل از برای آنکه مقبل بالا میرود و رفتن بجا بالا دشوار
می باشد و مدبر بزیر می افتد و افتادن بزیر آسانست حکایت در بغداد
مغنیی بود ادیب ظریف اما مخرب الکعب بود هیچکس او را بکاری نصب
نمیکرد الا که در هفته ای آن کارخانه را بر مسجد نفطر بن منصور بن بسام
که از بزرگان آنجا بود بکتابتی محتاج گشت گفتند فلان مردی مستعد است
الا آنکه قدمی ندارد گفت لا عدوی و لا طیره بیاورید او را چون
بیاوردند تشریف دادند و نواخت فرمود و او را کاتب و نایب خود
گردانید برین قضیه چند روز بگذشت نظر وفات کرد حکایت خفی
چنین گویند که در عرب بازرگانی بود او را پسری نادان بود و چنین نام

داشت همه وقت مبالغه با پدر میکرد که مرا مایه می باید که بازرگانی
روم پدرش گفتی ای فرزند عزیز بازرگانی را بصارت و دلیری
و مردانگی می باید و در تو هیچ کدام نیست و با او به عبث و لعب بسر
می برد آن پسر مردمان را شفیع می انگیخت تا بشفاعت خلق پدر
بیست خروار بار به او داد و گفت ای پسر میترسم که دزد بر تو زند
و مایه و سود در بازی گفت ای پدر من در شجاعت و مردانگی در آن
پایه ام که با پنجاه مرد کارزار کنم پدر غلامی چند با او همراه کرد و بسفر
فرستاد چون یکدو منزل برفتند پدر در سر تنگی راه بر او دوید و بنیان خبث
بانگ بر پسر زد پسرش هرگز راه نرفته بود و دزد ندیده دست و پایش
سست گشت و از مرکب در افتاد پدرش بیامد و او را محکم در بست و مجموع
رخت از وی بکند اما شفقت پدری کرد و موزه در پای او رها کرد تا رنج
نیاید از تهی پای رفتن پس غلامان را با مجموع بار براند و به شهر آورد روز
دیگر چنین برهنه و خسته با دو موزه دریده از در پدر در آمد پدرش
پیش باز رفت و گفت ای جان پدر نگفتم که تو نه مرد سفری گفت ای
پدر لشکری بر سر ما ریختند و ما را غارت کردند گفت لشکر چند بوده باشند
گفت پنجاه مرد بودند پدرش گفت نباشد عاقبت الامر اقرار کرد که

یک مرد بود که با صد مرد نبردی گفت ای جان پدر من بودم که ترا می
آزمودم و این حکایت در عرب مثل گویند و این حکایت بجهت روایت
دیگر گویند حکمی گویند نیکبخت ترین مردمان آنست که در قضا با
او را مساعدت رود و بدبخت مستحق آن مساعدت باشد خبر مرد باشد
که از رزق محروم ماند بسبب معصیتی که از وی صادر شود
یعنی که آدم علیه السلام در عیشی خوش و مکانی خرم بود بیک نا
فرمانی از نعیم جنت بدنیای پر محنت افتاد مثل قیراط من خط
خیر من کرّ عقل یعنی جوی طالع زخروار هنر به معتمد علی الله پسر
متوکل شعر بد گفتی ناموزون جهت جاه و حشمت او آنرا به آب زر
می نوشتند و مغنیان بسیطها بر آن می ساختند فصل یازدهم فی
تبدل الاحوال و اختلافها و وقوع الفتن والنوایب امیر المومنین علی
علیه السلام گوید اذا اغضب الله علی امة غلت اسعادها
ولم ترج تجارها ولم تزک ثمارها ولم تغزر انهارها
وحبس عنها امطارها وولی علیها شرارها یعنی
چون حق تعالی بر امتی خشم گیرد غله بر آن امت گران کند و بازرگانان
زیان کنند و درخت میوه ندهد و از چشمه آب روان نیاید و از آسمان باران

نکرده

بتاره و بدترین خلق حاکم ایشان کرده در مجلسی عبدالله بن سلیمان که
وزیر خلفا بود اختلاف کردند که بعد از وفات رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم اول فتنها کدام بود یکی گفت قتل عثمان یکی گفت
قتل امیر المومنین حسین علیه السلام حسین بن علی کاتب را
حکم کردند گفت احتیاج اختلاف نیست میبینم که ازین وقایع که حادث
گشته کدام بر رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم دشوارتر بود آن
اعظم وقایع و اشد مصایب باشد یعنی قتل امیر المومنین حسین
علیه السلام پس وزیر گفت لله درک من حاکم بالحق و حاکم
بالعدل خبر گویند شتری بود از آن رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم و آنرا عضبا میگفتند هیچ شتر در دویدن بر آن سابق
نمی شد روزی عربی بیامد و بر شتر ضعیف نشسته بود و با عضبا
بدوانید و از او بگذشت بر صحابه اینصورت بغایت دشوار بود
آنحضرت فرمود ان حقا علی الله لا یرفع شیئا من هذه الدنیا
الا وضعه خبر انس گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود هیچ روز و شب و سال و ماه نگذرد الا آنچه از پیش رفته
بهتر از آن باشد شعر رب یوم بکیت منه فلما صرت فی غیره

بکیت علیه امیر المومنین علی علیه السلام گوید بخدای سوگند که هر قومی که حق تعالی
عیش و امن از ایشان باز ستد بعیش کثرت معصیت بود و لان الله لیس
بظلام للعبید و اگر مردمان چون نعمت از ایشان زایل گردد به
صدق نیت و اخلاص طویت روی بدعا و طاعت آورند علیهم
کل شارد و اصلح لهم کل فاسد مطرف گوید منگرید در عیش خوش ملوک و
جامهای فاخر پوشیدن ایشان نیک بنگرید بهلاکت ایشان در
دنیا و تعذیب در آخرت حکیمی گوید امیر کسی باشد که چون حاکمان دنیا
دار گردند او معزول نگردد یعنی امارت او بفضل و علم باشد اعرابی گوید
در وصف اهل دنیا و عیش ایشان و زوال آن باندک زمان هذا الغناء
لولا انه عناء و علاء لولا انه بلاء و بقاء لولا انه شقاء فصل
ششم در الجزاء و المکافات و ما یترتب ذلک من ذکر العوض سایلی در
خانه امیر المومنین علی علیه السلام چیزی خواست امیر یکی از فرزندان
گفت پیش مادر رو و بگوی که از آن شش درهم درهمی بده که باین
درویش دهیم فاطمه علیها السلام گفت آن شش درهم جهت آرد نهاده امیر
فرمود بنده را کمال ایمان نباشد اگر آنچه نزد حق تعالی است استوار
تر نداند تا آنچه در دست خود اوست باشد پس شش درهم همچنان بدرویشی

داد هم در آن روز مردی میگذشت و شتری میفروخت بصد و بیست درهم
حضرت امیر المومنین علیه السلام بخرید و باز فروخت بصد و هشتاد
درهم صد و بیست درهم بخداوند شتر داد و شصت درهم به نزد فاطمه علیها
السلام آورد و گفت هذا ما وعد الله علی لسان ابیک
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها انوشیروان چون
وفات میکرد گفت بر تابوت من این کلمات بنویسید ما قدمناه
من خیر نجده عند من لا یبخل الثواب ما کسبناه من شر فعنده
من لا یعجز عن العقاب یعنی نیک و بد با حضرت معبودی سپردیم
که از ثواب محسنان کم نکند و از عقاب عاصیان عاجز نگردد حکایت
ناصحی بود هر روز بمجلس ملکی از ملوک فارس آمدی و سلام کردی بعد از آن
گفتی سیجزی المحسن باحسانه و سیکفیک المسیء اساءته خلاصه
معنی اینست که نیکوکار و بدکار جزای اعمال یابند و بسبب این نصیحت
پیش ملک عزیز و محترم بود حاسدی بود حسد برد و باکراه او را بضیافت
خواند و طعامی بساخت و سیر بسیار در آن کرد و او را بخورانید روز دیگر
پیش از و بخدمت پادشاه آمد و بنیاد خبث کرد و گفت این مرد که شما او را
معزز و مکرم داشته اید ملک را درین شهر بمحل مشهور کرده و میگویند که از

بوی دهن ملک نزدیک او نمی توان رفت و اگر از من باور ندارید آزمایش
فرمایید هنوز در سخن بود که ناصح آمد تمام او را پیش خود طلبید او بسبب
سیر آستین در دهان گرفت در پیش ملک آمد ملک گمان برد بتحقیق پیوست
رقعه بعامل خود نوشت که حامل رقعه را قتل کن و سر او بحضرت ما فرست
و رقعه را پیچیده مهر کرد و بدو داد ناصح بیرون آمد حسود از پی او در آمد
گفت پادشاه با تو چه مشورت کرد گفت بدست خط خود مرا انعامی
فرمود حسود را حسد بجنبید گفت بمن ده که من از بهر تو حاصل کنم ناصح
پاک ضمیر رقعه با او داد حسود به پیش عامل رفت فی الحال او را کشت روز
دیگر که ناصح بمجلس آمد سر حسود نیز بیاوردند ملک ازین صورت متعجب ماند
ناصح گفت سیجزی المحسن باحسانه و سیکفیک المسیء اساءته
ملک استفسار حال آن کرد ناصح کیفیت آن بعرض رسانید ملک
گفت صدقت بیت اگر بد کنی کیفرش خود بری ٭ نه چشم زمانه بخواب
اندرست ش او را بنواخت و گفت بر قاعده هر روزه باید آمدن و این
نصیحت تو بر ملا خلایق را شنوانیدن اوزاعی گوید مرا همسایه بود
روز عید بر من آمد و چیزی خواست من بزن خود گفتم در خانه چه داری
گفت بیست و سه درهم داریم نیمه به او ده هم من گفتم همه به او ده که حق تعالی

مارا عوض از این مبلغ که آنچه خورده بودیم دادیم و از آن روز کسی در خانهٔ ما زد چون در
بگشادیم مردی بود گفت من غلام پدر تو ام و بگریختم و حال مدتی است سه هزار دینار
کسب کرده و آورده ام من بستدم و او را آزاد کردم و زن را گفتم دیدی که حق تعالی
چگونه درهم صدقهٔ ما را دو دیناری عوض بخشید و برکت آن بنده سه هزار آزاد کردم
فصل دوازدهم فی الجهل والنقص والخطاء والفضیحة سعید بن مسلم گوید
نزد هارون الرشید رفتم و شوکت او در نظرم عظیم نمود چنانچه مجال تکلم نداشتم
ناگاه بسخن در آمد و در سخن لحن بسیار میکرد آن هیبت و شوکت از دل من بدر
رفت دلیرانه بسخن در آمدم و کار خود بگذاردم بیت تا مرد سخن
نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد بوزرجمهر مردی حکیم حلیم بود و در
صحبت او جاهلان بسیار بودند و سخنهای غلط و نامعقول میگفتند بعضی
گفت ای حکیم چرا منع این جماعت نمیکنی و ایشان را براه صواب نمی‌آوری
گفت هیچکس از کوران بینائی نجوید و سبزه در شوره زار نروید بیت
ستوران کردن و آئینه داری کوران کار خردمندان نیست مردی بخالد بن
صفوان گفت چونست که هرگاه که شما مذاکرهٔ علمی میشود مرا خواب می
گیرد گفت از برای آنکه تو حیوانی در صورت انسان ظاهر گشته و حیوان را
از درک علوم حظی نباشد مرد قزوینی قاضی بود و عربی غلط گفتی جمعی

مشغولم

دوستان

دوستان جهت شفقت او گفتند مصلحت آنست که طالب علمی ملازم
شما باشد و شما را از علم عربیت اعلامی دهد گفت شاید که طالب علمی که
بیاورید روز دیگر عالمی را آوردند و در اثنای تعلیم گفت مولانا با این مثال
یاد گیر که ضرب زیدٌ عمرواً وافضل زیدٌ فاعل او و عمرواً مفعول او گفت ضرب
زیدٌ عمرواً چیست گفت بزد زید عمرو را قاضی گفت چرا او را بزد گناهی کرده
بود یا تعدی او را لازم شده بود گفت این مثالیست که در عربیت گویند واقعی
نیست گفت وکلا را بطلبید تا بروند و این مرد را بیاورند که مردی صالح
عالم گواهی میدهد که او کسی را زده طالب علم گفت ای مولانا با این زید
خدای نیافریده و این عمرو از مادر نزائیده گفت غالبا تو رشوت ستده
و میخواهی که این قضیه را پامال کنی او را بزندان برید تا این قضیه تحقیق کنیم
خویشان قاضی شفاعت کردند و او را از زندان خلاص کردند فصل سیزدهم
فی الجنون والحمق والبخل والفضول والدخول فیما لا یعنی عیسی علیه
السلام فرمود که من از معالجت اکمه و ابرص عاجز نماندم و از معالجت احمق
عاجز ماندم گویند همه دردی را دوا هست الا احمق که دوا ندارد
مبرد گوید بدیر هرقل رفتم دیوانه دیدم که در زنجیر کشیده بودند من در
روی او زبان از دهن بیرون کردم بطریق بازی دیوانه روی بمن کرد گفت

لك الحمد والشكر کرا ببسته اند و کرا گشاده اند **جوابه** گفتند شما را و کودکان

بصره توانی کرد و گفت این تکلیف مالایطاق باشد اگر خواهند شما را خواهند

شمار عاقلان بکنم **حکایت** دو احمق با هم همسفر بودند در راه یکی مر دیگری

گفت بیا تا بسخنی راه را قطع کنیم گفتند هر یک از ما آرزویی کنیم یکی گفت

من میخواهم که خدای تعالی گوسفند بسیار بمن دهد که از گوشت و شیر آن و از

صوف آن بهره مند باشم و من و اهل من در عیش خوش بسر بریم آن دیگری گفت من

می خواهم که خدای تعالی گله گرگ بمن دهد که آیند و گوسفندان ترا یکیک

پیش من آورند آن یار برنجید و گفت شرط یاری و مصاحبت برافت

و با یکدیگر نزاع کردند و یکدیگر را میزدند چون خسته شدند با هم گفتند که کسی

که بیاید درین راه و میانجی ما کند ناگاه پیری بیامد بر دراز گوشی نشسته

و دو خیک عسل بر بار داشت پیش او رفتند و حال گفتند پیر چون حدیث

ایشان استماع کرد از دراز گوش بزیر آمد و کارد کشید و هر دو خیک را بدرید

و گفت خون من چون این عسل ریخته باد اگر شما هر دو احمق نیستید آن

هر دو گفتند ثالث ما تویی **خبر** خالد بن عبد الله گوید که رسول خدای

صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در بنی اسرائیل مردی بصومعه بعبادت

مشغول شده بود ناگاه باران بیارید و زمین بغایت سبز گشت

وعابد

وعابد دراز گوشی داشت دید که در میان سبزه میچرید بغایت خوش دل شد

و از غایت خرمی و خوشی با یمان کرد و گفت یا رب لو کان لک حمار

لرعیته مع حماری این سخن یکی از انبیا رسانیدند آن پیغمبر خواست

که دعای بد بر او کند باری تعالی وحی فرستاد که او را دعای بد مکن که

من جزای عمل بندگان بقدر عقل ایشان خواهم کرد **فصل نوزدهم فی**

الجوابات والمسکتة والالغاز من الحمقا والجهال حکایت مردی بخانهٔ درویشی

آمد و خانه داشت کهنه و چوبهای ضعیف و باریک هر لحظه آوازی

از چوبها بر می آمد آن مرد گفت اصلاح این چوبها بکن که بخواهد شکست

گفت مترس که آواز تسبیح اوست گفت میترسم که از بسیاری

تسبیح او را رقتی پیدا شود و بسجود در افتد **حکایت** ترکی کستوانه

داشت و بطالب علمی رسید و گفت این را بمن بیاور طالب علم گفت

من اجیر تو نیستم و ترا بر من حکم نیست بچه دلیل مرا فرمان دهی باید برد ترک چماق

کشید و گفت بدین دلیل و چند چماق بر طالب علم زد طالب علم گفت سمعا

وطاعة دلیل تو بر قوت است **پادشاهی** بوزیر گفت آدمی را چه بهتر گفت

عقلی که بدان معاش کند گفت اگر نباشد گفت ادبی که بدان متحلی

گردد گفت اگر نباشد گفت ... گفت صاعقه که او را بسوزاند و عباد و بلاد

از دست او برهند جاحظ گوید هیچکس بدلایل واضحه بر من غالب نیامد الا پسری گفت چه میگوئی در حق معاویه گفتم چیزی نمیگویم کار او به خدا گذاشته ام گفت چه میگوئی در حق یزید گفتم لعنت بر وی گفتم گفت چه میگوئی در حق دوستان یزید گفتم همان میگویم که در حق یزید میگویم گفت هیچ بد نباشد که پسر او دوست ندارد داود علیه السلام گفت الهی همچنانکه عنایت و مرحمت در حق من فرمودی در حق سلیمان بعد از من بفرمای باری تعالی وحی فرمود به او که با سلیمان بگوی که همچنانکه تو مطیع و منقاد امر من بودی او نیز مطیع و منقاد امر من باشد تا آن مرحمت و عنایت که در حق تو فرموده ام در حق او نیز بفرمایم منصور بسامی گفت چرا حمد خدای تعالی نمی کنید که تا من والی شما ام طاعون از شما دفع گشته شامی گفت حق تعالی از آن عادل تر است که دو بلا بر ما بگمارد منصور غضب کرد و او را بگناهی مواخذ کرد و قتلش کرد امیر المومنین علی علیه السلام به ابن عباس گفت چون او را بسر خوارج میفرستاد که مخاصمت با ایشان بقرآن مکن که آیات قرآن محتمل وجوه است تو گوئی و ایشان جواب گویند مخاصمت با ایشان بحدیث نبوی کن که ایشان را

جوانی نباشد سلیمان بن علی که حاکم بصره بود روزی بعمرو بن عبید گفت چگوئی درین مالها که ما در خیرات صرف میکنیم عمرو لحظه ساکت شد و قار علم او آن گفت از نعمتهای که حق تعالی ارزانی داشته باشد آنست که او را بکمال علم و عقل مزین فرموده و نیک دانی که کسی که چیزی بحق بستاند و در راه حق صرف کند او را اجری باشد و وزرش نباشد سلیمان گفت ما بهتر از شما ظن رحمت حق تعالی میبریم عمرو گفت سوگند میدهیم امیر را بعظمت حق تعالی که هیچکس را میدانی که او ظن نیکوتر بحق تعالی از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از غیر حق چیزی فرا گرفت و در غیر حق صرف کرد گفت نه گفت پس حسن ظن بحق تعالی اینست که متابعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کنند در جمیع افعال یکی از علما را گفتند چرا در جواب مسایل تعجیل نمیکنی گفت بر کف تو چند انگشت است گفت پنج گفت چرا فکر نکردی و تعجیل کردی گفت از برای آنکه معلوم داشتم گفت من نیز در هر سوال که معلوم دارم محتاج بفکر نمیکردم در سلف کسی دعوی فقه میکرد بر در خانه دکانچه بست و بوریائی بینداخت و بنشست از برای فتوی دادن غلبه بر وجمع گشتند و در آن میان شخصی گفت چه فرمائی در آنچه کسی انگشت در بینی کند و خون

[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم

روانه کرد و گفت او را حجامت باید کرد و گفت تو فقیهی گفت یا طبیب از رای تو
طبیب و از رای دیگران فقیه اصمعی گوید از نشانهای احمق است یکی پیش
از انکه سخن بشنود بجواب مشغول شود بر عالمی سه عیب بگرفتند و می
گفتند که جواب بی فکر میدهد و با دونان می نشیند و جامه کم بهای می پوشد
عالم سه پیش است یا چهار گفتند چهار گفت چرا تعقل گویید گفتند درین
مسئله محتاج فکر نبود گفت جوابهای من همه ازین قبیل است و با دونان
از برای ان می نشینم تا ایشان مرا عزت دارند و من در آسایش باشم
اگر با بزرگان نشینم من در زحمتم و مراعات ایشان باید داشت و جامه
می پوشم که او نگاهبان من باشد نه من نگاهبان او وهب بن منبه گوید که
حکیمی همصحبت من بود و مقدار هفت فرسخ همسفر بودیم و هفت سوال
ازو کردم و جواب فرمود اول گفتم چیست که از زمین فراخ تر است گفت
حق از زمین فراخ تر است دویم گفتم چیست که از آسمان ثقیل تر است گفت
بهتان از آسمان ثقیل تر است سیوم گفتم چیست که از سنگ سخت تر است گفت
دل کافر از سنگ سخت تر است چهارم گفتم چیست که از آتش گرم تر است
گفت اندرون حریص از آتش گرم تر است پنجم گفتم چیست که از دریا
غنی تر است گفت دل قانع از دریا توانگر تر است ششم گفتم چیست

که از یتیم ضعیف تر است گفت نمامی غماز از یتیم ضعیف تر است هفتم گفتم
چیست که از زهر زهرناک تر است گفت نا امیدی از خویشان از زهر زهرناک
تر است عبدالله الحسین گوید خصومت و دشمنی در میان ایشان آورد و
عقدهای استوار را بگشاید و محکم ترین اسباب قطعیت است فصل نهم فی
الجنایات و الذنوب و العفو و العقاب و الاقتدا بالتوبه مردی پیش رسول
خدای صلی الله علیه و آله و سلم گفت گناهی کرده ام فرمود استغفار کن گفت
میکنم و باز شیطان مرا در گناه می اندازد فرمود که هر گاه که گناه کنی توبه
کن تا عاقبت شیطان خایب و خاسر و حسیر بماند خبر انس روایت کند که رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مثل مومن مثل خوشه گندم است گاه
گاه راست ایستاده باشد و گاه مایل باشد حسن بصری روایت کند
که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مومن باشد که گناهی بکند و آن
گناه او را ببهشت برد گفتند یا رسول الله این چگونه باشد فرمود که
دایم گناه نصب العین خود ساخته و از آن توبه و استغفار کند
تا بدان سبب ببهشت رود سکندر را از شاعری برنجید و او را از شهر
بیرون کرد و فرمود که مال او را در میان شعرا قسمت کردند از گفتن این
حکم برنجیدند فرمود به سبب جرم او را از شهر براندم و مال او را بشعرا بخشیدم

تا از برای او شفاعت کند علی بن فضل خاقان شاه از بهر دنیوی بخشنده بود
چون صلح کرد و از او راضی شد گفت ای ترک الله اگر مرا لذت غضب دانی
حلاوت رضا را لذت نداوی قدر علیش صاحبان کسی شناسد که از رحمت و ظلمت
کدورت چشیده باشد هارون الرشید بعبد الله بن مالک که از وزیران او
بود خشم گرفت بعد از آن براءت ساحت او معلوم کرد و با او بمقام رضا
آمد اما هر گاه که او را دیدی اثر کراهت در جبین او ظاهر گشتی یکی با
رشید گفت که عبد الله شکایت میکند که امیر هنوز با من در عتاب است
هارون الرشید گفت ما که پادشاهیم وقتی که بر کسی از نزدیکان خشم می
گیریم چون با سر صلح و رضا می آییم اثر آن از ما بیرون نمیرود الا بمدت بعید
و عهد بعید نعمان بن المنذر گوید در معنی آنکه پادشاهان گاه باشد
که گناهی بخشند و گاه باشد که باندک چیزی عقوبت فرمایند موعظه عمر
بن عبد العزیز گوید که پدر شما یک گناه از بهشتش بیرون کردند و
باری تعالی تایبان را وعده نیکو فرموده پس البته باید که از گناه
ترسان باشید و برحمت حق امیدوار الحنف گوید مرد عاقل آنست
که همیشه شمار گناهان خود کند خبر باری تعالی وحی کرد بعضی از
انبیا که هر که مرا شناسد و گناه کند من کسی بر او مسلط کنم که مرا

رضا

بزرگ هم

نشناسد ابراهیم بن ادهم گوید هر گاه که از برادری جریمه در وجود آید
تو از خوبی شفقت عذر جریمه او بجوی اگر نفس تو قبول کرد فبها و نعم
و الا با نفس خود بگوی که از تند خویی برادر تو شفقت و عذر بر گناهی
گفت و تو قبول نکنی سعید بن جبیر گوید در تفسیر قوله تعالی
انه کان للاوابین غفورا اواب آن کس باشد که توبه کند و
گناه کند و توبه کند و گناه کند و باز توبه کند سعید بن مسیب گوید
که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که چون بنده گناهی
کند و از آن توبه کند باری تعالی گناه او را از یاد کرام الکاتبین ببرد
و از یاد آن زمین که در آنجا گناه کرده و بجوارح او گوید که مساوی
او را باز پوشیده و هرگز باز مگویید و هم او روایت کند که هر که
گناهی میکند و از آن باز نمی ایستد و استغفار میکند گویا استهزا
بحق میکند حسن بصری گوید مرد باید که شب گناهی کند باید
ذلت گناه در جبین او ظاهر باشد علی علیه السلام گوید هر
که گناه میکند خواه کبیره و خواه صغیره بد کاریست از برای آنکه
جرات او را بر گناه میدارد و جرات با حضرت عزت گناه بزرگیست
روزی داود علیه السلام در خانه نشسته بود و مردی سخن بیهوده بسیار

بیاید هم

در روی او بگفت یکی از امتان او خواهیت که او را ادب کنید [illegible] و او را
مرنجان که حق تعالی او را بر من مسلط کرده بسبب گناهی که کرده ام و شما [illegible]
دانید پس خلیفه [illegible] رفت [illegible] نماز گذارد و استغفار
از آن گناه بکرد [illegible] در خانه خلوت آمد و سجده کرد [illegible] و او را
[illegible] داد و عذرها خواست از آنجا معلوم میگردد که هر که در خلوت با
حضرت عزت بی ادبی کند در عالم [illegible] بیند و هر کس که در
آنحضرت بی ادبی کند حق تعالی بی ادبی را بر او مسلط کند تا او را ادب کند
حسن بصری روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
ابلیس گفت بعزت حق تعالی که تا روح در بدن آدمی باشد من
ایشان را وسوسه کنم و از راه برم باری تعالی فرمود بعزت و جلال
من که تا جان ایشان بغرغره رسیده باشد توبه ایشان قبول کنم
خبر امیرالمومنین علی علیه السلام گوید شنیدم از رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم که فرمود هیچ بنده نباشد که گناهی کند و وضو
نیکو بسازد و نماز بگذارد و از گناه استغفار کند الا که باری
تعالی عهد کرده که گناه او بیامرزد از برای آنکه در قرآن مجید فرموده قوله
تعالی وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ

عفوا

غفورا رحیما امیرالمومنین علی علیه السلام گوید العفو زکاة
الظفر داود علیه السلام چون او را وقت وفات در رسید گناه خود
بر پوست نقش کرد و نظر در آن [illegible] و ملک الموت را گفت روح مرا
قبض کن [illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible]
که ابراهیم علیه السلام گفت یا کریم العفو گفت ای ابراهیم میدانی که معنی
کریم العفو چیست گفت نمیدانم جبرئیل گفت معنی آنست که هر سیئه
که محو فرماید حسنه بر جای آن ثبت کند از سعید بن جبیر پرسیدند که
اعبد ناس کیست گفت آنکه چون گناهی کند توبه کند و هر گاه که یاد
آن گناه کند طاعت خود در نظرش حقیر نماید فصل [illegible] در
الحیاء و السکوت و العزلة و السلامة الجانب و التواضع
خبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر دینی را خلقی است
و خلق اسلام حیاست و امیرالمومنین علی علیه السلام گوید من کساه
الحیاء ثوبه لم یر الناس عیبه یعنی هر که حیا او را جامه پوشاند
عیب او از نظر خلق مستور ماند ارسطاطالیس گوید هر کس که از زنان
شرم دارد نفس او پیش او قدری ندارد خبر رحم الله امرء
امسک فضل لسانه و بذل فضل ماله ابو دردا گوید

کوش تو دو داده زبان تو یکی یعنی که دو بشنو و یکی بیش مکو

حکایت پیری بمجلس ابو یوسف آمدی و اکثر اوقات بدرس او حاضر
می شد و هرگز سخن نمیکفت روزی ابو یوسف با پیر گفت چرا سوالی
نمیکنی و فایده از صحبت علما نمیکیری گفت ایها القاضی متی
افطر الصایم گفت غایة الشمس گفت اگر آفتاب تا نیمشب فرو
نرود قاضی چه کند و گفت شعر وفی الصمت زین للغبی وانما
صحیفة لب المرء ان یتکلما روزی جمعی بحبشی میکو[...]
عربی نشسته بود و خاموش گشته گفتند چرا سخن نمیکویی گفت از
برای انکه سخن شنودن حاصل من درویست و سخن گفتن حاصل دیگران
و حظ سمع از آن من است و حظ نطق از آن غیر فصحای عرب گفته اند
لرب حدة انفع من جلیس و خشیة امنع من انیس ذلک
باشوهر گفت چونست که درمیان یاران کشاده روی و خندان و
کویایی و چون بخانه می آیی خاموش و تند روی و محزونی گفت
از برای انکه من باریک بینی در فراخ رویی تو می طلبم و تو فراخ
رویی در باریک بینی من میجویی یعنی با یکدیگر حجت میکیریم و عیوب
عروة برادر مرد امین اهل زمان و عابد اوان خود بود هرگاه که بمجلسی

بنشستی

بنشستی خاموش کشتی کفتند ما را از علم خود بهره نمی بخشی گفت
میترسم که دل شما بصحبت من میل کند و دل من مایل گردد و باجتماع شما
و در فتنه حب ریاست افتم و در دنیا و آخرت زیان کار شوم خبر
قال رسول الله صلی الله علیه ان اغبط الناس مومن خفیف الحاذ
ذو حظ من صلاة احسن عبادة ربه و اطاعه فی السر و کان غامضا
فی الناس لا یشار الیه بالاصابع و کان عیشه کفافا فصبر علی ذلک
ثم عجلت منیته فقل تراثه و قل بواکیه رسول خدای صلی الله علیه
و آله و سلم صفت مومنی میکند که شاید که رجال او حسد برند خفیف
الحال باشد و او را حظی تمام از عبادت حق تعالی باشد و طاعت
از و فراغت تواند کرد مردمان او را به انکشت ننمایند که او را خود نشناسند
معاش او بقدر کفاف حاصل باشد و او بدان صابر و مرک او به آسانی
بود و او را میراث کم باشد که بر او بکریند ابن عون کوید سه خصلت در نفس
من هست که من از ان راضی ام و میخواهم که یاران من نیز آن سه خصلت داشته
باشند اول تعلیم قرآن و خواندن آن بتفکر و تدبر دوم قراءت حدیث نبوی
و سوال از افعال و اقوال و احوال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و متابعت آن سیوم عزلت از مردمان امیر المومنین علی علیه السلام کوید

در زمان فتنه وذلك زمان لا ينجو فيه الا كل مومن نومة ان
شهد لم يعرف وان غاب لم يفتقد اولئك مصابيح الهدى
واعلام السرى اولئك يفتح الله لهم ابواب رحمته و
يكشف عنهم ضراء نقمته وهم آنحضرت فرموده ان لسان
المومن وراء قلبه وان قلب الكافر من وراء
لسانه يعني خواهد چون مومن كه سخنی بگويد واندیشه كند اگر سخن
آن خير باشد بگويد واگر شر باشد اظهار نكند وكافر هرچه بر زبانش آيد
بگويد بايد نشيد كه در آن سخن سود او يا زيان او خبر رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم ميفرمايد ايمان مرد مستقيم نشود تا دل او مستقيم نگردد
دل او مستقيم نگردد كه توانائی دارد كه از دنيا برود ودست وزبان او
بخون ومال ونقص عرض مسلمانان آلوده نكرده گوهر جان كن محمد بن
القاسم گويد بر در صنعا نوشته كه اگر عافيت خواهی خاموشی گزين ابن
عباس رضي الله عنهما زبان خود بگرفت وگفت قل خيرا تغنم واسكت
عن القبيح تسلم لقمان حكيم گويد اخرس عاقل به از متكلم جاهل مثل هر
چيز را دليليست ودليل عقل تفكر ست ودليل تفكر خاموشی يونس
عليه السلام چون از شكم ماهی بيرون آمده دايم خاموش می بود گفتند

چرا سخن نميگويی فرمود سخن مرا در شكم ماهی انداخت حق تعالی
ندا كرد بنوح عليه السلام كه انی اعظك ان تكون من الجاهلين
نوح از شرم حق تعالی چهل سال سر بر آسمان نداشت آورده اند كه شخصی
در زير درختی خفته بود آواز مرغی شنيد او را بتير زد بعد از آن گفت
ما احسن حفظ اللسان بالطاير والانسان يعني اگر مرغ آواز
نكردی هلاك نگشتی حكمت هر كس كه خلوت گزيند وبا علم انس گيرد هرگز
ملول نگردد خبر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ميفرمايد سر تواضع
آنست كه بهر كس كه رسی سلام كنی وبهر جا كه باشد بنشينی وتزكيه يعني
دوست نداری وترك خصومت كنی اگرچه محق باشی امير المومنين علي عليه السلام گويد
خوشا كسی كه بعيب خود از عيب ديگران مشغول شده باشد وخوشا كسی كه
ملازم خانه خود وبقوت روز قناعت نمايد ومشغول بعبادت باشد وبر
گناه خود گريه كند واو مشغول حال خود باشد ومردمان از او در راحت
حق تعالی خطاب كرد بموسی عليه السلام كه ميدانی كه چرا ترا كليم كردانيدم
از ميان پيغمبران گفت نه يا رب العالمين گفت ديدم كه نور اعانت
تواضع بر درگاه ما چون مسكينان نزد وصباحش بر خاك می غلطيدی
مرتبه ترا از خاك بر گرفته با فلاك رسانيدم حضرت تواضع خبر يكی از ازواج

مطهر گوید که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که عجبست از
فرزند آدم که میداند که دو ملک موکل اویند و زبان او قلم ایشانست
و آب دهن او مداد ایشان چگونه چیزی گوید که او را بکار نیاید ابن عباس
گوید که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سخن بسیار مگوئید
بی ذکر خدای تعالی که کثرت کلام بی ذکر خدای نشانهٔ قساوت قلبست
وان ابعد الناس من الله القلب القاسی بیت اگر میزان اعمال
خود مشاهده کنی هر آینه مهر بر زبان خود نهی حکایت چهار پادشاه در
جایی بهم رسیدند یکی از فارس و یکی از روم و یکی از هند و یکی از چین و یکی
از توران سخن میگفتند ملک فارس گفت هرگز پشیمان نشدم از ناگفتنی
و از گفتن بسیار پشیمان شدم ملک روم گفت من بر رد آنچه نگفته‌ام قادرم
از رد آنکه گفته‌ام ملک چین گفت هرگز سخنی که من نگفته‌ام مالک آنم و چون
گفتم او مالک من گشت ملک هند گفت عجب میدارم از کسی که سخنی
گوید که گفتنش مضرت باشد و در ناگفتنش منفعت باشد ملک توران گفت
عجب دانم از کسی که سخن سر خود تواند مخفی داشت بهمه گوید و سفارش نماید
که شما مخفی دارید که افشای آن موجب خوف کلیست حکمت کسی را
خاموشی فرموده انا الاتی فی جبل طویل و اکل الثمار

والمرد

والمردی فی امن جنبیه نصیحت الصمت زین العاقل
وستر الجاهل فصل بیست و دوم فی الاحتیال والکید والمکر والحیل والخدع
و فی والنبیة در زمان داود علیه السلام زنجیری بود که در بیت
المقدس است زنجیری از آسمان آویخته بود و مردمان را تا محاکمه آنجا
می بردند هر کس که محق بود دستش بزنجیر میرسید و آنکه مبطل بود دستش نمی
رسید شخصی گوهری بامانت بکسی سپرد چون او را طلبید گفت بتو سپردم
او گفت نسپردی مرافعه پیش زنجیر آوردند و مدعی پیش زنجیر آمد و گفت
خداوندا اگر او گوهری بمن سپرده دست من بزنجیر مرسان دست کرد
زنجیر بگرفت مدعی علیه در عصای گوهر نهان کرده بود عصا بدست مدعی
داد گفت خداوندا میدانی که گوهر بدست صاحبش سپرده‌ام دست
بزنجیر رسان دست کرد و زنجیر بگرفت مردمان گفتند قد سویت السلسلة
بین الظالم والمظلوم و بشومی حیلت او زنجیر بر کشیدند پس حق تعالی
وحی فرمود بداود علیه السلام که حکم میان مردمان بنیت و سوگند
میکن و آن حکم در میان بنی آدم مانده چون ابراهیم بن اشتر بحرب عبدالله
بن زیاد رفت کبوتری بشعبده بیکی از خاصان خود داد و گفت
هرگاه که ببینید که لشکر عبدالله غلبه کنند شما این کبوتر رها کنید بعد از ان

بالشکریان گفت من در محکم کتاب دیدم چهار مختین و صواب که حق تعالی
مدد ما خواهد داد بملائکه غضبان بصورت کبوتر در میان سحاب تا که
لشکر عبد الله غلبه کردند خاصان ابراهیم کبوتر رها کردند لشکر چون
آن صورت مشاهده کردند پنداشتند که ملائکه است بانگ بر یکدیگر
زدند که ای شیر مردان بکوشید که ملائکه بمدد ما آمده اند بکوشیدند تا
غالب شدند و عبد الله بن یا را قتل آوردند دودو پیش قاضی
یکی مبلغی مال بر آن مرد دیگری دعوی میکرد و او انکار میکرد که من قطعا از این
خبر ندارم و او را نمی شناسم و هیچ معامله با او ندارم قاضی از مدعی
پرسید که این مال کجا تسلیم او کردی گفت در فلان موضع در پای فلان درخت
گفت برو بپای آن درخت تا شاید که ترا صورتی روی نماید که مال بتو تسلیم
کرده ام برفت چون ساعتی بگذشت قاضی روی بمدعی علیه کرد و گفت
خصم تو بپای درخت رسیده باشد گفت نرسیده باشد که از اینجا
تا آنجا راه دور است گفت یا عدو الله انت خائن فقال اقلنی
اقالک الله اقرار کرد و مال باز داد بعضی از سلف گفته اند
مکر زنان از مکر شیطان بزرگتر است زیرا که باری تعالی میفرماید
در باب مکر زنان ان کیدکن عظیم و در باب مکر

شیطان

شیطان میفرماید ان کید الشیطان کان ضعیفا فصل
سیوم فی الخیر و الصلاح و ذکر الاخیار و صفاتهم و احوالهم ابن
عباس روایت کنند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود حق
تعالی ببرکت یک مرد صالح از صد خانه همسایه بلا دفع میکند
و این آیه بخواند قوله تعالی و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض
لفسدت الارض بوده گویند در حکمت لقمان حکیم بادا و
مردی بود که مال و جاه و نسب و حسب نهایت اما خیان موید بود که
او را در فراغت جای هرگز ندیده بودند و آب و نان و نهی در برابر
کس ننداخت و بآنچه حق تعالی باو دادی و باز ستدی شاد و غمگین
نگشتی و او را چند فرزند وفات کرد محزون نگشت و دایم ملازم
ابواب حکما بود و حکما را می دید و حکمت می شنید و اعتبار از
حالات روزگار میگرفت حق تعالی در حکمت بر او بگشاد و داد
با او آنچه داد خلیل بن احمد نحوی از زاهدان زمان خود بود و همتی بلند داشت
و هر چند ملوک خواستند که عطیه باو دهند قبول نکرد و طریقه او
آن بود که یکسال حج کردی و یکسال غزا تا وفات کرد گویند هر کس
که در وی خیری بینی ملازم او باش که از برکات خیر او باشد تراهم

مقبلان
نصیبی رسید بیت همیشه کرد کوی منت بلای [illegible] که زود از
منفعل شود مرد و از کلمات در رمثال علی ابن ابی طالب المومن بشره
فی وجهه حزنه فی قلبه اوسع شیء فی صدرا و اذل
شیء نفسا یکره الرفعه و یشنا السمعه طویل
غمه بعید همه کثیر صمته مشغول وقته سهل الخلیقه
لین العریکه نفسه اصلب من الصلد و هو اذل
من العبد مالک بن دینار گوید مثل مومن همچون مثال لولو است
هر جا که رود حسن او با او بیت فصل بیست و چهارم فی الحلیه و صفتها
و اخوالها و ذکر الحسن والقبح امیر المومنین علی علیه السلام در صفت
رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم گفته که سر مبارک آنحضرت بزرگ و
مدور بود و پیشانی آنحضرت پهن بود و چشم آنحضرت سیاه بود و سیاهی چشم
سیاه و سفیده سخت سفید و رگهای سرخ که مزید حسن باشد در و
ترهای [illegible] از محاسن انبوه دندانهای سفید و گوهر دار لون جسد مبارکش
گلفام و دستهای او قوی موی سر آنحضرت نرم بود و با شکم و سینه [illegible]
بنودی و در رفتن چنان رفتی که گویا که از بالا بزیر می آمد و در حالت
التفات بهمه بدن التفات نمودی نه بسیار تر [illegible] بود و نه بلند تا مطبوع

کوتاه و تمام [illegible] سرهای مفاصل او بزرگ و از سینه تا ناف آنحضرت خطی
از موی خورد کشیده و عرق از وجود او چون مروارید ریزان بودی و در
میان [illegible] گفت آنحضرت [illegible] خطهای سفید
و سخاوت آنحضرت از همه کس بیشتر بود و صادق القول و وافی تر عهد
بود و خوش صحبت بود و گفت [illegible] چون [illegible]
مصافحه با آنحضرت کرد [illegible] اول آنحضرت
باز [illegible] جزای نیکی نیکی کردی و جزای بدی هم نیکی کردی چون
حجاج [illegible] عبد الله بن الزبیر غالب آمد و سنگ در کعبه انداخت مقام
ابراهیم از جای رفته بود حجاج بپای از زیارت میکرد که با جای خود
آورد محمد ابن الحنفیه بانگ بر او زد که جای ابراهیم خلیل علیه السلام را
پای راست میداری حجاج بترسید و بدست از زیارت [illegible]
مردمان. محمد را گفتند تو زهره داشتی که آواز بر وی زدی حال آنکه
او این زمان ابن الزبیر را کشته گفت بخدای تعالی سوگند که اگر معارضه
می آمد سرش را از تن بر کندمی ارسطاطالیس جوانی خوب صورت بدید
با او سخن گفت جوان با هیلت جواب نداشت ارسطاطالیس گفت
بیت حسن لو کان فیه ساکن دیگری گفت طست ذهب فیه [illegible]

خلق حکیمی جوانی زشت را دید گفت محاسن تو
مقابح وجه تو را پوشیده است سلف گفته اند درازی
طول قامت با بلاهت جمعیت دیگر کوتاه قامت کیاست
جمع است و جمع خیر در بلغت اصمعی گوید مردی دیدم که ایشان
و زنی داشت جمیل الصفات گفتم تو با وجود حسن جمال جلوه
راضی شده بدین زشت گفت ای مرد شاید که او نیکو کاری بسیار در
حضرت حق تعالی مرا بجزای عمل او داده و من شکر کرده ام در
آنحضرت و او را بجزای عمل من داده چگونه راضی نباشم برضای
حق تعالی خبر ابن عباس روایت کند که رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم فرموده من سعادة المرء خفة عارضیه
و هم او روایت میکند که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
هر کس که حق تعالی او را روی خوب و اسمی نیکو روزی کرده و بکاری
خرقتی پسندیده مشغول شده او از برگزیدگان خلقست و هم او
روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر کس که
حق تعالی او را صورت خوب و خلق خوش داده باشد شرم دارد که گوشت
او را باتش دوزخ بسوزاند مردی در روی پادشاهی نیز بنگریست

بعضی از منظریان خواستند که او را بزنند بعضی دیگر گفتند حق
تعالی پادشاهان را از زینت دنیا آفریده اگر بندگان خدای تعالی زینت
دنیا نگاه کنند گناه کار و مجرم نباشند قل من حرم زینة
الله التی اخرج لعباده و در مصر زنی بینی پیش حاکم آمد و گفت
مرا جوازی بنویس که میخواهم که ازین شهر بیرون روم حاکم بکاتب
گفت جوازش بنویس اما ذمیست که صورت مرد و لباس او در حرفت
او در جواز نوشتن فکر بسیار کرد و نوشت که باشد بعد الاذن
آیة من آیات الله و تذکره فقد عدید هبا الی یا رسل الله و
ستقره عرب گویند زنی خواهند یا کنیزکی خرید جهد کنند که او را موی
نیکو باشد که موی نیکو نیم از روی نیکو نیست فان شعر الحسن احد
الوجهین حکیمی مردی فربه را دید گفت ای مرد ترا عظیم اهتمامی
بوده در احکام دیوار حصاری که در آنجا محبوسی مردی بزرگ
چینی زنی بخواست چون بخلوت با هم بنشستند گفت ای زن بگو که مرا
بشناسی که نیک معاش و بارکشم زن گفت از شکل بینی تو معلوم کردم
که تا بوده بار کشیده اما نیک معاشی نیز معلوم شود در زمان حسن
بصری زنی بود صالحه عابده همه روز روزه داشتی و همه شب احیا

کردی و از بس گریه کردی دیگر بود که چشمهای او خلل پذیرد خویشان او
پیش حسن آمدند و گفتند این عورت را نصیحتی کن که از بس گریه می
کند چشمش خراب گشته حسن و را پیش خود خواند و گفت ای صالحه
ان لعینک علیک حقا یعنی بسیار گریه مکن که حق تعالی کریم
و رحیم است و غفار و ستار و تواب گفت ای شیخ اگر این چشم در روز قیامت
مرا از روشنی وجه سود دو اگر نصیبی است حق تعالی در آخرت عوض
بدهد که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة حجت
جاحظ گوید بسیار از مردمان شنیده ام که در اندرون چشم لعبتی هست
که از انسان العین میخوانند و حال آنکه صورت آنکس است که در و
می بیند چون آئینه مثل از کتاب عجایب الطایف گویند که اگر
درازی عاقل بینی او را سجده کن یعنی دراز عاقل نباشد و گویند در صورت
که اگر کوتاهی بینی که خبیث نباشد بدانکه صورت او را مسخ کرده اند
لقمان حکیم سیاه فام بود کسی او را بخرید و گفت تو بنده منی چند
وقت او را خدمت فرمود روزی او را گفت گوسفندی از آن
من بکش و دو پاره گوشت که بهترین گوشتها باشد پیش من آور
لقمان گوسفند بکشت و دل و زبانش پیش آنکس آورد روز دیگر گفت

گوسفندی

گوسفندی بکش و دو پاره که بدترست بینداز و باقی پیش من آر و او
دل و زبانش بینداخت و باقی بیاورد از حکمت آن سوال کرد
و گفت انه لیس شیء اطیب منهما اذا طابا و لا اخبثا
ابو الیمان گوید شیخی بود و مشهور بود بآنکه اسم اعظم میداند من از وی پرسیدم
که اسم اعظم را دانی گفت آری نزد تو دل را ای شناسی گفتم بلی گفت
رقت او دانی گفتم بلی گفت هر گاه که رقت در دلت پیدا شود
حق تعالی را بهر نام که بخوانی اسم اعظم است فی الفراسة گفته اند که
پیشانی بزرگ دلالت بر بلاهت کند و پیشانی پهن دلالت بر قلت عقل و بسیاری
آن بر غضب و پیشانی کوچک دلالت کند بر لطف حرکت و حاجت به
رخش واستخوان کند و اگر طرف بینی کشیده باشد دلالت بر لطف و
ذکا کند و اگر بر لف پیوسته باشد دلالت بر طرب و استهزا کند و هر چشمی که
گوشه او کوچک بود دلالت بر بدنفسی کند و خبث شمایل و ابرو که بر چشم
افتاده باشد دلالت بر حسد کند و چشمی که میانه باشد نه بزرگ و
نه کوچک دلیل بر فطنت کند و اگر حدقه طولانی باشد دلیل بر حمق
کند و اگر بسیار بگردد دلیل بر بطش و خفت کند و موی بسیار بر
گوش دلیل بر جودت سمع باشد و گوش بزرگ و پهن دلالت بر حمق و [illegible]

کند کعب الاحبار گوید که باری تعالی حسن را ده جزو آفرید نه جزو
به آدم علیه السلام داد و از آن یک جزو باقی نیمه به یوسف علیه السلام داد و نیم
به جهانیان عبدالله بن العباس المشهور المستوفی مردی بود از
فضلای عصر اما دغدغه داشت که دایم ریش خود میکند و شکلش از آن جهت
متغیر گشته بود روزی پیش منصور خلیفه نشسته بود و بچشم او کریه
اللقا نمود گفت ای عبدالله اگر دیگر ببینم که موی از ریش خود میکنی
بفرمایم تا دستت قطع کنند چند مدت همه نداشت که دست بر ریش
نهد روزی سخنی چند لطیف در حضور منصور میگفت منصور را از
استماع کلام او بغایت خوش آمد گفت امروز روز آنست که موضعی
از من بخواهی که با قطاع بتو دهم و معاف و مسلم گردانم گفت یا امیر ریش
من به اقطاع بمن ده و معاف و مسلم فرمای تا هرچه خواهم با آن کنم
منصور بخندید و گفت معاف و مسلم داشتیم ابن شبرمه گوید که
هیچ زینتی مرد را از نیکوتر از محاسن نیست و هیچ زینتی زنان را
نیکوتر از موی نیست و گویند ملکی هست و تسبیح او اینست
سُبحانَ مَنْ زَیَّنَ الرِّجالَ باللِّحی وَالنِّساءَ بالذَّوائب
مشاطه بود و او را تهمه میگفتند و مشاطه شهر کوفه بود چون ام البنین

دختر موسی بن عفان بنی عمرو بن بشر میدادند او را بیاوردند تا ام
البنین را آرایش کند دید او در غایت جمال و نهایت کمال بود چنانچه
رسم زنان باشد زلف او بر روی او راست کرد و بر روی او خالی
بود که مزید حسن و جمال او بود زلف او خال او را بازپوشانید ام
البنین چون آینه بر روی داشت دید که خال پنهان شده بود تحمل
کرد تا به شوهرش رسید شوهرش در حسن و جمال او متحیر بماند و گفت نظم

ای ماه عارضی که عروسان نه فلک ❊ دارند بام قصر ترا از بهشتی برک
شیرین تر است از تو حور و پری چهره در بهشت ❊ دانم نیافتند چو تو در بهشت هیچ
بیرون خدا آدمیت تر از این گمان کنی ❊ روح مجسمی یا حور یا ملک
نه از دهان بیک نمک است تنگ چند ❊ هرگز که دیده است که شیرین بود نمک
صد ماه روی چو تو در آن دیده است ❊ هرچند گشت گرد فلک دور زیرک

چون وقت معاشرت رسید خواست که رویش را ببوسد ام البنین دست را
پیش روی برد یعنی موی راست میکنم و آن خال که مزید حسن و جمال بود
از زیر زلف ظاهر گردانید چون شوهرش را نظر بر آن خال افتاد از حال
بدر رفت و در حال موضع خال را بوسید و بدره زر بر سر او افشاند
و گفت این همه روا باشد که اینجا که غایت حسن و نهایت جمال بود از

من بپوشیدی مع الله که من خال او را بدل نکنم تا وارث امیر فصل بیست و
پنجم فی الاخلاق و العادات الحسنة و القبیحة و الخفة و الثقل
ابراهیم بن عباس گوید بخدای تعالی سوگند که اگر آن سخن که رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده با نیکوییهای عالم برابر کنند
آن سخن راجح آید و کلام اینست انکم لن تسعوا الناس باموا
لکم فسعوها باخلاقکم و در حدیث آمده که
حسن خلق زمامیست از رحمت خدای در بینی صاحب آن و زمام
بدست ملک است و ملک او را بخیر میکشد و خیر او را ببهشت میبرد و
بد خلق زمامیست از عذاب خدای تعالی در بینی صاحب آن و زمام بدست
شیطان او را میکشد بشر و شر میبرد او را بدوزخ
گویند نیکو خلق خویش است نزد بیگانگان و بدخلق بیگانه است
نزد خویشان امیر المومنین علی علیه السلام گوید اول عوضی که
حق تعالی بحلیم میدهد جهت حلم او آنست که خلایق را مدد
معاون او میگردانند در جواب خصم احنف به خانه بعضی از
ملوک آمد و بنشست و کس فرستاد که اجازت طلبد ناگاه سقایی
بیامد و مشک آب آنجا نهاد و گفت ای شیخ نگران این مشک باش

تا من باز پس آیم از طرف امیر کسی بیامد و اجازت آورد
که باندرون رود گفت سقایی بمن ودیعتی سپرده چون
ودیعت بسپارم بیایم و زمانها بنشست با وجود علم
و فضل و کبر سن و جاه نگاهبان مشک سقا بود تا ودیعت
باز سپارد و لقمان حکیم گوید سه کس که در وی سه خصلت باشد
ایمان او بکمال باشد اول آنکه در وقت رضا میل بباطل نکند
دوم چون خشم گیرد از حق تجاوز نکند سیوم چون قدرت یابد
تصرف در ملک غیر نکند خبر مردی از رسول خدای صلی الله علیه
و آله و سلم پرسید چه چیز سخت تر است فرمود غضب خدای تعالی
گفت چه چیز غضب خدای تعالی از من باز دارد فرمود آنکه
بغضب نروی ابن عباس گوید بپرهیز از غضب که ترا بذل اعتذار
گرفتار نکند مثل من اطاع الغضب اضاع الادب لقمان
گوید هر گاه که خواهی که یاری برادری گیری اول او را در خشم
آور اگر در غضب راه انصاف بسپارد یار تست و الا ازو
حذر کن عمر بن عبد العزیز بعامل خود نوشت که در حالت
غضب ادب مکن و چون بر کسی غضب کنی اول او را محبوس دار

تا غضب ساکن کردد بعد از ان بقدر کناه اورا ادب کن
و تجاوز مکن از پانزده تازیانه مردی دشنام بکسی میداد
او خاموش بود کفتند چرا جواب نمیدهی کفت اکر کلبی
کسی بکزد اورا باز نتوان کزید و اکر حماری لکدی بکسی زند
اورا لکد باز نتوان زد عیسی علیه السلام هرکاه که بقومی
از بنی اسرائیل رسیدی اورا بزبان متعرض شدندی و سفاهتی
چند بکردندی عیسی علیه السلام ایشانرا بدین خواندی و دعای خیر
برایشان بکردی شمعون ازین معنی سوال کرد عیسی علیه السلام
فرمود کل امرء یعطی ما عنده امیر المؤمنین علی علیه السلم کوید اکر حلیم نباشید
بتکلیف خود را حلیم سازید که هر کس که تشبه بقومی کند از ایشان کردد
فضیل عیاض کوید اکر فاجری خوش خو صاحب من باشد بهتر
از انکه عابدی بدخو از برای انکه فاسق خوش خلق بر دل مردمان
سبک باشد و اورا دوست دارند و عابد بدخلق بر دل مردمان
ثقیل باشد و اورا دشمن دارند عروه بن محمد روزی با مردی
بمکالمت مشغول بود و آن مرد اورا بغضب برد غضبی سخت
برخواست و بخانه رفت و وضو ساخت و کفت پدر من از

جد

جد من عطیه روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود ان الغضب من الشیطان و ان الشیطان خلق من النار
و انما یطفا النار بالماء فاذا غضب احدکم فلیتوضا
خبر ابو سعید خدری روایت کند که رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود بنی ادم را بر طبقات آفریده اند بعضی از ایشان
دیر بخشم روند و زود باز آیند و بعضی زود بخشم روند
و دیر باز آیند و بعضی زود بخشم روند و زود باز آیند
الا و ان خیرهم البطی الغضب السریع الفیء و شرهم السریع
الغضب البطی الفیء وهب بن منبه کوید راهبی شیطانرا بدید از و
پرسید که از اخلاق بنی آدم کدام معاون تست کفت غضب
چون خشم کرفت اورا مانند کوی که در دست کودکان باشد
میکردانم یحیی بن معاذ کوید که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود هر که خشمی فرو خورد و قادر بر انتقام باشد در قیامت
باری تعالی اورا مخیر فرماید که هر حور که بخواهی ترا باشد
و دل او از ایمان مملو کرداند ابو محجن کفت از حکیمی پرسیدم
که چون است که تحمل بار ثقیل آسان تر است از تحمل بار ثقیل کفت از

بعضی از ایشان دیر بخشم روند و دیر باز
صح

برای انکه تحمل بار ثقیل جسد و روح شرکت میکنند و بار

ثقیل تنها میکشد خبر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

فرمود هر که او را بهره از رفق داده اند از خیر دنیا

و آخرت بهره مند است خبر کروهی از یهود بخانه

رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و کفتند السام علیک

عایشه کفت علیکم السام واللعنة رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

فرمود ای عایشه حق تعالی رفق دوست میدارد در همه کارها

عایشه کفت یا رسول الله نشنیدی که ایشان چه کفتند فرمود

ترا میبایست کفت وعلیکم خبر رسول الله صلی الله علیه و آله

وسلم فرمود صل من قطعک واعط من حرمک واعف عمن ظلمک

خبر مردی اجازت خواست که نزد رسول خدای صلی الله

علیه و آله وسلم در آید فرمود بئس رجل العشیرة چون

باندرون آمد با او تواضع فرمود و او را عزیز داشت چون

بیرون رفت یکی از ازواج آنحضرت پرسید که در غیبت

این مرد چنان فرمودی و در حضور تواضع نمودی حضرت فرمودند

ان شر الناس منزلة یوم القیمة من ودعه الناس اتقاء فحشه و در روایتی

روح جو

دیکر من اکرمه الناس و در روایتی ان من شر الناس الذین

یکرمون اتقاء السنتهم یعنی بدترین خلق آنست که از ترس زبان

او او را کرامی دارند ابن عباس کوید خلق نیکو کناه را میکدازد چنانچه

آفتاب برف را و خلق بد مفسد عمل است چنانچه سرکه عسل را

امیر المؤمنین علی علیه السلم کوید عنوان صحیفة المؤمن حسن خلقه

فصل بیست و ششم فی الدین و ما یتعلق به من ذکر الصلوة والصوم والحج والصدقات

از امیر المؤمنین علیه السلم

سوال کردند که ما التوحید والعدل فقال التوحید ان لا تتوهمه والعدل

ان لا تتهمه بدانکه اول چیزی که بر بندکان واجبست معرفت

معبود و صانع عالم و عالمیانست و شناختن آلا و نعماء او

و شکر بر آن و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود

که خدای عز وجل بود و با او هیچ نبود پس ازین حدیث

معلوم میکردد که همه عالم و هر چه در آنست از آسمان و زمین

و ما بینهما و هر چه در فهم و وهم انسان آید همه مخلوق و مصنوع است

و حق تعالی خالق و صانع آن و قادرست که هر چه آفریده

همه را نیست کرداند و دیکر از نو هر چه خواهد بیافریند قال الله تعالی

إن يشأ يذهبكم ويأت بخلق جديد وما ذلك على الله بعزيز

و باید که بداند که او واحد است نه چون احاد و ذات او قدیم و ازلی
و ابدی است هرچه غیر اوست اول نبود و آخر نباشد مبدا همه
چیزها از وست و مرجع همه چیزها باوست و ظاهر و باطن همه چیزها
از وست منه بدا و الیه یعود و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن
او را نه شریکست و نه وزیر و نه شبه و نه نظیر نشاید که گویند که
کجاست و روا نبود که پرسند که چونست زنده ایست که هرگز
نمیرد قادریست که از هیچ چیز تغیر نپذیرد و عجز در صفت او
روا نیست هرچه هست بارادت و مشیت اوست متکلم است
بکلام ازلی ابدی هرچه خواهد با هرکه خواهد بگوید وحیا
او من وراء حجاب بیناییست که هیچ چیز از نظر او غایب نشود شنواییست
که هیچ سمع او را از هیچ چیز مشغول نکند کسی او را زاد
و نه از و کسی زاد و او را همتا نیست لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد
عقل را بمعرفت او راه نیست ما عرفناک حق معرفتک

قطعه

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز :: کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
ای مدعیان در طلبش بیخبرانند :: کانرا که خبر شد خبری باز نیامد

علم توحید را سه درجه است علم الیقین و حق الیقین و عین الیقین
علم الیقین آنست که بقوت ایمان و روایت آلاء و نعماء حق تعالی
معرفتی حاصل کنند چنانچه در دل او هیچ شک و شبهه نماند
و بدعت و تصور باطل راه باو نیابد اما حق الیقین و عین الیقین
درجه انبیا و اولیاست و هرگاه که شخص در شرایط طریقت
و ترک ماسوی است درست آید راه بدو بگشایند و ذوق
آن بیابد و بتدریج بتحقیق آن برسد و باید که چون بنده بقدر
فهم و معرفت خود خالق و معبود را بشناسد همواره
بفرمان برداری مشغول گردد و تا در مرگ از طلب مزید
معرفت غافل نشود زیرا که این کاریست که نهایت ندارد
و حق تعالی عارفان و مهتر و بهتر موحدان را فرمود و اعبد
ربک حتی یاتیک الیقین و مفسران تفسیر یقین بموت کرده اند
امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید هرچه در وهم و خیال بنی آدم
آید حق تعالی بخلاف آنست پیش سلیمان بن بشار ذکر قدر
دار جا میکردند گفت در وادی عمیقیست تو بر کناره آن
توقف کن در عمل کردن و عمل مردی کن که اعتقاد او آن باشد

که بعمل رستگاری خواهد یافت و در توکل کسی کن که معتقد او
آن باشد که لن یصیبنی الا ما کتب الله لی از امیر المؤمنین علیه السلام سوال کردند
که هل رایت ربک جواب داد که فا عبد ما لا ا دری گفتند
چگونه دیدی گفت لا تدرکه العیون و لکن تدرکه القلوب
بحقایق الایمان رباعی نه عقل بسر حد کمال تو رسید
نه جان بسراچهٔ وصال تو رسید ذرات جهان اگر همه دیده شود
ممکن نبود که بجمال تو رسید پند راس الدین صحة الیقین موسی
علیه السلام در مناجات گفت یا رب العزة این اجدک
خطاب آمد که یا موسی هر گاه که قصد کردی رسیدی و در اشعار
آمده که دع نفسک و تعال چون بوزرجمهر را بکشتند در خزینهٔ
او رقعهٔ دیدند بر آنجا نوشته که حق خدای تعالی بر بنده آنست که
که سعی برد تا او را بشناسد چون بشناخت یکلحظه از فرمان
خدای تعالی تغافل و تکاسل نماید که نافرمانی دلیل ناشناختن است
خبر ابن مسعود گوید که رسول الله صلی الله و آله و سلم فرمود
جماعت بکثرت مردمان نیست هر که با خدایست با جماعتست
و اگر چه تنهاست ان ابراهیم کان امة حکایت زنادقه در ایام

شاپور ظاهر گشتند و سر ایشان مانی صورتگر بود و کتابی بساخت
و شاپور را بدین خود خواند قبول نکرد و او را بکشت و بهرام شاه
که بعد از شاپور بر تخت سلطنت نشست زندیقیان را می‌کشت
تا مزدک در زمان قباد ظاهر گشت زنان را مباح داشت و گفت
مال جهة مصالح مردانست هیچکس بان اغنیت الاحتاج
قباد دین او را قبول کرد بعد از آن بمبالغه انوشیروان
ترک دین او کرد و او را بکشت و متابعان او و آنچه دریافت
نیست گردانید رسول پرسیدند که دلیل بر وحدانیت
حق چیست گفت اغنی الصباح عن المصباح چون موسی
مبعوث شد سقراط حکیم گفت نحن معاشر الیونانیین اقوام
لا حاجة بنا الی تهذیب غیرنا یعنی ما بحکمت تهذیب اخلاق
خود کرده ایم احتیاج نداریم بمذهبی دیگر امیر المؤمنین
علیه السلام فرموده القرآن فیه خبر من قبلکم و نبأ من بعدکم
و حکم ما بینکم خبر انس روایت کند که رسول خدای صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود ای پسر غافل مشو از قرائت
هر بامداد و شبانگاه بخواندن قرآن که دل مرده را زنده میگرداند

ومنع میکند از فحشا و منکر امیر المومنین علی علیه السلام گوید علیک
بکتاب الله فانه الحبل المتین والنور المبین والشفاء النافع
والعصمة للمتمسک والنجاة للمتعلق لا یعوج فیقام ولا یزیغ
ولا تخلقه کثرة الرد عمیق لا تفنی عجایبه ولا تنقضی غرایبه
ولا یکشف الظلمات الا به غالب بن صعصعه بیامد نزد امیر
المومنین علی علیه السلم و پسر او فرزدق با او بود امیر
المومنین گفت تو کیستی گفت غالب بن صعصعه مجاشعی گفت
تویی خداوند شتران بسیار گفت بلی گفت شتران کجا رفتند
گفت نوائب و حوادث و حقوق آنرا نیست گردانید پس
گفت یا ابا الاخطل این جوان که با تو همراهست کیست گفت
پسر منست شعر نیکو میگوید فرمود او را قرآن بیاموز که آن بهتر از
شعرست فرزدق گفت آن پند در گوش من بود تا عاقبت
بندی بر پای خود نهادم و سوگند خوردم که بند از پای
خود بر نگیرم تا قرآن تمام حفظ نکنم و یک سال در بند
نشستم تا قرآن تمام حفظ کردم خبر رسول خدای
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که دلها زنگار میگیرد همچنانکه

آهن

کلید فقد اکبر بد خالدا مخلدا سرایه کعبه از آن شما باشد
و از شما باز نستانند الا آنکه ظالم باشد عبد الله ابن عباس
رحمه الله روایت کند که امیر المومنین حسن و امیر المومنین حسین
علیهم السلم رنجور شدند در صغر سن رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم با اصحاب بپرسش ایشان آمدند و گفتند
یا ابا الحسن اگر نذری میکردی جهت صحت ایشان بسیار
مناسب میبود آن حضرت نذر کرد که سه روز روزه گیرم
فاطمه علیها السلم همچنین نذر کرد و ایشان نیز گفتند ما که
صحت یابیم موافقت کنیم و فضه که کنیزک ایشان بود
همچنین نیت کرد چون صحتی کامل یافتند سه روزه
گرفتند پس امیر المومنین علی علیه السلم جامه پشمینه را
به پیش شمعون یهودی فرستاد و مرهون کرد به صاع
جو روز اول یک صاع آرد کردند و پنج گرده بختند
و هر یک یک گرده بستد که شام بآن طعام افطار کنند
چون خواستند که طعام خورند مسکینی آواز داد که یا اهل
بیت رسول الله من مسکینی ام از مساکین مسلمانان مرا

طعام دهید مرتضی علی علیه السلم نصیب خود را باو داد اهل بیت
نیز موافقت کردند شب دویم یتیمی بیامد و آواز داد مجموع
کردها باو دادند شب سیوم اسیری آواز داد باز
مجموع کردها را باو دادند و سه شب افطار بآب
کردند روز چهارم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بکا
پرسش ایشان آمد دید که مجموع ضعیف و نزار بودند
احوال پرسید حال باز گفتند جبرئیل در حال فرود آمد
و این آیت آورد قال الله تعالی و یطعمون الطعام علی
حبه مسکینا و یتیما و اسیرا و گویند امیر المومنین علی
در زمان صدقه دادن میگفت انما نطعمکم لوجه الله لا
نرید منکم جزاء و لا شکورا باری تعالی بر مصداق
کلام او این آیت فرو فرستاد محمد بن الحنفیه رحمه الله
گوید سایلی از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
چیزی خواست رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که از صحابه چیزی طلب بیدا و را چیزی ندادند خواست
که محروم باز گردد امیر المومنین علی علیه السلم نماز میگذارد

بسایل اشاره کرد که بیا و انگشترین بستان سایل
بیامد امیر المومنین در رکوع بود انگشت باو داشت او
انگشترین بیرون آورد باری تعالی در حق وی این آیت
فرستاد قال الله تعالی انما ولیکم الله و رسوله و الذین
آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون
ابو طفیل گوید که امیر المومنین علی علیه السلم را دیدم که ظرفی
عسل داشت و یتیمان را میداد من گفتم کاشکی یتیم بودمی
تا از دست علی چشیدمی محمد بن الحنفیه رحمه الله گوید
پدرم آرد و خرما به قنبر میداد در شب و بخانه ایتام
و مساکین میبرد گفتم یا ابت چرا بر ود نمیفرستی فرمود یا بنی
ان الله صدقه السر تطفی غضب الرب امام حسن بن علی علیهما السلم
چون بحج آمد بعد از طواف بمقام ابراهیم علیه السلم آمد و روی
خود را بران مقام نهاد و گفت عبیدک ببابک خویدمک
ببابک سایلک ببابک مسکینک ببابک این سخن بکرر
میکرد و میگریست بعد از ان بیامد بر در مسجد جمعی
مسکینان نشسته بودند و نان پاره چند داشتند

عسل صح

برایشان سلام کرد گفتند یا بن رسول موافقتی فرمای گفت
اگر نه از صدقه بودی موافقت کردمی اما شما بیایید بمنزل ما
وایشان را بمنزل خود برد و طعام و جامه و درهم بایشان
انعام کرد عبدالله بن جعفر چون بحج میرفت سی راحله
با او بود و خود پیاده میرفت چون بعرفات رسید
سی بنده آزاد کرد وایشان را هر یکی شتری مکمّل باآلات
و ساز و اسباب بداد و هر یکی را هزار دینار بخشید
و گفت أَعْتَقْتُهُمْ لِلّٰهِ لَعَلَّهُ يُعْتِقُنِي مِنَ النَّارِ در زمان بنی اسرائیل
اگر قطره بول بکسی چکیدی آنموضع را ببریدندی و شستن
مجزی نبودی و اگر نظر بحرام کردی چشم خود را
کور کردی در زمان عیسی علیه السلام در میان ایشان قحطی
پیدا گشت بنی اسرائیل باجمعهم بصحرا آمدند تا دعای
استسقا کنند باری تعالی وحی فرمود که گناهکاران باید
که درین میان نباشند عیسی علیه السلام گفت هر کس که گناهکار است
درمیانه نباشد مجموع برفتند الا یک مرد اعور عیسی
علیه السلام گفت ای مرد تو هیچ گناه نداری گفت

یا رسول الله من مرد حمال بودم روزی بار از پشت خود
بنهادم تا آسایش یابم یک چشم من بر نامحرمی افتاد من
با چشم خود گفتم بعد ازین میان من و تو صحبت نباشد
که در حرام نگاه کردی آنرا برکندم و بر زمین انداختم
عیسی علیه السلام گفت تو دعا کن تا من آمین گویم او دعا میکرد
و عیسی علیه السلام آمین میگفت حق تعالی قحط از میان بنی اسرائیل
برداشت در بنی اسرائیل اگر کسی خواستی که کلمهٔ توحید باخلاص بگوید
از زن عزلت جستی و چهل روز گوشت نخوردی بعد از آن
او را مجال بودی که بگفتی لا اله الا الله و اگر مردی شب گناهی
کردی بامداد بر در خانهٔ او نوشته بودی که فلان کس
چنین گناهی کرده و اگر در ساعت توبه کردی توبهٔ او قبول
گشتی و اگر در توبه اهمال کردی توبهٔ او نه پذیرفتندی
چون هادی بخلافت نشست نماز صبح باجماعت میگزارد
قرأت بر او بسته شد کس را مجال نبود که بیاد او دهد
هادی بخواند أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ ایشان لفظ با یاد
او دادند ملک روم وصیت کرد پسر خود را و گفت

حق تعالی بچند صفت که موصوفست بندکان را بآن میخواند
وازیشان آن صفت میطلبد انّ الله رحمهم وامرهم بالتراحم
وصدقهم وامرهم بالصدق وجاد علیهم وامرهم بالجود
وعفا عنهم وامرهم بالعفو علما گفته اند هر بار که سجده کنند
جهت آنکه او را قرب با رحمت حق حاصل گردد و گناه او را
که در آن سجده حاصل شد اگر بر خلایق قسمت کنند خلایق
در زیر گناه او پست شوند گفتند این چگونه باشد
گفت آنکه سر او در سجده باشد و دل او مایل هوا
و هوس حق تعالی وحی کرد بداود علیه السلم که دروغ
میگوید آنکس که دعوی محبت ما میکند و بشب بخواب
میرود الیس کل محب یحب خلوة حبیبه شعر
عجبًا للمحب کیف ینام   کل نوم علی المحب حرام
حسن بصری گوید هر گاه که از ترس خدای قطرهٔ
آب از دیده بباری آنرا خشک مکن و بر روی در مال که
آن اشک در قیامت مزید نور روی مؤمن گردد و چون
وضو کنی اعضای وضو را خشک مکن که آن منوّر اعضای
تو

توخواهد بود در روز قیامت امّت رسول خدای را
صلی الله علیه وآله وسلم غرّ المحجلین باشد از آثار وضو
و رسول خدای را صلی الله علیه وآله وسلم گویند قاید غرّ المحجلین
حسان بن عطیه گوید دو مرد در یک مسجد در پهلوی هم نماز
گذارند و میان نماز ایشان هر دو چندان تفاوت باشد
که میان آسمان و زمین خبر رسول خدای صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود هر کس که محافظت کند نماز پنجگانه را با
کمال طهارت و معرفت وقت و خشوع و خضوع در نماز
او را نوری باشد و برهانی در روز قیامت و اگر
نماز با شرایط آن ضایع کرد اندا او را با فرعون
و هامون حشر کنند خبر رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که سه کس در قیامت بر کثبان مشک اسود سوار
باشند و ایشانرا خوفی و حزنی از جهة حساب نباشد
تا خلایق از حساب فارغ شوند خبر ردّوا مذمة السائل
ولو بمثل راس طایر الطعام غرض آنست که صدقه حقیر
نمیباید داشت سائل را محروم نمیباید گذاشت و رسول

خدای صلی الله علیه وآله وسلم دو کار بدست خود کردی
و دیگری را در آن مدخل ندادی نهادن آب وضوی
در شب وصدقه دادن وفرموده اند هر کس جامه مسلمانی
پوشد تا پارهٔ ازان باقی باشد حق تعالی او را محفوظ دارد

حکایت مردی وزنی درویش بودند مرد از کار باز
مانده بود وهر روز زن پارهٔ ریسمان باو دادی
وبفروختی ومعاش ایشان ازو بود روزی مرد ریسمان برد
وبدرهمی بفروخت ودر راه دو مرد را دید که نزاع
میکردند از برای درهمی ویکدیگر میرنجانیدند آن
مرد درهم را بداد ونزاع ازمیان ایشان برداشت
نخانه آمد وحکایت کرد بازن زن گفت نیکو کردی
خدای تعالی ترا توفیق بخشید آنروز طعام نخوردند روز
دیگر ریسمان ببازار برد وبفروخت بدرهمی در راه
کسی را دید که ماهی داشت وبماهی فروش میداد او میگفت
نمیخواهم که بوی او متغیر شده آن مرد درهم را بداد
وماهی بستد وبخانه آورد چون شکم ماهی بشکافت

گوهری در اندرون آن یافت در اندرون آن یافت
آنرا ببازار برد وبصد وبیست هزار درهم بفروخت چون
زر بخانه برد سایلی آواز داد زن گفت این زر از غیب آمده است
با سایل مناصفه کنیم نیمهٔ ازان مال بسایل دادند سایل برفت
بعد از زمانی دیگر باز آمد وگفت من رسولم از حضرت عزت
تعالی آزمودم در فقر صبور وکریم بودید وآزمودم در غنا
شکور وکریم بودید باری تعالی میفرماید که بمکافات یک
درهم که بآن دو کس دادی واصلاح میان ایشان پیدا
کردی بیست وچهار قیراط از برای شما مهیا داشته ایم
یک قیراط در دنیا بشما داده ام وبیست وسه قیراط
در آخرت بشما دهیم حسن بن صالح از کبار اولیا بود
او را طریق پسندیده بود که هر گاه که سایلی
بر او آمدی هرچه حاضر بودی باو دادی از زر ونقره
وطعام وکسوت واز این جنس چیزی نیافتی از آنچه
منتفع به بودی مثل سرمه ومرهم وبوی خوش بوی
دادی واگر اینها نیافتی سوزن وریسمان وپارهٔ رکو

بیاوردی و جامهٔ سایل را پاره زدی شبی سایلی بیامد
و هیچ نیافت که بدو دهد پارهٔ پنبه برداشت و آتش در آن زد
و گفت این بستان که ترا روشنی باشد تا بخانه **خبر**
رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرماید که حق تعالی
وعده فرموده که هر سال ششصد هزار آدمی طواف
کعبه کنند و هر چه از آدمیان کم آید ملایکه تمام فرماید و روز
قیامت کعبه را بشکل عروسی آراسته و بعرصات آورند
و هر که حج گذارد و باشند دست در دامن کعبه زده با ایشان به بهشت
روند اللهم احشرنا فی زمرتهم **زنی** بر عیسی علیه السلام بگذشت
و گفت خوشا آن کناری که مثل تو در آن پرورده و خوشا
آن پستانی که مثل تو شیر از آن خورده عیسی علیه السلام
گفت طوبی لمن قرأ بالقرآن و عمل به **سعید** بن جبیر گوید
که قرآن را در کودکی یاد گیرید که چون نقش در حجر باقی ماند
و در بزرگی یاد گرفتن چون نقش بر خشت ناپخته است
که بباران زایل شود **عبد الله** بن مرزوق در طواف بود
و شخصی با او سخن گفت آن مرد بجواب مشغول نگشت آن مرد بگوشه

رفت و میگریست عبد الله عبد الله چون از طواف باز پرداخت
بیامد و گفت ای یار چه آگر یابی گفت از برای آنکه
با تو سخن کردم جواب ندادی گفتم مگر از من رنجیدی عبد الله
گوشهٔ ردای او بگرفت و گفت اگر کسی خواهد که این ردا
از تو برباید تو چه کنی گفت رها نکنم گفت تو میخواستی
که از من بربایی چیزی که بهتر از دنیا و ما فیهاست یعنی
حضور من میخواستی که بغارت بری و صوفیان گویند
که حال وقت چون برق خاطف است و لمحه بارق

فصل بیست و هفتم فی الذم و الهجو و الشتم و الغیبة و ما شاکل ذلک انس صح

گوید هر کس که غیبت مسلمانان کند بغیر حق و سعی نماید تا
سلطان عرض و مال کسی ببرد در روز قیامت او را
بیاورند ازرق چشم و بدشکل و فریاد کنند که واویلاه
و اندامتاه او اهل خود شناسد و اهل او ورا نشناسند
از غایت تغیر شکل او **اهل** سلف گفته اند عجب از
کسی که او را شناسد بچیزی که در او نباشد او را بدان
ستایش کنند چگونه شاد گردد و عجب از کسی که هر زنش

کنند او را بچیزی که درو باشد چرا بغضب رود شبیب
بن شیبه را گفتند چرا عبد الله الاهتم غیبت تو میکند
و ذم تو میگوید گفت از برای آنکه در نسب برادر منست
برادر منست و در خانهٔ همسایهٔ منست و در حرفت همکار من
و در بشره مانند من ابن سیرین را گفتند چرا در حق
حجاج سخن نمیگوئی گفت اگر من در او سخنی گویم در قیامت
بسبب توحید او رستگار شود و من بسبب غیبت
او گرفتار گردم و هر گاه که سخنی گفتی که در آن
غیبتی بودی دیناری بکفارت بصدقه دادی و چون
کسی مدح کسی گفتی او چنانست که خدای میخواهد و اگر ذم
کسی کردی و گفتی او چنانست که خدا میداند اعرابی را پرسیدند
که بزرگ شما کدامست گفت آنکه در حضورش دعا کنیم و
ثنا گوئیم و در غیبت مذمت و هجا حق تعالی وحی کرد بموسی
علیه السلام که غیبت کننده اگر توبه کند آخر کسی باشد
که بهشت رود و اگر بی توبه بمیرد اول کسی باشد که بدوزخ
رود اعرابی شنید که حافظی میخواند که اَلْاَعْرَابُ اَشَدُّ

کفراً

كُفْراً وَنِفَاقاً بعد از آن شنید که میخواند وَمِنَ الْاَعْرَابِ
مَنْ يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فقال الله اکبر هجانا ثم
مدحنا لطیفه بزغاله بر سر دیواری ایستاده گرگی
در پای دیوار میگذشت بزغاله دشنام بسیار بگرگ داد
گرگ سر بالا کرد و گفت نه تو دشنام بمن میدهی
این دیوار که بحصن خود ساخته دشنام بمن میدهد و این
مثل آنست که بسیار بی وجودان بسبب ملازمت صاحب
وجودی خاطر اهل دلان میرنجانند و ایشان جهت آن
بزرگ با او مقاومت نتوانند کرد مردی میخواست که
طلاق زن بدهد از وی پرسیدند که چه عیب دارد گفت
عیب زن هرگز بکسی گفتن نشاید چون او را بیرون کرد
گفتند آن زمان از نکاح تو بیرون رفته است و زن
دیگری شده بگوی چه عیب دارد گفت مرا بزن مردمان
مسلمان چه کار حسن بصری رسانیدند که فلان کس
غیبت تو کرده حسن طبقی خرما بفرستاد بهدیه پیش او
آن شخص بیامد و عذرها خواست و گفت من غیبت تو

کرده ام تو هدیه پیش من فرستادی گفت تو در حالت
غیبت من حسنات خود بمن میدادی من بعوض حسنات
تو رطب پیش تو فرستادم قطعه صلح با دشمن اگر خواهی هر گه که ترا
در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن سخن آخر بدهن میگذرد موذی را
سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن خبر انس روایت کند
که رسول خدای صلی الله علیه وآله در حجة الوداع فرمود
خونهای شما و مالهای شما و عرضهای شما بر یکدیگر حرامست
کحرمة یومکم هذا فی بلدکم هذا وایاکم والغیبة فان الله حرم
اکل لحم الانسان کما حرم ماله ودمه خبر جابر روایت
کند که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ایاکم والغیبة
فان الغیبة اشد من الزنا پس فرمود مرد که زنا کرد
چون توبه کرد حق تعالی او را آمرزید اما غیبت کننده
تا استحلال از صاحب آن نکند او را نیامرزند ابو حیه
نمیری گوید در حق جریر شعر فلولا ان یقال هجا نمیرا
ولم یسمع لصاحبها جوابا :: رغبنا عن هجاء بنی کلیب
وکیف یشاتم الناس الکلابا یکی از فصحای عرب گوید

فلان

فلان لا یخاف عاجل عار ولا آجل نار کالبهیمة تاکل ما وجدت وتنکح
مردیرا گفتند فلان کس را چون یافتی گفت طویل اللسان فی اللوم قصیر
الباع فی الکرم وثابا علی الشر زمنا علی الخیر زاهدی میگذشت شخصی را دید
که فحش بر زبان میراند گفت ای مرد سخنی املا میکنی و کرام الکاتبین می نویسند
باید که دانی چه میگوئی که در روز حساب بآن نظر تو خواهند آورد مستودعان
گفته اند ورع در گفتار دشوارتر است از ورع در زر و دینار زیرا که اگر کسی
زری چند به امانت بتو دهد نخواهی که تصرفی در آن کنی و همه روزه تصرف در
عرض برادران میکنی و هیچ باک نمیداری از فضیل پرسیدند که
غیبت فاجر مهاجر شاید کردن گفت زبان خود را خو مده بر گفتن غیبت و ملازم
ذکر خدا باش و ترک ذکر مردمان کن که ذکر مردمان چون درد است و ذکر خدای
تعالی چون دوا حماد عجرد گوید در هجو بشار شعر والله ما الخنزیر
فی نتنه :: بربعه فی النتن او خمسه :: بل ریحه اطیب من ریحه :: ومسه الین من مسه
ووجهه احسن من وجهه :: ونفسه افضل من نفسه :: وعوده اکرم من عوده
وجنسه اکرم من جنسه اسمعیل بن حماد را گفتند از گوشتها کدام لذیذتر است
و خوش طعمتر گفت گوشت آدمی از دجاج و دراج لذیذتر است یعنی غیبت مسلمانان
همچنانست که گوشت او خوردن مردمان از خوش میدارند حق تعالی میفرماید ایحب
احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا قطعه چشم بداندیش که برکنده باد

عیب نماید هنرش در نظر ور هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند
بجز آن یک هنر امیر المؤمنین علی ع گوید هر کس که عیب کسان بیند و منکر آن باشد
و در نفس خود همان عیب بیند و راضی شود احمق باشد بعضی عرب نعت مردم می
میکرد بدین عبارت هم اهل الناس ذنوباً الی اهلیهم و اکثرهم حرباً الی اصدقائهم یسعون
عن المعروف و ینطقون عن المنکر ألسن عامرة من الوعد و قلوب خربة من
الجد بعضی از صالحان غیبت کسی نزد خود بشنید فریاد بر آورد که الحریق
الحریق مردمان محله جمع شدند پنداشتند که آتش بخانه او افتاده
هیچ آتش ندیدند آن صالح گفت آتش بمن افتاده بسبب غیبتی که این زن کرد
خبر رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که در شب معراج قومی را دیدم
مردار پیش ایشان نهاده بود و میخوردند از جبرئیل پرسیدم که چه قوم اند
گفت قومی اند که در دنیا گوشت مردمان خورده اند یعنی غیبت مسلمانان
کرده اند احمد بن الحواری گوید شنیدم از سفیان بن عیینه که گفت ای جماعت
آن نصیحت بشنوید که شما را سودمندتر باشد از سماع حدیث اگر کسی غیبت
مسلمانی کند و آن مسلمان او را حلال نکند و وفات کند اگر همه ذره او
و اهل زمین و آسمان حلال کنند او را سود ندهد و در آخرت حسنات او
بعوض بکشند بمند که غیبت او کرده فهم کنید آنچه من میگویم و بدانید که
قصد عرض مسلمانان بدتر است از قصد مسلمان: اللهم احفظ لساننا

من الکذب

من الکذب و البهتان و الغیبة و النمیمة و الفحش و الایذاء فصل بیست و هشتم
فی الذل و الهوان خبر رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود انما ینصر الله
هذه الامة بضعفائها بدعوتهم و صلواتهم و اخلاصهم خبر رسول الله
صلی الله علیه و آله چون از غزای قبیله طی باز گشت سبی بسیار آورده بودند
از زنی پرسید که تو دختر کیستی گفت من دختر مردی سخی ام که او را حاتم
میگفتند رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ارحموا عزیزاً ذل ارحموا
غنیاً افتقر و ارحموا عالماً ضاع بین جهال عرب گوید اراذل الناس
الدهالین و ابنای السکک خوانند و لقیطه را عجل عجل گویند بعضی گویند
که از زنا حاصل شده و را بدان لقط میخوانند که مادرش در حال
مباشرت از زن بر سر راهی گوید عجل عجل اختلاف کرده اند علما که سفله
کدام قوم اند حنیفه گوید که سفله کافر نعمت باشد و ابو یوسف گفته
آنکس باشد که دین بدنیا فروشد اصمعی گوید که سفله قومی اند که از سرزنش
باکی ندارند عبد الله بن المبارک گوید سفله قومی اند که در خانه قاضی
گواهی بدروغ دهند مردی پیش قاضی آمد و گفت زن من گفته که تو
سفله من گفتم اگر من سفله ام تو بطلاق قاضی از صنعت او پرسید گفت
ماهی فروشم گفت انت سفله و الله سفله بت پرستی رد و ماهی بد که
بر سد بت آدمی شایسته این بیت گفت شعر ارب یبول الثعلبان

برأسه لقد ذلّ من بالت علیه الثعالب و ثعلبان ابن ثعلب بر بنه با نشد شعر
و قد راینا الدهر من سیّد یا لیت علی أسه ثعالبه فی دیوان
المنشور من اهان نفسه لربه فهو مکرم و لها غیر مهین و من اهانهن فی
غیر طاعة الله فذاک عزیز غیر مهین عرب جمعی که کارهای خسیس
کنند و بی وجود زبید ایشانرا کویند ما هو الا احمل السقاء و حمار
الحوائج فصل بیست و نهم فی ذکر الله تعالی والدعاء و الاستغفار
ابن عمر کوید که از جمله دعاهای رسول الله صلی الله علیه و آله این دعا است
اللهم انی اسئلک عافیة کعافیة الولید اللهم انی اعوذ بک من
الفقر الا الیک و من الذل الا لک اللهم طهر لسانی من
الکذب و قلبی من النفاق و عملی من الریاء و بصری من الخیانة فانک
تعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور اللهم اصلح لی دینی الذی
هو عصمة امری و اصلح لی دنیای التی فیها معاشی و اصلح
آخرتی التی فیها معادی و اجعل الحیوة زیادة لی فی کل
خیر و اجعل الموت راحة لی من کل شر جابر کوید که رسول الله
صلی الله علیه و آله فرمود در ازمنهٔ ماضیه مردی بود در کوهستانی
میکذشت کله سری دید افتاده با بستاد و نظر در آن کرد و متفکر و
متحیر شد پس کفت یا رب انت انت و انا انا و انت العواد بالمغفرة

وانا الفؤاد

و انا العواد بالذنب پس بسجده افتاد زمانی در سجده بود از
بالای سر او آواز آمد که ای بنده سر بردار فانت انت و انا انا انت
العواد بالذنوب و انا العواد بالمغفرة فغفر له دعای شریح قاضی
اللهم انی اسئلک الجنة بلا عمل عملته و اعوذ بک من النار بلا ذنب اذنبته
ابن عمر چون طعام خوردی این دعا کردی الحمد لله الذی رزقنا و جعلنا
نشتهیه فرب من یقدر و لا یشتهیه عالمی در بادیه بود شنید که عربی
حق تعالی را باین الفاظ یاد میکرد یا صباح یا مناخ یا مطعم الکوم
یا عریض الجفنة یا ابا المکارم آن عالم او را منع کرد و کفت اسماء الله
توقیفی است انچنانکه مرویست نسبت بحق تعالی باید کرد عرب کفت بکذار
تا برو در کار خود را وصف کنم و بتمجید خدای خود کویم بآنچه عرب او را
مستحق میدانند و همچنین شنیدند که یکی در طواف میکفت یا ابا المکارم
یا ابیض الوجه و از این نوع کلمات و امثال این از کسی صادر شود که جاهل شود
بانکه اسماء توقیفی است اما عرب بطریق استعاره این الفاظ استعمال کردند
لانه لا فضل عندهم بین الکریم و ابی المکارم و لا بین الجواد و عریض الجفنة
و لا بین المتره و ابیض الوجه مردی عربی را طعام داد و عرب این دعا
کرد اطعمک الذی اطعمتنی له ما یطعم فی الجنة رسله فقد احییتنی فتقبل
جوعی رفعت عنی ما لم یکن بعد فوعی زنی عربیه دعائی برکسی میکرد و کفت اللهم

هو المطلع وصرف عنکم سوء المضجع واحسن الیکم فی المرجع اللهم انها نبات نعمتک
فلا تجعلنا حصاد نقمتک سلام بن ابی مطیع چنین دعا کردی اللهم انی قد بلغت
احداً من عبادک الصالحین ورحمة ببلاء فبلغنیها بالعافیة دعای نکاح
رسول الله صلی الله علیه وآله چون نکاحی کردندی این کلمات فرمودی علی
الیمن والسعادة والطین الصالح والرزق الواسع والمودة عند الرحم ماثور
چون خوان برداشتندی این دعا خواندی الحمد لله الذی جعل ارزاقنا اکثر من
اقواتنا حسن بصری گوید هر کس که بگورستان رود و این دعا خواند بعدد هر کس که
وفات کرد از زمان آدم تا این ساعت ثواب در دیوان او بنویسند دعا اینست
اللهم رب الارواح الفانیة والاجساد البالیة والعظام النخرة التی خرجت
من الدنیا وهی مؤمنة ادخل علیهم روحاً منک وسلاماً منی معروف
قصه خوان حکایت کند که حجاج بیامد بمکه و در عرفات بلغات فصیحه وکلمات
ملیحه دعاها میکردند و مبالغه می نمودند ترکمانی حاضر بود متحیر و خاموش
ایستاده نمیدانست که چه دعا کند وحق تعالی را بکدام نام بخواند از غایت
بیچارگی و مسکینی و بی زبانی دلش تنگ گشت و گریه بروی افتاد و بلغت
خود گفت خداوندا تو میدانی که من نمیدانم و از نادانی حاجت خود
عرض نمیتوانم کرد آنچه حجاج از تو طلب میکند مرا ازان نصیبی بخش
واز دعای صالحان مرا محروم مگردان بیت تو میدانی زبان بی زبانان

تو بی بخشی

تو بی بخشی مراد بی مرادان بعضی از صالحان بخواب دیدند که ملکی باو
گفت که امسال مجموع اهل عرفات را بتضرع وابتهال آن ترکمان بخشیدند
که بنظر مسکنت وافتادگی خود را دید زبیده نامی هرگاه که بمسجد رفتی آستین خود
پر نقل کردی و هر طفل که در راه دیدی گفتی هر کس که با من بمسجد آید
او را نقل دهم چون طفلان بمسجد آمدندی گفتی دست بر دارید و بگوئید
اللهم اغفر لزبیده ایشان دعا میکردند و زبیده میگفت اللهم استجب
لهم فانهم لم یذنبوا الیک بقیه حکایت کنند که با ابراهیم ادهم بکشتی
نشستم گلیمی در سر کشیده بود و در کنجی سر فرو برده ناگاه بادی سخت
بوزید و دریا در جوش آمد و خلایق در خروش آمدند نزدیک بود
که کشتی غرق گردد و ابراهیم بران حال بود چون بیم و زاری اهل کشتی
از حد در گذشت ابراهیم سر از گلیم بدر کرد و گفت ربنا قد اریتنا قدرتک
فارنا عفوک در حال باد آرام گرفت و کشتی از غرقاب خلاص یافت
معروف کرخی روزه داشت بسقائی رسید که میگفت خدا بر کسی
رحمت کناد که شربتی آب ازین بخورد معروف آب بستد و بخورد و
گفت غرض من ازین روزه وافطار رحمت بود دعاست چون توبه
آدم علیه السلام قبول کردند جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا آدم
بگوی اللهم البسنی العافیة حتی تهنئنی المعیشة آدم علیه

السلام آن دعا بگوید جبرئیل گفت بگوی اللهم اختم لی بالعفو آدم علیه
السلام بگفت جبرئیل علیه السلام بگفت و جبت [مثل] ما قرع باب
السماء بمثل مفاتیح الدعاء [دعاء دفع شر اعدا] اللهم اکفنا شر اعدائنا
و من اراد بنا سوءا فلیحط به ذلک السوء کاحاطة القلائد بترائب
الولائد ثم ارسخه علی هامته کرسوخ السجیل علی هام اصحاب الفیل
[دعای در تعزیه] جعل الله ذلک خاتمة الکروب فانه الخطوب لا ابکاک
الله مصیبتک باعظم منها جعل الله المصیبة لک لا علیک [سفیان]
ثوری را گفتند که ما را دعائی بیاموز گفت ترک ذنوب بهترین دعاست
[اصمعی] گفت در بادیه عربی این دعا میگفت اللهم ان کان رزقی
فی السماء فانزله وان کان فی الارض فاخرجه وان کان بعیدا فقربه
وان کان قلیلا فکثره وان کان کثیرا فبارک لی فیه [لطیفه]
ابو العینا با ابن مکرم شبی در یک خانه بودند چون بخواب رفتند ابن مکرم
آواز بلند از بینی میکشید چنانچه ابو العینا را خواب نمیگذاشت
از آن خانه بیرون آمد و بصفه دیگر رفت همچنان آواز می آمد از صفه
بمنظر رفت و همچنان آواز می آمد و او را خواب نمیگذاشت گفت ما
اشبهه بخبرک لا دعوة المظلوم والریح العقیم لیس دونها حجاب
[شخصی] از حسن بصری پرسید که مرا دعائی آموز که از دست ظالمان

خلاصی یابم

خلاصی یابم که ظالمی بر من مسلط گشته و بهیچ نوع از ظلم او نجات نمی یابم
حسن گفت چون نماز سنت شام بگذاری بگوی یا شدید القوی یا شدید المحال یا
عزیز اذللت لعزتک جمیع من خلقک صل علی محمد و آله واکفنی مؤنة فلان
بما شئت چون آن مرد این دعا بگفت نیم شب آواز گریه و فریاد برآمد ازان مرد
بیامد ببام خانه تا معلوم کند که چه واقع شده گفتند فلان بمفاجات هلاک گشت
[بعضی] از صالحان بر این دعا مواظبت نموده یا محسن قد جاءک المسیء و قد
امرت المحسن ان یتجاوز عن المسیء فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما
عندک [عصام] بن یوسف از زهاد زمان و عباد اوان خود بود و ببلخ آمد
علی بن عیسی که حاکم آنجا بود باستقبال او رفت چون بهم رسیدند
سلام کرد عصام ملتفت نگشت و جواب سلام نداد علی بن عیسی انکار در
دیده میگردانید و دست بر داشت و گفت اللهم ان هذا الرجل یتقرب
الیک ببغضی و انا اتقرب الیک بحبه فان کنت غفرت له ببغضی فاغفر لی
بحبه یا کریم [وزیر] مامون هر گاه که بمجلس آمدی این دعا کردی و او را ستودی
بآنچه خشم وی بستودند عشت الدهر و ملکت المنی و جنبت طاعة النساء [خبر]
شداد بن اوس گوید که شنیدم از رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود چون در
میان خلایق زر و نقره بسیار شود شما این دعا بسیار گوئید اللهم
انی اسالک الثبات فی الامر والعزیمة فی الرشد و اسالک شکر نعمتک

واسألک حسن عبادتک واسألک قلباً سلیماً ولساناً صادقاً واسألک
من خیر ما تعلم واعوذ بک من شر ما تعلم واستغفرک لما تعلم انک انت علام
الغیوب امیر المؤمنین علی علیه السلام احرام بعمره بست بطواف مردی را دید
که دامن کعبه گرفته بود و میگفت یا من لا یشغله سمع عن سمع ولا تغلطه
المسائل ولا یبرمه الحاح الملحین اذقنی برد عفوک وحلاوة مغفرتک علی علیه
السلام گفت بحق آن خدائی که نفس من بید اوست که اگر به بری آسمانها
و زمین گناه داری بگفتن این کلمه آمرزیده گشتی من جامع الدعا
اللهم اغننی بالعلم وزیّنی بالحلم وجمّلنی بالعافیة واکرمنی بالتقوی زن را
فرزند تمام شد جزع و فزع میکرد و پدرش خاموش بود و سخن نمیگفت زن گفت
ای مرد از تو سخت دل تر و شوخ دیده تر نباشد همه خلق در طلب فرزند
تو سرگردانند و تو چنین فارغ نشسته گفت ویحک قد اخذت علیها
بمجامع الطریق یعنی من بهمت و علو توجه بخدا راهها بر گرفته ام لا یدنیش
من اید قطعه خطا کرد عزم سفر یار من تیر تیسید ز آه سحرگاه من نپایم
بر و راه ز آه سخن کارها کند در سحر آه من امیدم چنان بود
کز من جدا نسازد ملک هر آنماه من ولیکن چه تدبیر چون چرخ
بگردید بر حسب دلخواه من فی آداب الدعا آداب دعا آنست که در حالت وقت
شریفه باشد و آن میان الاذان والاقامه است چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله

فرمود الدعا بین الاذان والاقامة لا ترد و وقت سحر و حالت سجود و استقبال
قبله برداشتن دست و سلمان فارسی روایت کند که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود ان ربکم حیی کریم یستحیی من عبده اذا رفع الیه یدیه ان یردهما
صفرا او ابو درداء روایت کند که فرمود ارفعوا هذه الایدی قبل ان تغل بالاغلال
و سنت است که بعد از دعا دست بر روی فرود آورد و نظر با سمان نکند و در وقت
دعا نظر در کف دست خود کند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود لینتهین
اقوام عن رفع ابصارهم الی السماء عند الدعاء او لیخطفن ابصارهم و در دعا
آواز بر نکند که حق تعالی میفرماید ادعوا ربکم تضرعاً و خفیة ابو عبد الرحمن همدانی
گوید از پی ابی اسحاق نماز میکردم و آواز کسی شنید که خدا را به آواز بلند
میخواند فقال لکن زکریا نادی ربه نداء خفیاً و تکلف در دعا نکند که
سخن البته مسجع و مرصع گوید و الفاظ عربیه استعمال نماید که رسول الله
صلی الله علیه و آله فرموده ایاکم والسجع فی الدعا فحسب احدکم ان یقول
اللهم انی اسألک الجنة وما قرب الیها من قول او عمل واعوذ بک من النار وما
قرب الیها من قول و عمل یکی از یکی بگذشت و واعظی که دعا میکرد
و مسجع و مرصع میگفت بد و گفت اعلی الله مانع حبیب عجمی را دیدند که
دعا میکرد و بدین کلمات اختصار کرده بود اللهم اجعلنا جیدین
اللهم لا تفضحنا یوم القیمة اللهم وفقنا للخیر محققان گفته اند

ادع بلسان الذلة والاحتقار لا بلسان الفصاحة والانطلاق و سلف زیاده از
هفت کلمه در دعا نمی گفتند و اقتدا بآیات آخر سورة البقره میکردند ربنا
لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا تا آخر سوره سفیان بن عیینه گوید هر چند
که گناه کار باشد باید که باجابت دعوات امیدوار باشد که حق تعالی بدترین
خلق که آن بترین اجابت فرمود که گفت رب انظرنی الی یوم یبعثون قال
انک من المنظرین خبر از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که
چون تسبیحی دعا کند و مستجاب گردد گوید الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات
و اگر در اجابت درنگی بگوید الحمد لله علی کل حال و از آداب دعا آنست که
اول تحمید و تهلیل حق تعالی کند که سلمة بن الاکوع روایت کند که رسول
الله صلی الله علیه و آله هیچ دعائی نکردی الا اول آن بگفتی سبحان ربی
العلی الاعلی الوهاب و ابو سلیمان دارانی گفته هر کس که خواهد که دعای
او اجابت کنند باید که اول صلوة بر رسول الله صلی الله علیه و آله
فرستد و صلوات در آخر فرستد که حق تعالی هر دو صلوة را
قبول خواهد فرمود و دعائی که میان دو دعای مستجاب باشد مستجاب گردد
حکایت زرام بن حبیب گندمی خرید پیش طحان آورد و گفت این گندم را
آرد کن طحان گفت این زمان نمیتوان که دیگران بر تو سابق اند گفت اگر
آرد نکنی دعا کنم تا خرت بمیرد و آسیابت خراب گردد طحان گفت

تو چنین مستجاب الدعوة شده که هر چه خواهی بر بندگان دعا کن تا گندم آرد
شود و هر دو باز رهیم خبر رسول الله صلی الله علیه و آله روز احزاب این دعا
را بر اعراب کرد اللهم اکلل سلاحهم واضرب وجوههم و مزقهم من البلاد تمزیق
الریح الجراد عمر بن عبد العزیز گوید از آن قوم مباش که در ظاهر شیطان
لعنت کنی و در باطن مطیع او باشی دیوانه را گفتند با جای وی چیزی کرد و یکی
گفت بگناه از امید دم و باستغفار تا ره میبرم دعای خضر علیه
السلام اللهم انی استغفرک لما تبت الیک منه ثم عدت فیه و استغفرک
لما وعدتک من نفسی ثم اخلفتک و استغفرک لما اردت به وجهک فخالطه
ما لیس لک و استغفرک یا عالم الغیب والشهادة الرحمن الرحیم من
کل ذنب اذنبته او معصیة ارتکبتها فی ضیاء النهار و سواد
اللیل فی ملاء او خلاء سرا او علانیة یا حلیم اوزاعی گوید هر کس که
گناه او بعدد ورق اشجار و رمل عالج و قطرات سما باشد و این دعا
بخواند آمرزیده گردد ربیع ابن خیثم گوید هر کس که اعتماد بر ثبات توبه
خود ندارد که بگوید استغفر الله و اتوب الیه و باز بمعصیت مشغول گردد
چنین گوید اللهم اغفر لی و تب علی و انت التواب الغفور و رسول الله
صلی الله علیه و آله در هر مجلسی که بنشستی این دعا بسیار گفتی اصمعی
روزی بمجلس هارون الرشید آمد و سلام کرد بعد از آن گفت الحمد لله

علیک هارون گفت بدین لفظ چه معنی خواستی گفت وجود تو نعمتی است که
حق تعالی بر ما ارزانی داشته شکر آن نعمت میکنم سری سقطی گفت
یکبار الحمد لله گفته ام و سی سال است که استغفر الله از آن میگویم
گفتند چرا گفت آوازه در افتاد که آتش بطرفی از بغداد افتاده و مرا
دکانی آنجا بود برخواستم و رفتم دیدم که آتش بحوالی دکان من افتاده
و دکان من محفوظ مانده گفتم الحمد لله بعد از آن سر من با من گفت
شادمان گشتی با آنکه مال تو محفوظ ماند و مال برادر مسلمان سوخت
بکفارت این شکر استغفار میکنم چون کسی بسفر رفتی حضرت
رسول صلی الله علیه وآله فرمودی وجهک الله فی الخیر وزودک
التقوی وجعلک مبارکا اینما کنت فی حفظه وضمانه ابن عباس گوید
هر کس که سابق شود بر عاطس بقول الحمد لله حق تعالی ورا نگاه
دارد از وجع راس و اضراس حکایت چون خالد بن الولید بحیره فرود
آمد پیری از قصر بنی ثعلبه بیرون آمد که او را سیصد و پنجاه سال
عمر بود و پاره زهر با خود داشت از آن زهری که در ساعت مرد را
می کشت خالد پرسید که این زهر را با خود آورده گفت از برای آنکه
اگر سخن تو موافق حال ما باشد فهو المراد والا آنرا بخورم و بمیرم
تا عار بر قوم من طاری نشود و تشنیع عاید نگردد که گویند فلان بس

بدست عربی کشته شد خالد آن زهر را از وی بستد و گفت بسم الله و بالله
الا اله رب الارض والسماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء و آنرا
بیاشامید او را در حال غشی افتاد زمانی در آن بود بعد از آن عرق کرد
و صحت یافت پیر که این صورت مشاهده کرد باندرون قصر رفت و گفت
از پیش کسی می آییم که ساعتی او کار کرد نیست رضای او بدست آورید
و هر چه مطلوب اوست حاصل کنید پس آن قوم صلح کردند بر جزیه که
هر سال صد هزار درهم بدهند سلیمان علیه السلام بر تخت نشسته
و جن و انس او را ایستاده و طیور سایه بر سر او گسترده و تخت او باد
در هوا میبرد عابدی از بنی اسرائیل آواز داد که لقد اوتی آل داود
ملکا عظیما سلیمان علیه السلام بشنید و گفت یکبار که مسلمانی بگوید
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و ثواب آن در
صحیفه اعمال او بنویسند از مملکت آل داود بهتر باشد سفیان بن
عیینه گوید چون قومی به خدا تعالی مشغول گردند شیطان و دنیا
از ایشان دور گردند شیطان بدنیا گوید چون می بینی حال این جماعت که ما
گرد ایشان نمیتوانیم گردیدن و دخل در کار ایشان نمیتوانیم کردن دنیا
گوید لحظه صبر کن که همین زمان متفرق گردند و هر یک بکاری
مشغول گردند من گردن یکیک میگیرم و بدو تو می آورم عبدالله

ببازار رفت دید که خلق بدنیا مشغول بودند گفت شما اینجا بهرزه مشغول
گشته‌اید و میراث حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد قسمت
میکنند بروید تا از آن نصیبی یابید خلایق روی بمسجد نهادند خبری
ندیدند باز گشتند و گفتند ما هیچ میراث ندیدیم گفت پس چه دیدید گفتند گروهی بر
تلاوت مشغول بودند جمعی بمذاکرهٔ علم گفت اینست میراث رسول
الله صلی الله علیه و آله شعر اتهزاء بالدعاء و تزدریه و ما تدری بما
صنع الدعاء سهام اللیل لا تخطی و لکن لها امد و للامد انقضاء
قطعه امیر ما عسل از دست خلق می نخورد که زهر در قدح انگبین تواند بود
عجب که در عسل از زهر میکند پرهیز حذر نمیکند از دود آه اهل الود
حق تعالی از بنی اسرائیل ششصد سال عذاب بر داشت بسبب آنکه
برین ذکر مداومت می نمود لا حول و لا قوة الا بالله حسبنا الله
و نعم الوکیل سفیان ثوری همیشه گفتی سلّم سلّم و داود طائی
گفتی اللهم خلص خلص نشیان پرسیدند که معنی این چیست گفتند
تا بلا نازل نشده سلامتی می باید طلبید و چون نازل شد خلاصی
می باید طلبید جبرئیل علیه السلام بر یعقوب فرود آمد و گفت باری
تعالی میفرماید که بگوی یا کثیر الخیر یا دائم المعروف رد علی
امانتی یعقوب علیه السلام این دعا بگفت باری تعالی وحی فر

اللهم

یا علی

که بعزت و جلال من که اگر همه پسران تو مرده باشند ببرکت این دعا زنده گردانم و بتو
رسانم در زمان بشر بن مروان قحطی پیدا شد مردمان بصحرا رفتند جهة استسقا
بشیر دعا کرد چندان باران بیامد که در حوالی آن شهر خرابی بسیار پیدا گشت
یکی از آن جمله گفت اصلح الله الامیر دیروز دعا کردی و دست برداشتی چندین
باران آمد که نزدیک بود که شهر را آب ببرد اگر دست برداشتی طوفان میخواست
زهری بعد از قرات حدیث گفتی اللهم انی اسألک من کل خیر احاط به علمک
فی الدنیا و الآخرة و اعوذ بک من شر احاط به علمک فی الدنیا و الآخرة
حکایت ابو الطفیل گوید در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله طفلی را بحضرت
رسول الله آوردند و دست مبارک بناصیهٔ او بگرفت و فرمود بها بکند او غم
جبهته و دعا له بالبرکة پس بر پیشانی او موئی چند برآمد چون موی کردن اسب
و چون پسر بسن شباب رسید خوارج ظاهر گشتند آن پسر با ایشان دم موافقت
زد و مودت و محبت ورزید آن موی پیشانی او فرو ریخت ابو قعیده او را
بدید و نصیحتها کرد و پندها داد و گفت آن موی که ببرکت دست رسول الله صلی
الله علیه و آله بر پیشانی تو رسته بود بشومی محبت مخالفان دین از تو فرو ریخت
و در تهدید و توبیخ او چندان مبالغه کرد که آن جوان تائب شد و باز موی پیشانی
او بر نیامد خبر رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود هر کس که افتتاح روز او
بذکر خدای تعالی باشد و اختتام آن باستغفار باشد هر گناه که در میان آن واقع شود

کل

کل

بیامرزد امیرالمؤمنین علی ع گوید ادفعوا امواج البلاء بالدعاء خبر
انس روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود عاجز مشوید از
دعا که هیچ قوم هلاک نگشتند مادام که دعا میکردند مردی صالح بود هرگاه
که بجای خواب رفتی این دعا کردی اللهم انی اکفر بکل ما کفر به محمد واومن بکل
ما آمن به پس سر بر بالین نهادی طاوس گوید شبی در حجره نشسته بودم علی بن
الحسین علیهما السلام درآمد من گفتم مردی صالح از اهل بیت طاهرین آمد
استماع دعای او کنم و بدان اقتدا کنم شنیدم که میگفت عبیدک بفنائک مسکینک
بفنائک فقیرک بفنائک چون این کلمات را بشنیدم هرگاه که مرا غمی یا همی
پیش آمدی این کلمات تلفظ کردم حق تعالی مرا از آن خلاص بخشیدی و همچنین مرا
حکایت فرمود زنی از عرب دامن کعبه گرفته بود و میگفت اسالک بسترک
الذی لاتزیله الریاح ولاتخرقه الرماح مطرف گوید در موقفی از نوا
خروش مردمان شنیدم که دعا میکردند گفتم البته خدای تعالی دعای ایشان
قبول کند باز بفکر افتادم که تو در میان ایشانی نا امید گشتم مورق عجلی گوید
چهل سالست که از حضرت عزت حاجتی طلب میکنم و بر نمی آید و ملول نمیگردم
و امید منقطع نمیسازم و در کتب آسمانی مسطور است ان الله تعالی لیبتلی
العبد و هو یحبه لیسمع تضرعه وهب گوید مثل آنکس که خدای تعالی را میخواند
بی عمل همچون کسیست که تیر بی پر می اندازد امیرالمؤمنین علی علیه السلام گوید

در کیفیت دعا وارد است ان جعل فی یدیک مفاتیح خزائنه فما اذن لک من مسئلته
فمتی شئت استفتحت بالدعاء ابواب نعمته واستمطرت شآبیب
رحمته فلا یقنطک ابطاء اجابته فان العطیة علی قدر النیة وربما اخرت
عنک الاجابة لیکون ذلک اعظم لاجر السائل واجزل لعطاء الآمل وربما
سالت الشیء فلا تؤتاه واوتیت خیرا منه عاجلا او آجلا او صرف عنک
لما هو خیر لک فلرب امر قد طلبته فیه هلاک دینک الدعاء للمسافر زودک
الله التقوی الامن فی مسیرک ونیل المدرک فی مصیرک فی تهنئة المولود اسعدک الله
بالمولود وابقاک بامثاله ادام الله امتاعک بهلال اضاء من افق الفضل
وغصن طلع من دوحة النبل فعفل الله بقائه واتمامه کما تفضل بابدائه
وانشائه نصیحت عقلا گفته اند علیک عند الملوک باوجز الدعاء والمعروف
من الثناء وایاکم وتحیة النوکی وتقرب الحمقی موسی علیه السلام در مناجات
گفت یا رب العزة در حق این بنده بیش از امید او فضل میفرمای خطاب
آمد که این جزای آنست که بسیار میگوید ماشاء الله لا قوة الا بالله عمر
بن عبدالعزیز گوید که اگر نه واجب بودی نام خدای گفتن ما را زهره نبودی که بزبان
خدای بجنبانیم اجلالاً وتعظیماً لاسمه رابعه قیسیه چون در خانه او بزدندی
گفتی اللهم انی اعوذ بک من کل حاجب یشغلنی عن عبادتک ومن کل
عارض یعرض بینی وبین ما انت و من لقائک اعوذ بالله من مفارقه

الوحشة ومفارقة العصمة امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید مرا عجب می آید از کسی
که نجات با او همراه باشد چگونه هلاک شود گفتند نجات کدام است و هلاک
کدام فرمود هلاک گناه است و نجات استغفار وحی کردند بموسی علیه
السلام که ظالمان امت خود را بگوی تا نام من نبرند که هر گاه که ایشان
نام من برند جواب ایشان لعنت آید خبر رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
هر کس که در کتابی بنویسد که صلی الله علی محمد تا آن حروف در آن کتاب باقی باشد
ملائکه استغفار از برای او میکنند امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کند که
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی میفرماید که لا اله الا الله
حصن منست هر کس که در حصن من در آمد ایمن گشت از عذاب من حرم بن حیان
با اویس قرنی گفت بزیارت و لقای خود ما را مشرف کن گفت من عطیه بهتر از این
بهر تو میفرستم و هو الدعا بظهور الغیب از برای دعای غایبانه از تکلف و ریا خالی
باشد و زیارت و لقای تزئین و ریا نباشد علی بن الحسین علیهما السلام
روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود هر کس که در هر روزی صد بار
بگوید لا اله الا الله الحق المبین او را امانی باشد از فقر و مونسی از وحشت قبر
و استجلاب غنا کند از بهر او و قوع تا باب جنت کند اللهم وفقنا لما تحب
و ترضی فصل سیم در الروائح و الطیب و الوانه من مفرده و مرکبه عبد الله
بن مسعود چون بمسجد رفتی هر کس که در آن راه بگذشتی دانستی که ابن مسعود

الملک ع

در راه

در راه گذشته از بسیاری بوی خوش که بر خود کرده بودی عکرمه گوید که ابن عباس
اندام خود به مشک مطلا میکرد و چون در کوچه بگذشتی گفتندی مشک فروشی گذشته
یا ابن عباس جاحظ گوید از پهلوی فیل عرقی ترشح میکند که مطلق بوی
مشک دارد و وقتی این بوی میدهد که در مستی خود است چون از آن موضع جای
دیگر نقل کنند آن بوی نمی ماند غالب از خاصیت گیاه و هوای آن موضع باشد
خاک مدینه مشهور است بخوشبوئی و از این سبب او را طیبه میخوانند قصبه اهواز
و انطاکیه را خاصیتی است که هر بوی خوش که بآنجا برند اندک روزی متغیر شود و هارون
الرشید میخواست که در انطاکیه مقام سازد پیری گفت یا امیر بوی خوش اینجا
زود متغیر میگردد علی الخصوص از بدن آدمی فار المسک جانوریست که در
طرف تبت میباشد و با موش مشابهتی دارد و او را صید میکنند و چون او را
گرفتند ناف او را محکم می بندند تا خون در آن جمع میگردد پس او را
میکشند و میخورند و ناف او را جدا میکنند و در آن حالت بوئی بغایت
ناخوش دارد او را در اندرون جرمی نهند تا آن خون مستحیل میگردد بمشک
بعد از مدتی خوشبوی میشود و هم در آن موضع جانوریست که او را
فار المسک میخوانند بوی مشک از وی می آید اما در ناف او خون بمشک
نمیگردد صنوبری گوید و المسک اشبه شیء بالشباب فهب بعض الشباب
لبعض العصبة الشیب رباعی رخسار تو مشک است و سر زلف تو خون

گفتم تنحنحی و آیم از عهده برون   رخ مشک لی شده در نافه هنوز
چون لف لی آمده از نافه برون **درویشی** کاغذ پاره بدید بران نام الله نوشته
بود آنرا برداشت و ببوسید و از مال دنیا درمی داشت از ان مشک داد
و آن کاغذ را معطر کرد شب در خواب دید که او را گفتند که طیبت اسمی طیبنا
طیبین ذکر که **عنبر** بر کنار دریا می یابند و کسی اصل او بتحقیق نمی داند و دران
حالت که دریا آنرا بکنار می اندازد هر جانوری که قدری از ان بخورد
در حال میمیرد و هر مرغی که منقار در آن میزند منقار او دران میماند
اگر ان می نشیند چنگال او در آن میماند و تاجران و عطاران در میانه عنبر
چنگال و منقار مرغ می بینند و ماهی هست که از اهل میگویند پنجاه گز
طول اوست اندکی از ان عنبر که میخورد در حال میمیرد و صاحب کتاب
میگوید که از بسیار کسی از اهل ثقت در مکه شنیدم که گفتند عنبر روث
گاو دریائیست و این رمیش عقلا غلط محض است و بعضی گویند کف دریای
سراندیب است و بعضی گویند مگس انگبین خانه در کوهها که در میان دریاست
میگیرند و بمرور و بمرور عسل بسیار جمع میشود و از پیش آفتاب میگدازد
و بدریا میریزد عسل او مخلوط با آب میگردد و بر روی آب میماند و موج
دریا آنرا بهم می آورد و محکم میگرداند و بر کناره می اندازد و بوی خوش
او از انواع گلهای خوش بوست که دران کوهها است و مگس از ان میخورد

و اجود عنبر اشهب است و بعد از ان ازرق و کمترین همه اسود **مغفکه** یکی
از بزرگی در شیب جامه بخوری کرده بود و بیامد و در مجلس بنشست و هر بدو در آن
مجلس بود و مردی لطیف ظریف نهرال بود ناگاه بی اختیار از ان
بزرگ بادی بیرون آمد و از غایت انفعال بهر بند گفت خوش شلیبست که امروز
زیر جامه بخور کرده ام گفت آری اما این زمان شما آنرا مربع کردید **عود**
اجود آن مندل است منسوب است بقریه مندل از قرای هند و بهترین او
اصلب اوست و چون تر باشد آزمایش آن بنگین انگشترین کنند اگر ورد
فرو میرود نیکوست و چون خشک گشت با آتش آزمایش کنند و از خاصیت
او آنست که یک هفته بوی ان در جامه می ماند و تا بوی ان باشد قمل در جامه نباشد
و بعضیان گویند سه بیس در عود می باید تا نیک باشد سخت و سیاه و سنگین
کافور آمیست در اندرون درخت آنرا زخم میزنند و از ان موضع آبی
ترشح میکند و مانند صمغ می بندد **زنی** جو ام القیس گفته انکه ثقیل
الصدره خفیف العجزه سریع الارافه بطی الافاقه انک اذا عرفت
بریح کلبه ام القیس چون این شنید گفت راست گفته که در طفلی مرا
بشیر سگ پرورده اند **عیسی** علیه السلام چون بوی خوش شنیدی دماغ را
بگرفتی و گفتی بوی خوش در قیامت در حساب آورند بوی ناخوش در حساب
نیاورند **فصل سی و یکم** فی معاشرة الناس و مصاحبتهم و ذکر السلم

و آداب النفس خبر جابر روایت کند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله

که فرمود من اخلاق النبیین و الصدیقین البشاشة اذا تراءوا و المصافحة

اذا التقوا و الزائر فی الله حق علی المزور اکرامه عبد الله روایت کند که

رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود مثل آنکس که در مجلس حکمت حاضر شود

و بهره ازان نگیرد و اگر چیزی بشنود باز رساند همچون مثل کسیست که پیش

شبانی آید و گوید ازین گله گوسفندی میخواهم شبان گوید برو و هر گدام

که بهتر است بگیر پس بستان او برود و گوش کلب بگیرد و با خود ببرد و گوسفند را

فرو گذارد جمعی کثیر را دیدند که سوار بودند و محمد بن علی بن ابی طالب پیاده

با او همراه او را توبیخ کردند گفتند روا باشد که تو سوار باشی و امام

جعفر پیاده گفت من بفرمان بر داری او سوار شدن و دوست میدارم

ازانکه بنا فرمانی او پیاده روم از فیلسوفی پرسیدند که ای

الرسل انجح گفت الذی له جمال و عقل خبر رسول الله صلی الله

علیه و آله فرمود که هر گاه که بریدی به پیش من میفرستید باید که نیکو نام

و نیکو روی باشد مردی با بی الحرب رسید و بزبان سلام

باو کرد ابو الحرب جوابش نداد گفت جواب سلام باز نمیدهی گفت تو

سلام باشاره کردی من جواب بضمیر باز دادم مردی سلام بمعاویه

کرد پیش او تمام برخواست و او را ترحیبی تمام کرد گفتند مکان خلافت

ازان

ازان ارفع است که پیش هر کس برخیزد گفت تا او شبیه بشکل حضرت رسالت صلی

الله علیه و آله و سلم بود از جهت تعظیم آن حضرت برخاستم مثل المودة شجرة

ثمرتها الزیارة عمر بن عبد العزیز هر گاه که سالم الی بنی مخزوم در مجلس او

آمدی صدر مجلس باو بگذاشتی درین باب او را سخن گفتند عمر گفت اذا دخل علیک

من لا تری لنفسک علیه فضلاً فلا تأخذ علیه اشرف المجلس مؤید در زی کسری

سوار شد و رکاب برکاب میرفت ناگاه اسب مؤید پای سست دید کسری بگفت و آمی آن اسب

کسری از و پرسید که دلیل حمق مروحه باشد گفت آنکه کسی داند که با مداد با

ملک سوار خواهد شد رکاب برکاب و علف تمام بمرکوب ندهد کسری گفت بهذه

الفطنة قد منک آبائی خلیل نحوی بزیارت بعضی ازملامده آمد بلمیذ در

حالت عذر خواستن گفت ان زرتنا فبفضلک و ان زرناک فلفضلک فلک

الفضل زائراً و مزوراً الحمیدی ازان ابو حنیفه مسئله از شافعی پرسید داد

جواب گفت آن شخص گفت خطا گفتی شافعی گفت لو کنت مکانک ثم کلمتک

بمثل ما کلمتنی به لاحتجت الی ادب عتبی از احمد بن خالد که ندیم مامون بود

پرسید که هرگز در مجلس مامون حرکتی از من صادر نشد که آن موجب انکار باشد

گفت بلی روزی مامون بتعجبی بخندید و خنده تو بیشتر از خنده مامون

بعد ازان گفت لکل شیء فضل و فضل الفضل مجالسته الی بن عبد الملک

بن مروان روزی باو بدان بنه الخت و بر روی بساط افتاد کی از ملازمان

برخاست و بجامه خواب آب پاک کرد عبد الملک گفت چه باز خدمتست که اگر صاحب
قدری نفس خود و بدان تو تم نماید و از شرم بنباید داشت و در محل مدح باشد
خدمت سلطان و خدمت مهمان و خدمت پدر و خدمت مرکب و او را عطائی
در خورد داد امیر المومنین علی علیه السلام گوید رسول که عقلک مامون و صفت
تمامی میکرد در حسن معاشرت و گفت انه یتصرف مع القلوب تصرف السحاب
مع الجنوب ابو العباس سفاح در مجلس خلافت نشسته بود و ندیمی پیش او بود و
در مکالمت بودند ناگاه طشتی از بام زیر افتاد و جمیع اهل مجلس از
جای بجستند هذلی همچنان متمکن بود و قطعا نظر بهیچ طرف نکرد و متغیر
نشد سفاح گفت ای هذلی عظیم قوت نفسی داری که در مقامی چنین متغیر
نشدی هذلی گفت یا امیر حق تعالی میفرماید ما جعل الله لرجل
من قلبین فی جوفه و مرا یکی بیشست و چون بمجلس امیر آمدم دل خود را بکلی
وجود بخدمت امیر پرداختم چنانچه بحال حادثات در و مجالست لو انطبقت
الخضراء علی البیضاء ما احسست بها و لا وجبت لها سفاح گفت
لئن بقیت لارفعن منک ضبعا لا تطیف به السباع و لا یحط علیه العقاب
فی الآداب مع الملک حرمت مجلس ملوک و آنچه خاصه پادشاه باشد
در غیبت چنان باید داشت که در حضور و از رای اینکه ملوک را خازنان
و جاسوسان باشد که آنها این خبرها کنند بلکه در غیبت باید که محافظت

بهتر کند

بهتر کند و دیگر از آداب آنست که چون پادشاه مردی نیدارد و با پای وی راز گوید
یا تمطی کند یا تثاؤب یا حرکتی کند که دلالت بر ملالت کند زود از
مجلس او برخیزد و اردشیر چون تمطی کردی ندما را در خواستندی قباد چون
سر بر آسمان داشتی حضار مجلس او برفتندی و از آداب یکی آنست که حدیث
مکرر در حضور او نگویند و اگر چه مدتها بر آن گذشته باشد و شعبی گوید مدت
العمر دو حکایت با یک کس نگفته ام علما گفته اند جالسوا اهل الدین فان
لم تقدروا علیهم فجالسوا الاشراف فان الفحش لا یجری علی مجالسهم
البشاشة اول قری الاضیاف البشر دال علی السخا کما یدل
النور علی الثمر عتابی گوید کسی که گشاده روئی بخیلی کند بعطا دادن
بخیل تر باشد شریح را گفتند کیف اصبحت گفت بامداد کردم و نیم
خلق از من راضی نیستند ار او المقضی علیهم لقمان حکیم گوید پسر خود را
که رسول جاهل بهیچ منزل مفرست وهم او پسر را گفت اذا
مررت بقوم فارمهم بسهم الاسلام یعنی بگوی السلام علیکم و رحمة الله
و برکاته ابو غسان تمیمی مردی بود که بسوء ادب مشهور بود و روز نوروز
کتابی ساخته بود و بهدیه با میر نصر بن احمد داد امیر گفت این کتاب در چه
فن است گفت در آداب نفس قال فکیف لا تعمل بما فیه عتبی گوید
لسان التقصیر قصیر و با معاویه گفته چندان نکاح کردم که مرا فرقی نماند میان

و دیوار و چندان طعام الوان خوردم که معده از هضم آن عاجز ماند و چندان
شربتهای معطر آشامیدم که طبع از آن ملول گشت و به آب اقتصار
کردم و انواع و اجناس مرکوبات سواری کردم تا نفس قانع
گشت به پیاده رفتن و چندان جامهای فاخره پوشیدم
که بدن بجامه سفید خشنود گشت این زمان از لذات چیزی
نمانده و از شهوات بکلی ملول گشته ام که نفس طالب آن نیست
نفس من این زمان طالب برادر کریم است که با او محادثه
توانم کرد و این دو بیت انشا کرد و ما بقیت من اللذات الا
محادثة الرجال ذوی العقول و قد کنا نعدهم قلیلا فقد صاروا
اقل من القلیل هرثمه گوید خوردان بر بزرگان تقدم نجویند
الا در سه مقام اذا ساروا لیلا او خاضوا سیلا او واجهوا خیلا
خبر عبدالله روایت کند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود چون کسی به پرسش برادری مسلمان رود از آسمان
ندا کنند طبت و طاب ممشاک و تبوءت منزلا فی الجنة
ابن عباس گوید گرامی ترین مردمان نزد من جلیس منست
و اگر مگس بجامه مصاحب من نشیند ملول خاطر کردم و اگر کسی هر روز
بخانه من آید و بر وجود او اثر عطای من نباشد شرمسار میکردم

ابن

ابن عباس گوید جلیس را بر من سه حق است چون [illegible]ی با من کنه
من نیز روی با او کنم و چون بنشیند او را جای [illegible] و چون سخن
گوید گوش بسخن او کنم انس گوید در صحبت امیرالمومنین حسن بن علی
بن ابی طالب علیهم السلم بودم کنیزک او درآمد و یک شاخ ریحان
بهدیه بیاورد گفت انت حرة لوجه الله من گفتم ای فرزند رسول
خدای کنیزک تو شاخی ریحان پیش تو آورد او را آزاد کردی
گفت حق تعالی میفرماید و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها
و احسن نسبت با او اعتاق اوست هاشم بن عبد مناف که جد
رسول الله صلی الله علیه و آله بود گفته اکرموا الجلیس یعمر نادیکم یعنی
همنشین را گرامی دارید تا منزل شما مدام معمور باشد عرب گوید العبوس
بوس و البشر بشری مجالسة الاحمق خطر و القیام عنه ظفر
خبر رسول الله صلی الله علیه و آله بگذشتی بر طفلان مکتب
و بر ایشان سلام کردی روح بن زنباع گوید بیست و نه سال
ملازم عبدالملک بودم و درین مدت یکبار سخنی مکرر کردم
گفت من این سخن از تو شنیده ام احنف گوید رأس المروة
طلاقة الوجه و التودد الی الناس معاذ گوید چون دو برادر
مسلمان بهم رسند و در روی یکدیگر بخندند و مصافحه کنند گناه از

9

وبو دایشان فرو ریزد همچنانکه برگ از درختان در وقت
خزان ازجریر بن واسع کسی پرسید کیف اصبحت قال اصبحت
قریبا اجلی بعیدا املی سیئا عملی عطای ابن ابی رباح گوید مرد
خلیق آنکس باشد که از کمال اخلاق سخن کسی بحسن اصغا
چنان شنود که گویا هرگز نشنیده و آن سخن پیش از
ولادت آنکس شنیده باشد مشروط بآنکه آن مرد را
مدار کلام بلاطائل و نامعقول نباشد عباس روایت کند
که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود هیچ مسلمان را حقیر
مدانید که صغار ایشان نزد حق تعالی کبیر است انس
روایت کند که رسول الله صلی الله علیه وآله در صحبت چنان
نشستی که زانوی آنحضرت پیش از زانوی جلیس او بودی و چون
مصافحه کردی دست باز نگرفتی تا اول آنکس دست باز
گرفتی و آنروز که تشریف بمدینه فرمود اول باین
کلمات زبان بگشود افشوا السلام واطعموا الطعام واطیبوا
الکلام وصلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بسلام
موصلی گوید پیش فضل بن جعفر بن یحیی کلبی را دیدم
گفتم یا فضل کلب را بندیمی گزیده گفت بلی از برای آنکه ازو

اذیت بمن نرسد و اذیت دیگران از من باز میدارد و بتحقیق
سگ حق شناس به از آدمی ناسپاس سیف الدوله حمدانی
با ابن عم خود گفت امروز از نظافت چه بتقدیم رسانیده گفت
دخلت الحمام وقلمت اظفاری گفت ادب نگاه نداشتی می بایست
گفت اخذت من اطرافی که این لطف بادب نزدیکتر است
شعبی گوید که هیچ حاکم چون عبد الملک ندیدم هرگاه که سخنی
گفتی بقانون گفتی و اگر خاموش بودی بموقع بودی و اگر
مخالفتش کردندی بحلم کاربند شدی و در مجلس او من چهار
جرأت عظیم نمودم و بلطف جواب من داد و من ادب از آن
آموختم روزی حدیثی میگفت من گفتم اعده علی گفت اما علمت انه
لا یستعاد امیر و آنروز که بخدمتش مشرف میگشتم چون
سلام کردم گفتم منم شعبی یا امیر گفت ما ادخلناک حتی عرفناک
و در حضور او شخصی را بکنیت خواندم گفت اما علمت انه لا یکنی احد
عند امیر و ازو درخواست کردم که حدیثی برای من بنویس
گفت انا نکتب ولا نکتب بهرام گور گوید هر کس که دل احرار
بکشد دو روی و خیانت پیشه نکند بچه چیز صید خواهد کرد مامون را
وزیری بود او را عمرو بن مسعده می گفتند و کاتبی دوست آن

وزیر او را حسن بن عیسی میگفتند روزی هر دو در مجلس مامون
حاضر بودند مامون روی بحسن کرد و گفت مکتوبی بنویس
حسن نظر بوزیر کرد یعنی اجازت هست مامون بفراست
دریافت و آن ادب ازو پسندیده داشت که با وجود
حکم خلیفه بی اجازت قلم بر کاغذ ننهاد فرمود تا صد هزار
درم باو دادند و تشریفی فاخر سعد بن العاص روزی
جوانی از اهل بیت را دید که تنها در بازار میرفت همراه او
جوان ازو پرسید که ترا حاجتی هست گفت نه ترا دیدم که تنها
میرفتی خواستم که حق خدمتی بجای آورم و با تو همراه گشتم
چون آن جوان بمنزل خود رسید بخانه رفت و بدرهٔ زر بدر
آورد و بدو داد و گفت خذها هنیئا لک فنعم ما ادبک اهلک
یحیی برمکی دست پیش آورد تا مصافحه معاذ بن مسلم کند
او دست باخود کشید گفت از مصافحت ما دوری
میجویی مگر میان من و تو نزاعی هست گفت میترسم که کف
من خوی کف تو بگیرد و مال از دست من بر دد و این شعر بخواند
شعر لست یحیی مصافحا حین القی ... اتقی ان فعلت اتلفت مالی
لو لیس البخیل راحة یحیی ... لسخت نفسه ببذل السؤال

مامون را

زاید زاید زاید
فلان لا یخاف عاجل عار ولا آجل نار کالبهیمة تاکل ما وجدت
وتنکح مردی را گفتند فلان کس را چون یافتی گفت طویل العنان
فی اللوم قصیر الباع فی الکرم وثابا علی الشر زمنا علی الخیر
زاهدی میگذشت شخصی را دید که فحش بر زبان میراند گفت
ای مرد سخنی املا میکنی و کرام الکاتبین مینویسند باید که دانی
که چه میگویی که در روز حساب بنظر تو خواهند آورد مامون را
کنیزکی بود بغایت خوب صورت و نیک سیرت و اکثر اوقات
با او خلوت جستی کنیزکان دیگر میگفتند او را حسبی نیست او
انگشتری بساخت و بر نگین آن بنوشت حسنی حسبی مامون را
محبت او زیاده گشت کنیزکان برو حسد بردند و او را زهر
دادند و هلاک کردند در مرثیه او گفت شعر اختلست ریحانتی من یدی
ابکی علیها آخر المسند ... کانت هی الانس اذا استوحشت
نفسی من الاقرب والابعد ... و روضة کان بها مرتعی ... و منهلا
کان بها موردی ... کانت یدی کانت بها قوتی ...
فاختلس الدهر یدی من یدی شیخی غلامی بخرید گفتند
تورک لک فیه گفت برکت در آنست که مرد خدمت خود

[illegible] از ورع
مستورعان
سر نقشا [illegible] ست از ورع
حقیقت ورع و [illegible] برای آنکه [illegible] دوری از
ورزد و [illegible] تصرفی در آن کنیم
با امانت [illegible] او را [illegible]
و همه روزه تصرف در عرض [illegible] پرسید
[illegible] بانگ نمیداری زفضیل
و هیچ [illegible] شاید کردن گفت زبان
[illegible] مهاجر [illegible] ملازم ذکر خدا باش
[illegible] بغیبت
و ترک ذکر مردمان کن که ذکر مردمان
درد است و ذکر خدای تعالی چون دوا

تواند کرد و مستغنی باشند از استخدام غیر مؤنت او سبک باشد

و تکلیف او آسان بود و او را سیاست عبید نباید کرد هشام

بن عبد الملک زید بن علی را گفت بمن رسانیدند که تو دعوی

خلافت میکنی حال آنکه تو اهل آن نیستی که کنیزک زاده گفت

اسمعیل پسر هاجر بود و اسحق پسر ساره و از صلب اسمعیل

بهترین عالم ظاهر گشت معاویه گوید التسلط علی الممالیک

من لوم القدرة خبر ابن عمر گوید که رسول خدای صلی الله علیه و آله

فرمود ان العبد اذا نصح لسیده و احسن عبادة ربه

فله اجره مرتین امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید آخر

کلام رسول الله صلی الله علیه و آله این بود الصلوة الصلوة

اتقوا الله فیما ملکت ایمانکم عبد الله روایت کند که

رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود میگوئید عبدی و امتی

از برای آنکه مردمان همه بندگان خدا اند و زنان کنیزکان خدا

و لکن بگوئید غلامی و جاریتی و فتای و فتاتی نه میگوئید اسق

ربک و اطعم ربک و ربی بگوئید سیدی و مولائی و در خبر است

که عتاب با بندگان بقدر عقل ایشان کنند محمد بن سوقة

حون

حون غلام او نافرمانی کردی گفتی ما اشبهک بسیدک

مجاهد گوید اذا اکثر الخدم کثر الشیاطین در خبر است که

عبد صالح عند الله خیر من حر صالح قرشی گوید که پیش

سعید بن مسیب آمدم از من پرسید که حال تو چیست گفتم مادر

کنیزک بوده دیدم که سعید بچشم حقارت بمن نظر کرد لحظهٔ

صبر کردم سالم بن عبد الله بن عمر بیامد پرسیدم که مادر

این مرد چه کس است گفت کنیزک بوده بعد از آن قاسم

بن محمد بن ابا بکر بیامد پرسیدم که مادر این چه کس است

گفت کنیزک بوده بعد از آن امام زین العابدین بیامد علیه السلام

پرسیدم که مادر این چه کس بود گفت کنیزک بوده گفتم

تو نظر حقارت بمن کردی من کروهی سادات و عرب آورد

که نسب ایشان بنسبت همچون نسب منست چون آن شنید

بعد از آن مرا معزز و مکرم میداشت مثل التسلط علی الممالیک

دناءة بصره کنیزکی داشت که عالم بردی او میدید بلحظه

بی او نمی آرمید روزگار او را بجائی انداخت که محتاج

بفروختن او گشت عمر بن عبد الله المعمر او را بخرید بهزار دینار

جون کنیزک را از خانهٔ او بیرون می برد بصری دامن او بگرفت
واین دو بیت بخواند شعر تذکر من بسامته القلب حاجة وجت
دعت حزناً للعاشق المتذکر علیک سلام لا زیارة بیننا
ولا وصل الا ان یشاء ابن معمر ابن معمر گفت قد شئت هزار
دینار از آن تو و کنیزک نیز از آن تو عبد الرحمن بن ابی
عمارة از [illegible] ک حجاز بود مردی بغایت صالح متقی ناگاه بکنیزکی
عاشق گشت و مشهور شد روزی عطا و طاوس و مجاهد پیش او
بیامدند و او را پند دادند که لایق حال صلحا نیست دل در کنیزک
بستن نسا حبائل شیطانند از دام او بباید جستن گفت
قطعه هرکجا سلطان عشق آمد نماند قوت بازوی تقوی را محل
پاک دامن چون زید بیچارهٔ تا گریبان او فتاده در وحل
عبد الله بن جعفر بحجاز رفت مجموع بزرگان آنجا بزیارت
او آمدند الا عبد الرحمن از احوال او پرسید گفتند بعشق کنیزکی
گرفتار شده و شرم او از کار رو کار دوست او رفته عبد الله
بفرستاد و آن کنیزک را بچهل هزار درم بخرید و او را تجهیزی
مناسب کرد بعد از آن طلب عبد الرحمن کرد گفت چرا ما را زیارت

نکردی

نکردی گفت معذورم والعذر عند کرام الناس مقبول
گفت دوستی فلان در دل تو چونست گفت بیت
ذرهٔ در همه اجزاء من مسکین نیست که نه آن ذره معلق بهوای تو بود
گفت اگر تو او را ببینی بشناسی گفت در بهشت روم با وجود
حور و قصور بغیر او نظر نکنم بهیچ منظور بفرمود تا آن
کنیزک آراسته از پس پرده خرامان بیرون آمد عبد الله
چون او را بدید گفت بیت از در درآمدی و من از خود بدر شدم
گوئی کزین جهان بجهانی دگر شدم عبد الله صد هزار درم
دیگر در صدها کرد و گفت این دراهم در وجه معاش تو باشد
تا با این محبوب دو سه روزی بجمعیت بسر توانی برد عبد الرحمن
بگریست از غایت فرح گفت حق تعالی شما را بشرفی
مخصوص نیست گوارنده باد شما را این نعمت و برکت کناد
خدای تعالی در آن فصل پنجاه و دیکم فی العداوة والحسد و
البغض [illegible] الاعتذار و التهدید والوعید
حارث بن شمر غسانی گوید هر کس که گوش بسخن دشمن کند
دشمن ترین دشمنان نفس خود او ست بیت چو شنوانی

بریدن دست دشمن :: زر روی عقل باید کان پوشی خبر رسول صلی الله
علیه وآله فرمود خبر دهم شما را به بدترین مردمان گفتند بلی
یا رسول الله فرمود من اکل وحده وضرب عبده ومنع رفده
خبر فرمود خبر دهم شما را به بدتر از و من یبغض الناس
ویبغضونه حکایت نوشیروان میخواست که هرمز را بجای خود
نشاند و ولی عهد گرداند با بزرگان مملکت مشورت کرد
ایشان آن رای صواب ندیدند گفتند شما در او ترک است
از اخلاق بد ترکان در و باشد انوشیروان گفت
اصل از پدر راست واو را حسن سیرت هست و در طبیعت
او عدل مرکوز است گفتند او کوتاه بالاست و کوتاه را
فری و بهائی نباشد گفت قصر او در پای اوست واو را
کسی ایستاده نخواهد دید او را در پشت اسب بینند یا در
روی مسند گفتند تعیض اسب و تعیض ملکداری را نشاید گفتند
پادشاهان رحمت و شفقت گفت آوه پدر من قباد
گفته که هر کس که در و یک خیر بیش نباشد و آن خیر محبت با
مردمان باشد هیچ عیب در و نباشد ارسطاطالیس را

باید

پرسیدند که چونست که حاسد را غم بیشتر از همه کس است
گفت از برای آنکه آنقدر غم که خلایق میخورند او نیز
میخورد و بشادمانی مردمان نیز غمگین میشود قطعه
توانم آنکه نیازارم اندرون کسی :: حسود را چکنم کو ز خود برنج درست
بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست :: که از مشقت او جز بمرگ نتوان رست
خبر رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود استعینوا علی
حوائجکم بالکتمان فان کل ذی نعمة محسود عبدالله گوید حسود را
اینقدر تنغیص بس که در وقت شادی تو او غمگین است
حکیم گفته‌اند حسد دردیست منصف که اول در حاسد اثر میکند
مالک دینار گوید گواهی قرّاء در حق همه کس مسموع است
الا در حق مثل خود که قرّا را بر امثال خود حسدی عظیم می باشد
فانهم اشد تحاسداً من السوس فی الوبر اصمعی گوید عربی را
دیدم که عمر او بصد و بیست سال رسیده بود و همچنان
بقوت بود و هیچ خلل در حسن او ظاهر نگشته بود گفتم
ما اطول عمرک قال ترکت الحسد فبقیت افلاطون را گفتند
بچه چیز انتقام از دشمن جویند گفت بانکه فضل خود را زیادت کنند

از کسری پرسیدند که کرا میخواهی کفت هرکه عاقلتر باشد
واکرچه دشمن من باشد کفتند تراچه سود دهد کفت از
برای انکه دشمن چون عاقل باشد من ازو در عافیت باشم
مصراع دشمن دانا به از نادان دوست ابوحیا کوید که
لقمان حکیم کفت که سنک بریدم و آهن کشیدم و هیچ چیز
ثقیلتر از قرض ندیدم و طیبات خوردم و معانقه با
زنان خوب کردم و هیچ چیز لذیذتر از عافیت ندیدم
و من میکویم که بپا با آب بریدن و در دریا غوطه خوردن
و قطرات دریا شمردن آسانتر است از تحمل شماتت اعدا
خاصه که خویش باشد و همسایه فصل پنجاه و دوم بالعدل
والانصاف واستعمال السویة فی القسمة وذکر من عدل
واوصی بالعدل خبر رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود
آسمانرا به چیز آراسته اند بشمس وقمر و کواکب و زمین را
بسه چیز آراسته اند بعلما و باران و سلطان عادل کسری
بکری کفت که درخانه تو بعضی هستند که نیت ایشان
صادق نیست وضمیر ایشان با تو بخلاف اخلاص است

کفت

کفت مرا حاکم ظاهر کردانیده اند باطن خلق خدا میداند من
حکم بعدل میکنم نه برضای مردان و برمن واجب نیست
که تفحص کنم از اسرار عالمیان کویند بعد از اردشیر
هیچکس عادلتر از نوشیروان نبوده است وسایر
اکاسره ظالمان بوده اند آزادانرا بنده می پنداشتند
و بر رعیت ظلم میکردند تا بحدی که هیچکس در زمان
ایشان زهره نداشت که سکباج پزد یا دیبا پوشد
یا براسبی خوب نشیند یا زنی خوب صورت در نکاح
آورد یا خانه بلند کند یا فرزند را بمعلم دهد تا از علم با خبر کردد
و مدتی مدید و عهدی بعید برین منوال بکذشت انوشیروان
کوید برکت عدل این قدر کفایتست که حق تعالی ضحاک را
هزار سال پادشاهی داد و کفت اکر پادشاهان جبر و
زمان عدل کردندی هر آینه عمر ایشان دراز بودی و
مصداق این کلام رب العالمین است وَاَمّا ما یَنفَعُ النّاسَ
فَیَمکُثُ فی الارض فصل پنجاه و سیوم فی العجز والتوانی والکسل
والبلادة والتردد فی الامر امیر المومنین علی علیه السلم کوید من

اطاع التوانی ضیق الحقوق [illegible] خراسان نوشته بود الحرکة
برکة والتوانی هلکة والکسل شوم والامل زاد العجزة وکلب
طایف خیر من اسد رابض من لم یحترف لم یعتلف هر که کار
نکند قوت نیابد عرب گوید العاجزة هو الشاب القلیل الحیلة
لطیفه کاهلی را کارفرمائی با تو نیجوم کار کند و گوید که قمر در
فلان برج است وامروز کار نیک نیست لقمان حکیم گوید
ای پسر احتراز کن از کسل و ضجر که کاهل اداء حقوق نتواند کرد
و پیک خرد سبک صبر بر قضای حقوق نتواند کرد خبر
انس گوید که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود اشد الناس
حسابا یوم القیمة المکفی الفارغ امیر المؤمنین علیه السلام گوید
ده چیز فراموشی آورد غم بسیار خوردن و حجامت از
قفا کردن و بول در آب ایستاده کردن و سیب ترش
خوردن و گشنیز بسیار خوردن و نیم خورده موش خوردن
والواح قبور خواندن و نظر در مصلوب کردن و در
میان شتران گوکرده مالیده رفتن خبر سعد بن ابی
وقاص گوید ما نزد رسول الله صلی الله علیه وآله بودیم

فرمود

فرمود آیا عاجزه است یکی از شما که هر روز هزار نیکوئی بکند
گفتند یا رسول الله چگونه یکی هر روز هزار نیکوئی بکند
فرمود صد بار بگوید سبحان الله او را هزار حسنه بنویسد
و هزار سیئه محو کنند حسن بصری گوید روز قیامت دو کس را
عذاب سخت باشد کسی که طریقه بد در میان خلق آورد
و مردمان پیروی او کنند و کسی که حق تعالی او را نعمتی
مهیا و مهنا داده باشد و او نعمت خدای در معصیت صرف کند

فصل پنجاه و چهارم فی فضیلة الورع والعصمة و ذکر الحلال

داود علیه السلام بنی اسرائیل را گفت جمع شوید که میخواهم
دو کلمه بگویم بنی اسرائیل در خانه او جمع گشتند داود
گفت ای بنی اسرائیل باید که در دهان شما نرود الا حلال
و از دهان شما بیرون نیاید الا کلمه الحق حکیمی گوید
که عادت مکن که شکم پر کنی از حلال که آنگاه بحرام در افتی
مردی متقی بود روزی دیناری از دست وی بیفتاد
بسیار بطلبید تا باز یافت لحظه فکر کرد و گفت
شاید که این دینار نه آن دینار باشد که من گم کرده ام آنرا

بصدقه داد عبدالله بن المبارک گوید ابوحنیفه میخواست
که کنیزکی بخرد ده سال مشورت میکرد و استخاره مینمود
که کدام سبی بخرد بهتر باشد و بشرع نزدیکتر زنی
تر شیده موئی بغایت خوب داشت روزی سر کشوده بود
مردی بیگانه نظر در موی او انداخت آن زن موی
سر خود ببترد و گفت موئی که چشم نامحرم بران
افتاد نشاید که بیدن من پیوسته باشد یکی از دست
ظلم حجاج بگریخت و در خانهٔ یاری پنهان شد آن یار
عزم سفر داشت گفت تو اینجا باش تا من باز گردم و
سفارش بزن کرد که او را رعایت کن چون آن مرد
از سفر باز آمد از احوال مهمان پرسید زنش گفت بغایت
در زحمت بودم که هر دو چشم او پوشیده بود و در وضو
ساختن و آمدن و رفتن او زحمت میکشیدم آن مرد
پیش مهمان آمد و از احوال او پرسید دید که هر دو چشمش
بینا بود استفسار آن صورت کرد گفت چون تو رفتی
من دریچهٔ چشم فرو بستم تا نامحرم نه بینم خبر

حذیفه گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
قومی بیایند روز قیامت و ایشانرا حسنات باشد امثال
کوهها و همه هباءً منثوراً گردد ایشانرا بدوزخ برند سلمان
گفت یا رسول الله ایشانرا صفت کن فرمود بروز
روزه دارند و بشب نماز گذارند اما چون از حرام
چیزی ببینند در آن جهند عیسی علیه السلم گوید نظر نیز در
حرام مکنید که فرج زنا نمیکند اگر قوت دارید که در
جامهٔ زنان ننگرید بجز حرام شمارا بهتر و این کسی را میسر
که توفیق از طرف حق یافته باشد فصل پنجاه و پنجم فی ذکر
العجایب و الغرایب و ما خرج من العادات
خبر رسول الله صلی الله علیه و آله میفرماید عجب دنیا من
قوم یقادون الی الجنة فی السلاسل کارهون از بازرگانی
پرسیدند از عجائبهای دریا چیزی حکایت کن گفت از عجائبها
آنست که من از انجا بسلامت بیرون آمدم حکایت
در بابل هفت شهر است و در هر شهری از عجائبها چیزیست
که در غیر آن شهر نتوان یافت در شهر اول پادشاه آنجا

یا حسن

بر تختهٔ صورت آنمقدار زمین که در تحت تصرف اوست کرده
از عمران و خراب با قری و باغات و انهار و اشجار و
هرگاه که بعضی از رعیت ادای خراج بجائی تقصیری
میکنند پادشاه از روی آن تخته راه آبهای ایشان حک
میکنند بقدرت حق تعالی آب در خانها و ستونهای ایشان
می افتد و هرچند که آن ثلمه مسد میکنند محکم نمیشود می آیند
در رضای پادشاه بدست می آورند پادشاه القلم ثلمه از
روی تخته مسد میکرداند در حال راه آب بسته میشود
و دران شهر محتاج عامل و حراس و شحنه نیست رعیت
از ترس خرابی خراج انچنانکه معهود است میگذارند
در شهر دوم پادشاه انجا حوضی ساخته و در روز بزم رعیت
می آیند و هر کس از ان شرابی که میخورند مقداری ازان
می آورند و دران حوض میریزند و با یکدیگر مختلط میشود
مثلا بعضی خمر می آورند از انگوری و خرمائی و مویزی
و نبید و غیره و بعضی شیر می آورند از گوسفند و گاو
و شتر و بعضی از نبات و قند و غیره و بعضی آب صرف آنچه

بدان معتادند و معهود ایشانست چون وقت آشامیدن میشود
ساقی از ان حوض جامی بر میدارد و چون به پیش انکس میبرد
از آنچه آورده در آن جام است و می آشامند در شهر سیوم
طبلی آویخته و هر کس که احوال غایبی میخواهد که بداند چوبی بران
طبل میزند اگر آواز میکند آن شخص در حیوة است و اگر آواز
نمیکند انکس مرده است در شهر چهارم آئینه نهاده هر کس که
میخواهد که حال غایبی بداند در ان آینه نظر میکند آن غایب
با آن طریقه که هست می بیند و عمل او معلوم میکند در شهر پنجم
بطی ساخته انداز مس و بر در دروازه بر بلندی نهاده هرگاه
که غریبی متوجه آن شهر میشود آن بط آواز میکند که مجموع مردم
آنشهر آواز او می شنوند در شهر ششم قاضی نشسته و در
پیش او دریاچه ایست هر کس که محق است پای در آب
مینهد و پیش قاضی میرود و انکس که مبطل است در آب
فرو میرود و محتاج گواه و بینه نیست در شهر هفتم درختیست
و شاخ و بال بسیار دارد و تا هزار آدمی در زیر ان درخت
می نشینند مجموع در سایهٔ آن درخت اند و آفتاب بر ایشان

نمی افتد و اگر یکی بر هزار می افزاید مجموع در آفتاب
می باشند و قطعا سایه درخت نیست و از جمله عجایب آنست
که آهو حنظل چنان میخورد که هیچکس شکر چنان نخورد
و از عجایب خوشی طعم آن آب از دهان او میرود و آب شور
ملح دریا چنان می آشامد که هیچکس آب عذب نیاشامد
و در حسن ذوق او هیچ تلخی و شوری آب و علف پیدا
نمیشود و از آن زحمت نمی بیند و در موضعی که حنظل هست
هیچ علف شیرین نمیخورد و میل بحنظل می نماید ابو عقیل گوید
من نزد منبر رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بودم که مروان
بن حکم بیامد و نجار آورده بود که پایه چند بر منبر رسول الله صلی الله علیه
بفرمان معاویه زیاده کند چون نجار دست بر منبر نهاد زلزله
در مدینه پیدا شد و آفتاب تاریک گشت و ستارگان ظاهر
شدند و قنادیل مسجد بیکدیگر آمدند و شکست ایشان بر سینه
و پنداشتند که قیامت برخاسته و ترک آن کردند
و از مسجد بیرون آمدند در زمان بنی اسرائیل کنیزکی
متعبده بود و در پهلوی صومعه او باغی بود بوقت وضو

ساختن

ساختن بآن باغ رفتی و تجدید وضو کردی و دو شیخ در آن
شهر بودند بر حال آن کنیزک حسد بردند و خواستند که او را
متهم کنند بآن باغ رفتند و چون کنیزک بیامد که وضو
سازد او را بگرفتند و گفتند که رضای ما بدست آور و الا
قصد تو کنیم و گواهی دهیم که تو زنا کردهٔ آن کنیزک گفت
حسبنا الله و نعم الوکیل خدای تعالی شر شما از من دور کناد
آن دو شیخ چون از و ناامید شدند در باغ بجستند و فریاد
برآوردند غلبه برایشان جمع گشتند گفتند که چه قصه واقع شده
آن شیخان گفتند که این کنیزک با جوانی درین باغ بفساد
مشغول بود ما او را بگرفتیم و جوان بگریخت مردمان
کنیزک را بگرفتند و ریسمان در گردنش کردند و او را
میرنجانیدند تا به پیش قاضی آوردند قاضی احوال بپرسید
آن دو پیر برو گواهی دادند و در دین ایشان آن بود که
کسی که مستوجب قتل گردد او را سه روز محبوس کنند
آن کنیزک را سه روز محبوس کردند تا تحقیق حال او کنند
روز چهارم او را بیرون آوردند که سنگسار کنند دانیال ع

در بازار بایشان رسید و آنزمان دانیال دوازده
ساله بود استفسار حال ایشان کرد قصه باز گفتند گفت
من مرافعه می پرسم در بازار کرسی نهادند و دانیال علیه السلم
بر روی آن نشست و گفت گواهان را حاضر کنید هر دو
شیخ بیامدند که گواهی دهند کنیزک دست نیاز بدرگاه
ملک بی نیاز برداشته بود و از سر اضطرار پروردگار
خود را میخواند و برات ساحت خود میطلبید دانیال گفت
تفرق شهود کنید و اول کسی که در میان شهود تفریق
کرد او بود شیخی را بخواند گفت چه گواهی میدهی گفت این
کنیزک را دیدم که درین باغ با جوانی بزنا مشغول بود
گفت در زیر کدام درخت بودند گفت در زیر درخت سیب
بودند گفت او را ببرید و شیخ دیگر بیاورند و همچنین گواهی
داد پرسید که در زیر کدام درخت بودند گفت در زیر
درخت امرود ناگاه آتشی از آسمان بیامد و دانا
دو پیر بی تدبیر افتاد و ایشان را بسوخت و طهارت نفس کنیزک
ظاهر گشت و بمعبد خود رفت شافعی گوید که در طلب علم

میگردیدم و بهر شهر که میرسیدم چند روز اقامت میکردم
و از علماء آنجا مسئله چند می آموختم تا بیمن رسیدم در
شهری از شهرهای یمن شخصی دیدم که از ناف تا زانوی او
بطریق زنان بود و از ناف تا بالا دو بدن بود بطریق مردان
و هر دو روی با هم داشتند و با هم سخن کردندی و یکدیگر را
زدندی و باز صلح کردندی و با هم چیزی خوردندی
بعد از ان من از ان شهر رفتم و مدتی برین بگذشت باز
بآن شهر رسیدم از احوال آن شخص استفسار کردم گفتند
احسن الله عزاک فی الجسد الواحد یکی از ان مرد و بمرد و بندی
بران بستند تا پوسیده گشت و بیفتاد و این زمان یکی باقیست
می آید و میرود و میخورد و می آشامد من او را در بازار دیدم که
چیزی میخرید و می آمد و می رفت وهم او روایت کند که در
یمن دو کور دیدم که با هم نزاع میکردند و پیش گنگی میرفتند و
میانجی ایشان میکرد و مصالحت میان ایشان میجست
وهم او روایت کند که در یمن قومی دیدم که اندام خود پاره
میکردند و در لحظه با حال خود میرفت و هیچ الم ازان ن

نمیکشیدند کهشدان قوم غدای ایشان شیر است وسلم و
روایت کنند که درین سه عجایب دیدم که در هیچ شهر
ندیدم مردیرا دیدم که پیش قاضی آوردند و مدعی تخم خرما
براو دعوی کردند واو افلاس خود ظاهر کرد و قاضی قول
او شنید و افلاس نه جهت او ننوشت مردی پیر دیدم
که خدمت فواحش کردی و پیاده از بهر کار ایشان آمدی
و رفتی و نماز نشسته کذاردی مردی دیدم که بدست چپ
کتابت میکرد و بر انکس غالب می آمد که بر دست راست
کتابت میکرد فصل پنجاه و ششم فی العشق و ذکر
من بلی به و من مات منهم کمدا و من ترحم علیهم
خبر چون عایشه بریده را آزاد کرد شوهری داشت
حبشی مغیث نام رسول الله صلی الله علیه و آله کفت
ای بریده تو مخیری در انکه با شوهر بسازی یا مفارقت کنی
او مفارقت اختیار کرد و مغیث او را عظیم دوست
میداشت و از مفارقت او بغایت غمکین کشت و چون
از خانه بیرون آمدی مغیث در پی او رفتی و کریه کردی

حضرت

حضرت رسول صلی الله علیه و آله برو ترحم کرد و بعباس
کفت اما تری حب مغیث لبریدة لو کلمتها ان تتزوجه عباس
او را بخواند و با او درین باب سخن کفت کفت یا رسول الله
اکر مرا باین امر میفرمایی سمعا و طاعة و اکر شفاعت میکنی
مرا سر موافقت با او نیست رسول صلی الله علیه و آله فرمود
شفاعت میکنم بریده قبول نکرد حکایت شخصی در طواف
زنی دید در غایت ضعف و نحافت آب از دیدکان
می بارید و در زیر لب دعایی میکرد و آهی سوزناک از جکر
بر میکشید من کفتم ای زن هیچ حاجتی داری که از دست
من بر آید کفت میخواهم که ندا کنی در موافقت این بیت شعر
تزودکل الناس زادا یقیمهم ❊ و مالی زاد و السلام علی نفسی
من بر سر تلی رفتم و این بیت را بخواندم ناکاه جوانی
ضعیف نحیف بیامد و سلام کرد و کفت انا الزاد او را
پیش آن زن بردم لحظه در هم نکاه کردند پس بر فتند من
کفتم عوض شما همین بود و از صحبت بدیدنی [illegible] بس
کفتند ای مرد چه نام داری کفتم عبد الله ان رکوب العار

کفتند

و دخول النار شدید مثنوی چو مجنون شد بکوی تخته خاک
بگوش او ندا آمد ز افلاک   که ای مجنون چه آوردی بدرگاه
برآمد از دل مجنون یکی آه   که چندان شور عشق لیلی در سرم بود
کجا پروای کاری دیگرم بود از حکیمی پرسیدند که عشق چیست گفت
محبتی است زیاده از حد چنانکه جود که چون زیاده میگردد
اورا اسراف میخوانند و چون امساک از حد اقتصاد
در میگذرد آنرا بخل میخوانند از افلاطون پرسیدند که عشق
چیست گفت داء لا یعرض الا للفارغ از مجنون پرسیدند
که دوستی تو با لیلی در چه مرتبه است گفت بجدی رسیده
که او در طائف است و من در مکه و هرگاه که نام او میبرم
بوی مشک از طائف بمشام من میرسد از عاشقی پرسیدند
که عشق تو با فلان در چه مقام است گفت در ان مقام که
مهتاب بام او بنظر من روشن تر از ماههای دیگر مینماید
لیلی گوید در حق مجنون شعر لم یکن المجنون فی حالة
الا و [illegible] کما کان [illegible] باح بسر الهوی   وانی قد ذبت کتمانا
رباعی مگذار که دشمن دل تنگم بیند   در دوستی تو نام و ننگم بیند

خود بو ببرد سر انکه نامم شنود   خود نفس نخواند انکه رنگم بیند
اهل سلف گفته اند که عشاق در زمان پیش مردمان رقیق
القلب بودند و عفیف و خدا ترس و از مواصلت با محبوب
بدین قدر قانع بودندی که کوزه که انکس آب از ان خورده بود
اگر بدست او افتادی آنرا نگاه میداشتی و بدان خرم بودی یا
مسواکی که بدهان محبوب او رسیده بودی بیافتی بدان
بشاشتها نمودی و اورا آن مسواک کافی بودی و غیر ازین
مطلوبی دیگر نداشتندی این زمان بعضی که دعوی عشق
بازی میکنند بدرجه رسیده اند که خلوت صحیحه در میان
ایشان واقع میشود و گویا سعید بن جبیر و ابو هریره در
نکاح او حاضر بوده اند و اورا مجموع خطوط ازو علائق
مالک بن دینار گوید شبی بدر خانه میگذشتم شنیدم که
مردی از سر سوز و نیاز این دو بیت میخواند شعر
یا سیدی قد جاءک المذنب   یرجو الذی یرجوه من یعتب
فاذهب له عن ذنبه منعماً   وهب له منک الذی یطلب
مالک بایستاد و استماع میکرد و او همه شب این دو بیت تکرار میکرد

و مالک از سوز و نیاز او بگریه افتاد چون وقت سحر رسید
این بخواند شعر یا ناصبا مقلته فتنة   الیک من مقلتک المدب
مالک در اول حال پنداشت که او را عشق حقیقی است و از
نفس او ذوقی می یافت در آخر معلوم کرد که مجازیست عظیم
متنفر شد و گفت یا فاسق انما تضرعک لغیر الله این
بگفت و بگذشت ابن ابی عثمان کاتب بر کنیزکی
از آن زبیده عاشق شد و در آن عشق بگداخت چنانچه مشرف
بر هلاک شد و در آن حالت چند بیتی گفته که آخر اشعار این بیت
شعر وانی لیرضینی الممر ببابها   واقنع منها بالشتیمة والزجر
زبیده بدید و راضی نمی شدم اکنون تن بخاک سر کوی رضا دادم
زبیده چون احوال او معلوم کرد آن کنیزک را باو بخشید
مروی از کسی پرسید که غایت عشق چه باشد گفت آنکه
بوی پیاز از دهان معشوق او را خوشتر آید که بوی عنبر از
دیگری از سعید بن المسیب پرسیدند که اگر کسی بی اختیار
عاشق گردد و زمام اختیار از دست او برود او را ضرر نیست
گفت مصراع انما یلام علی ما استطیع من الامر پس سعید گفت

والله

والله که هرگز کسی این سوال از من نکرد و اگر سوال کردی
او را همین جواب بودی عذری گوید لو جزّ بالسیف راسی فی مودتها
لطار یهوی سریعا نحوها راسی   بخدا اگر بمیرم چو تو بگذری بحالم
ز لحد فغان برآرم که خوش آمدی نگارا بیت ربیعه بعد از آنکه توبه
کرده بود و زاهد گشته و صوف پوشیده این بشنید گفت
والله که آنچه در من نهان شده بود و آرمیده و این بیت
آن را باز برانگیخت و بشورانید ابن [illegible] یبدی الحریر جلود هن وانما
یکسبن من حلل الحریر بسعا قها [illegible] بگردای پسر گرد بازار عشق
مکن جان و دل در سر و کار عشق   چو نیکو بدانی سر انجام عشق
دگر کس بری جان من نام عشق   که عشق ار بساط شود در بلت
کند در زوایای غم منزلت   قد همچو تیرت کمانی کند
رخ ارغوانت زعفرانی کند   بود نرگست دایم از غم پر آب
نه در چشم خواب و نه در دل قرار   ز نرگس چکان بر رخ گل گلاب
لب از غصه خشک و تن از غم نزار   دگر ناکه از غیب عاشق شوی
چنان شو که در عشق و امق شوی   هوای محبت هوای خوش است
غم عاشقی اندهی دلکش است   نه در هر خراجی بود جای عشق

نه هر طبع داند مداوای عشق | نه غفلت ما را همه جست و جوی
چو عشق آمد از عقل دیگر مگوی | ره عقل خرج هیچ بر هیچ نیست
بجز عاشقی در جهان هیچ نیست | هر آنکس که عاشق نشد مرد نیست
چو مجنون کسی در جهان فرد نیست | طلب کن رفیقی خوش دلفروز
که شب گردد از عکس رویش چو روز | قدش سرو ناز و رخش برگ گل
خطش سبزه راز و لبش جام مل | سر زلفش از چین خراج آورد
چو ابروش از غنج باج آورد | دهانش چو بسته زند ریش خند
شکر پیش لطفش کند از دو قند | دو چشمش مستی جهان دلفریب
که حکمی برد عقل و صبر و شکیب | هزاران تن از چشم مستش خراب

بر زلفش گذاری صبا گر کند
بیکدم جهانی معطر کند | بدستت گر افتد چنین نازکی
لطیفی ظریفی خوشی چابکی | بر آور در خانه بر روی غیر
که در غیر هرگز نبوده است خیر | ره عشق با او بخلوت سپار
نصیحت بجان بشنو و هوشیار | والسعر الله ما جری قلمی

فصل پنجاه و هفتم فی العقل و الفطنة و الشهامة و الرای و التدبیر و التجارب

مثل هر چیز که بسیار شود
بی موقع گردد الا عقل که چون بسیار شود عزیز گردد حکما
گفته اند عاقل با درشت خویی عقلا بهتر تواند ساخت که
با نرم خویی جهلا عرب گوید اگر عقل را مصور کنند
نور آفتاب بروشنی باز پوشد و اگر جهل را مصور کنند شب
دیجور پیش او روشن نماید ابو العینا بجاهلی گفت والله
ما فیک من العقل الا ما یجب علیک الحجة و النار لک نزد خرد همه چیز
محتاج است بعقل و عقل محتاج بتجربه امیر المومنین علی
علیه السلم گوید العاقل من وعظته التجارب از حکیمی پرسیدند
که عقل بر تو فرود آمد گفت چون از مادر بوجود
آمدم گفتند این محال است گفت من در طفلی چون گرسنه
میشدم میگریستم و چون از شیر سیر میشدم خاموش
میگشتم و هر کس که مقادیر امور عقل بشناسد عاقل باشد
در عرب مثل زنند بعقل عادیان گویند که ایشان را جثه
بزرگ بود و عقل ایشان از جثه ایشان بزرگتر بود
بطلیموس گوید هر عملی که بمشورت عقل کنند صواب باشد
و هم از و روایتست که گفت عاقل زهر بامید تریاک نخورد

حجاج از کسی پرسید که عاقلترین مردمان کیست گفت
انکه باهل زمانه تواند ساخت رباعی هیچ دانی که نیکمردی چیست
نیک مرد زمانه دانی کیست : انکه با دوستان تواند ساخت
وانکه با دشمنان تواند زیست : از امیر المومنین علی علیه السلام
پرسیدند که صفت عاقل چیست گفت الذی وضع الشیٔ موضعه
گفتند صفت جاهل چیست گفت بیکبار گفتم یعنی لا یضع الشیٔ
موضعه حکمی گوید هر کس که بی مشورت کارها کند اورا
رای صواب نباشد حسن بصری گوید که مردمان بر سه قسم اند
بعضی مرد تمام اند و بعضی نیم مرد و بعضی لاشی انکه مرد تمام است
آنست که او را رائی باشد بمشورت کارها کند و نیم مرد
آنست که او را رائی نباشد اما بمشورت کارها کند و لاشی
آنست که او را رائی نباشد و بمشورت کار نکند خبر ابن عیینه
گوید که رسول الله صلی الله علیه وآله چون خواستی
که کاری بفصل رساند با اصحاب مشورت کردی با وجود
انکه در عقل بمرتبهٔ کمال و وحی آسمانی برو فرو می آمد
او را فرمودند وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ تا امت او اقتدا

باو کنند هرچند عالم و عاقل باشد مثل حکما گفته اند چون
عقل بر هوا غالب شود مساوی با محاسن گردد فیجعل
البلادة حلماً والحدة ذکاءً والمکر فطنةً والهذر بلاغة
والعیّ صمتاً والعقوبة ادباً والخیر حذراً والاسراف جوداً
مثل الرای الشدید خیر برائی لشکر را بشکنی پشت
بشمشیری یکی تا ده توان کشت محمد بن ابی بکر گوید در عین مخاطره است
که بی مشورت در کاری شروع کند نظم هر که بی مشورت کند تدبیر
غالبش بر هدف نیاید تیر : هیچ بی مشورت که بنشانی
ندهد جز بر پشیمانی لقمان با پسر گفت که مشورت کن
با صاحب تجربه که او رای بعمری حاصل کرده باشد
و بهای گران خریده برایگان بتو بخشد اردشیر بن بابک
گوید که چهار چیز محتاج است بچهار چیز حسب با دب و سرور
بامن و قرابت بمودت و عقل بتجربه خبر انس گوید که
از رسول الله صلی الله علیه وآله پرسیدند که عاقل
گناه کند گفت هیچ آدمی نباشد که گناه نکند اما هر کس که
سجیت او عقل باشد و عزیزت او یقین گناه او را

زبان نده گفتند یا رسول الله این چگونه باشد
گفت هرگاه که گناهی کند توبه و ندامت و استغفار
تدارک آن کند گناهش عفو کنند و بفضل او بهشت
برند مثل عاقل بعقل خود هر جا که باشد روزی میخورد
چنانچه شیر هر جا که هست بقوت خود قوت میخورد
لقمان گوید غایت شرف و بزرگی عقل هر کس که او را
عقل تمام باشد پرده پوش همه عیبهای او باشد و مصلح
فساد او گردد و خدای و خلق ازو راضی باشند عرب گوید
نعوذ بالله من یکون عقل صدیق مقطوع و هواه عدو متبوع
حکیم گوید چه تو باید که با یک کس بود و مشورت با هر
پند هر کس که کار بمشورت کند عاقبت مرشدی بیابد و آنکه
بپسند رای خود باشد در موافقت زلل بماند عبدالملک
گوید اگر مشورت کنم و خطا کنم دوستتر دارم که برای خود
کار کنم و صواب باشد بوزرجمهر را پرسیدند که کاملترین
مردمان کیست گفت آنکه کوشش او بیشتر نوایب و فحشا باشد
و تغافل بر او غالب باشد حکما گفته اند عاقلترین مردمان

مستغنی نباشد و از مشاورت با اولوالالباب
و کونترین چهار پا مستغنی نباشد از تازیانه و اورع
ترین زنان مستغنی نباشد از شوهر مثل اذا حلت المقادیر
ضلت التدابیر بیت قضا چون ز گردون فرو هشت پر
همه زیرکان کور گشتند و کر اسکندر گوید حقیر مدانید رای بزرگ
از مرد کوچک که دشمن حقیر نباشد بسبب غوص بی
وجود مثل مبین که که میگوید ببین که چه میگوید بیت
تو سخن را نگر که جانش چیست ... در گذارنده سخن منکر

التقادیر

فصل پنجاه و ششم فی العمل والکد والتعب والکسل والعجز
والعجلة والتانی والتهاز الفرص خبر قال النبی صلی الله
علیه و آله افضل العمل ادومه وان قل عبدالله انصاری گوید
دستکی می جنبان تا کاهل نشوی روزی از خدا دان
تا کافر نشوی ابرهیم ادهم آب کشیدی و گوسفند چرانیدی
و کار مردمان کردی بروز و طاعت کردی بشب خبر
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که بعلم آموزید آنقدر که
خواهید که علم شما سودی ندهد تا بعمل نیاورید فان العلماء

همتهم الرعاية والعلماء همتهم الرواية امیر المؤمنین علی علیه السلم
گوید که کسی از رسول الله صلی الله علیه وآله پرسید چه چیز حجت
علم از من باز دارد فرمود عمل رسول الله صلی الله علیه وآله
فرجه در قبر ابراهیم پسر خود دید فرمود که این هیچ سود و
زیان بمیت نمیدهد اما باری تعالی دوست میدارد
بنده که کار کند ومحکم و تمام میکند نمی بیند که حق تعالی الهام
بمریم کرد قوله تعالی وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک
رطبا جنیا اگر خواستی بی حرکت مریم رطب چیده نزد
او حاصل کردی اما عالم حکمت را اسباب است وکل الامور
لها سبب عدی بن ارطاة با ایاس بن معاویه گفت زود
براه میروی گفت باین طریقه رفتن از تکبر دور است و
بقضاء حاجت نزدیک مثل گویند سگی از پی آهوئی میدوید
آهو روی باز پس کرد و گفت تو بمن نخواهی رسید گفت چرا
گفت از برای آنکه من از برای خلاص نفس خود میدوم
و تو از برای فایده دیگری عیسی علیه السلم گوید سودی
ندهد علم بسیار بی عمل برآنکه علم بسیار بی عمل نیفزاید الا جهل

مالک

بعلم

مالک بن دینار گوید هر واعظی که بعمل خود عمل نکند نصیحت او از دلها
برود همچون قطره باران که بر سنگ نرم آید فصل پنجاه ونهم فی العز
والشرف والتقدم والریاسة والجاه والاحتشام شخصی با امام حسین علی
علیه السلام گفت در تو عظمتی وتکبری هست فرمود چنین نیست
که تو میگوئی بلکه این عزتست که حق تعالی مومنان را ارزانی
داشته است قوله تعالی فلله العزة ولرسوله وللمؤمنین
از محمد بن الحنفیه پرسیدند که در میان مردمان عزیز النفس
چه کسی باشد گفت الذی لا یری الدنیا کلها عوضا
من بدنه یعنی تمام دنیا را برابر بدن خود نکند امیر المومنین
علی علیه السلام گوید هیچ چیز زیان کارتر بقلوب رجال نیست
از خفق نعال در پی ایشان یعنی هر چند که شخص متواضع باشد
چون جمعی در پی او افتند نفس او متکبر گردد فضیل گوید هیچ کس عاشق
ریاست نگشت الا که حسد و بغی و طغیان ملازم او گشت وهم او گوید
من عشق الریاسة لم یفلح شعبی بعرابة بن اوس گفت
بچه چیز مهتر قوم شدی گفت والله که حسب من کریم تر از حسب
ایشان نیست و نسب من فاضلتر از نسب ایشان نه ولیکن مرا

خاصیتی هست که از جاهلان اعراض میکنم و سایلان را محروم نمی
گذارم هر کس که همین عمل کند چون من باشد و اگر زیادت کند
فاضلتر از من باشد و اگر کمتر کند من فاضلتر از و باشم آن
شخص گفت هَذا والکرم والسُّودد عرب گوید انی لا
عشق الشرف کما اعشق الجمال فصل ششم فی الحکمة
والآداب والعلم والکتاب خبر رسول الله صلی
الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت مشک علما و خون
شهدا وزن کنند و هیچکدام بر یکدیگر تفضیل ننهند و هر که بامداد کند
و در طلب علم باشد از صد غزا فاضلتر باشد که هیچکس از خانه
بیرون نرانَد بطلب علم الا که ملک او را بشارت دهد بجنت
و هر کس که بمیرد و میراث او محبره و قلم و کتاب بود وی بهشتی بود
امیر المومنین علی علیه السلام گوید اقل الناس قیمة اقلهم
علما سلف گفته اند علم چهار اند الفقه للادیان
والطب للابدان والنجوم للازمان والنحو
للسان عمر بن عبد العزیز گوید هر چه دوست میداشتم
آموختم الا آنچه ضمیر من از احتیر دانست و ناموختم این

زمان

زمان پشیمانم که چرا نیاموختم و جاهل ماندم خلیل گوید هر کس
که جاهل ماند یا از حیا بود یا از تکبر یوسف بن اسباط گوید ابو حنیفه
بر چهار صد حدیث صحیح عمل نکرد و خلاف آن فتوی داد از وی پرسیدم
که مثل کدام حدیث گفت مثل آنکه حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله فرموده در قسمت غنایم للفرس سهمان و
للرجل سهم ابو حنیفه گفت من سهم بهایم را زیادت از
سهم مؤمن نمی نهم و رسول الله صلی الله علیه و آله گفت که هدی را
ضربی بزنند تا معلوم گردد که آن هدیست و ابو حنیفه میگوید چون
بیع منعقد شد خیار برخاست و رسول الله صلی الله علیه و آله چون
بسفر رفتی در میان زنان قرعه زدی سنتیست که هر کس که او را
یک زن از او بیش باشد چون بسفر رود در میان زنان قرعه زند
ابو حنیفه گوید که قرعه قمارست خلیل در فقه ابو حنیفه ملعون نگاه کرد گفت
جون می بینی جدا و طریق جد و نحن فی هزل و طریق
هزل ابو حنیفه گفته هر چه خدای و رسول فرموده بالعین و
الراس و هر چه صحابه گفته اند آنچه بهتر است اختیار کنیم و از
اقاویل ایشان بیرون نرویم و هر چه تابعین گفته اند هم رجال و نحن رجال

مَنْ نَحْنُ بِجَالٍ حکیمی نظر کرد بزن خود که بر نردبانی بالا میرفت
گفت اگر بالا روی بطلاقی و اگر بزیر آئی بطلاقی و اگر باستی بطلاقی.
زن خود را از زیر انداخت فقها او را بستودند گفت اگر مالک بمیرد
اهل مدینه محتاج تو شوند در جواب مسایل ابو یوسف یکسال بر در خانهٔ
هرون ملازمت کرد و مجال صحبت هارون نیافت تا که در خانهٔ
هارون قضیه واقع گشت و صورت قضیه آن بود که هارون کنیزکی
از ان زبیده دوست میداشت و زبیده سوگند خورد که باو نفروشد
و نبخشد و مجموع فقها درین مسئله فرو ماندند ربیع ترتیب ابو یوسف
کرد او را حاضر گردانیدند گفت تدبیر این قضیه آنست که نیمهٔ از
کنیزک بهارون بخشد و نیمهٔ بفروشد تا سوگند بدروغ نکرده باشد
فقها تصدیق کردند هارون گفت میخواهم که با او جمع گردم گفت
او را آزاد کن و نکاحش کن پس هارون بغایت خرم گشت و
کار ابو یوسف بالا گرفت مروی است که افلاطون گفت چگونه قوت
داشتی که این همه علم حاصل کردی گفت چندانکه در مدت
عمر تو شراب خورده من روغن بیت سوخته ام تا این همه علم
حاصل کرده ام خبر رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده

لیس الملق من اخلاق المؤمنین الا فی العلم کسری را گفتند شرط
باشد که کسی در پیری چیزی آموزد گفت هر کس که بداند که جاهلست شرط است
در هر سن که باشد بیاموزد حکیم گوید هر کس که بداند که نادانست
نادان نیست هر عابدی که بی علم طاعت میکند چون گاو عصار است
که هر چند میرود در مقام اولست و از ان عبادت او را فایده نیست
بلکه بتر از گاوست که بصورت گاو عصار موجب منفعت آدمیست و
عابدی که بی علم موجب زیان خود است و خلق که دیگران اقتدا باو کنند
و از راه بیفتند و نشاید که چون از عبادت حلاوتی یابد کرامات
قیاسی بنیاد کند و در ان مدح باد دهد بیت هر چند میبریم
منزل بسر نمیرسیم ه ما را ازین تردد ضایع خجالتست م عیسی علیه
السلام گوید هر کس که بداند و بعمل آورد و بمردمان آموزد او را
در ملکوت اعلی عظیم خوانند خلیل گوید علوم بمثابت قفلهاست
و سوال از ان بمثابت کلید آن و هم او گوید اگر عالمی
خطائی بکند آنرا مشهور گردانند و اگر جاهلی صد غلط بکند جهل
پرده بر خطای او بپوشد مالک بن دینار گوید مثل علمای
این زمان همچون مثل مردیست که دامی در صحرا نهاد و گنجشکی باند

نیز دیگر دام گفت ای استاد چرا در خاک نشسته گفت از برای تواضع
گفت چرا پشت تو خم شده گفت از بسیاری عبادت گفت این دانه
چیست که بر روی کار نهاده گفت از برای روزه داران که بدان
افطار کنند گنجشک گفت نیک همسایه صالحی یافته تحمل کرد تا
آفتاب فرو رفت گنجشک قصد دانه کرد که بدان افطار کند دام حلق
او بگرفت گفت اگر همه عابد از این فعلت در عبادت خیری
نیست خبر بشر بن حارث مروی گوید ای اهل حدیث زکوة حدیث
بدهید گفتند یا با بشر چگونه زکوة حدیث بدهیم گفت از دویست حدیث
که روایت کنید عمل به پنج حدیث بکنید امیر المؤمنین علی علیه السلام
گوید کَفَی بالعلم شرفاً اِنَّهُ یدّعیهِ مَن لا یُحسِنُه
وَ یَفرَحُ بِهِ اِذا نُسِبَ اِلَیهِ خبر انس گوید که رسول خدای
صلی الله علیه و آله فرمود وَیلٌ لِاُمَّتی مِن عُلَماءِ السّوء
یَتَّخِذونَ العِلمَ تِجارَةً یَبیعونَها بَیعاً لا
اَربَحَ اللهُ تِجارَتَهُم امیر المؤمنین علیه السلام
سائل گفت که مسئله میپرسید سَل تَفَقُّهاً وَ لا تَسأَل
تَعَنُّتاً فَاِنَّ العالِمَ المُتَعَسِّفَ شَبیهٌ بِالجاهِلِ اهل

ولی میگفت آرزو دارم که عالمی زاهد ببینم یا زاهدی عالم و ندیدم
هر چند که گردیدم انوشیروان را پرسیدند که در عالم حال که بد
ترست گفت حال عالمی که محکوم جهال باشد عبد الله گوید کتاب
هر که نخواندم اندازه عقل او معلوم کردم خبر مردی از انصار گفت
یا رسول الله من حدیث می شنوم و قوت یاد گرفتن ندارم فرمود
اِستَعِن بِیَمینِکَ یعنی بنویس کسری مکتوبی می نوشت
یکی پهلوی او نشسته بود و نظر در آن میکرد هر چند که آن مرد میخواست
که حال پنهانی بنویسد نمی توانست در میان مکتوب نوشت که اگر
ثقیل نقیض در پهلوی من نشسته بودی و نظر در مکتوب من می
کردی اکثر ما فی الضمیر بود می نوشتم اما معذورم آن ثقیل گفت ای
دوست نعوذ بالله که من نگاه در خط تو کردم گفت اگر نگاه نکردی
چون بدانستی که من شکایت تو می نوشتم بزرگان گفته اند اَکَلَ
موائد الکتاب فان الله اجری ارزاق العباد
علی اَیدیهِم عقلا گفته اند هر کس که کتابی ساخت یا شعری
گفت خود را با هدف تیر مردمان ساخت اِن اَحسَنَ استعطف
وَاِن اَساءَ استقذف ازجمی پرسیدند که در

آن لحص

مکتب چیزی بیاموختی گفت در مجموع علوم ما هر چه گفتند چهار درهم رب
کس مستمت آن گفت و کس هر یک دو درهم بر دارند و دیگری خلاف آن در
بازرود که نصیب ایشان منکسر نمیشود عبد الحمید کاتب یکی را دید
که خطی بد مینوشت گفت اطل جلفة قلمک واسمنها وحرف
القط وایمنها یعنی زبان قلم دراز کن و فربه تط او محرف جانب
طرف وحشی او دراز تر از طرف انسی باشد آن شخص چنان کرد صورت
خطش نیکو شد هارون الرشید روزی بکسائی رسید بگو که لشکر با استاد
از و می پرسید کسائی گفت شکر این نعمت هم بجای آوردم که چون خلیفه پرده
زمین مرکب باز داشته و مرا می پرسد سالها از ادای اندکی از بسیاری
از هزاران بیرون نتوانم آمدن این دولت از سبب علم یافته ام لطیفه
نحوی بمستراحی افتاد دو کناس را در رو بیدند تا او را بیرون آورند گفت
اطلبا لی حبلا دقیقا وشدا لی شدا وثیقا واجذبانی
جذبا رفیقا آن دو کناس گفتند ما او را بیرون نمی آوریم [illegible]
کردن در رطانت افتاده و هنوز فضولی ترک نمیکند مثل القلم
مردی کالولد العاق جعفر برمکی شخصی را دید که خطی خوش
مینوشت گفت هیچ گرینده خندان یکجا ندیدیم چون قلم [illegible]

گوید فرزند کسی که در نسب وضیع است چون عالم میگردد نقص مرتبت از سبب ازدیاد جاه و
رفعت او میشود و فرزند کسی که در نسب شریف است و جاهل میماند شرف آبا
واجداد بسبب زیادتی حقارت او میگردد از امیر المومنین علی علیه السلام
روایت کرده اند که جاهل را هفتاد گناه بخشند پیش از آنکه عالم یک
گناه را در گذرانند حکیم گوید مرا در دو کس رحم می آید کسی که در طلب علم
عمر صرف میکند و فهم ندارد و کسی که خدای تعالی او را فهمی بخشیده و طلب علم
نمیکند ابو الدردا روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود چگونه
باشی تو ای عویمر روزی که پرسند از تو که دانستی یا نه دانستی اگر گوئی
دانستم گویند در آنچه دانستی چه عمل کردی و اگر گوئی ندانستم گویند
چه عذر داری در آنچه نیاموختی امیر المومنین علی علیه السلام گفت
مثل علمای سوء مثل سنگیست که بر دهان چشمه افتاده باشد نه خود آب می
خورد و نه رها میکند که آب بتشنگان رسد و هم آنحضرت بکاتب خود
عبید الله بن رافع گفت الق دواتک واطل جلفة قلمک و
فرج بین السطور وقرمط بین الحروف که این آداب موجب
صباحت وجه خطاست و هم آنحضرت گوید العلم علمان مطبوع
و مسموع ولا ینفع المسموع اذا لم یکن المطبوع [illegible]

بن عبد الملک کنیزکان و زنان را جمع کردی و از فنون علوم با ایشان بحث
کردی و گفتی من میدانم که ایشان را حظی ازین نباشد اما غرض من مذاکره است
حکما گفته اند دنیا با امور آن در زیر دو چیز است تیغ و قلم و تیغ نیز زیر قلمست
در معنی هرچند بصورت قلم زیر تیغست بیت قلم زن نگهدار او
شمشیر زن ٭ مطرب که مردی نیابد ز زن ٭ زید بن ثابت
مکروه داشتی که بسم الله بی سین کردندی اگر جایی دیدی حک کردی
کاتب عمر بن عبد العزیز مکتوبی بعمر نوشت از مصر و بسم را دندانه نکرده بود
حکم کرد که از مصر بیاید آن کاغذ بدو داد و گفت که دندانه سین را بساز و باز
گرد خبر جابر بن عبد الله گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود چون
نامه نویسید پاره خاک بران پاشید فان التراب مبارک و هو
انجح للحاجة و کاغذی بنجاشی نوشت و خاک بران پاشید چون مطالعه
کرد در حال مسلمان شد و کاغذی بکسری نوشت و خاک نپاشید اسلام
قبول نکرد و آنرا پاره کرد موسی علیه السلام گفت الهی کیست دوسترین
خلایق نزد تو فرمود عالم یطلب علما از شعبی مسئله پرسیدند گفت نمیدانم
گفت ترا شرم نمی آید که مفتی و عالم باشی و گویی نمیدانم گفت ملایکه معصوم
شرم نداشتند و گفتند لا علم لنا گفته اند که علم و عمل بمثابت روح و جسد است

که روح و جسد بی روح منتفع نیست گویند که منصور عمار کاغذی دید
در راهگذری افتاده و بران نوشته بسم الله الرحمن الرحیم از برگرفت و
بخورد در خواب دید که او را گفتند حق تعالی در حکمت بر تو گشود از برای
احترام نام حق کعب الاحبار گوید وحی آمد بموسی علیه السلام که علم دین
بیاموز اگر نه باری تعالی قبر معلم و متعلم منور خواهد گردانید و ایشان را وحشت
قبر نباشد افلاطون گوید هر آدمی انسان نیست انسان آنست که بعلم و ادب
انسان باشد بیت آدمی را عقل باید در بدن ٭ ورنه جان در
کالبد دارد حمار حسن بصری گوید حق تعالی قرآن فرو فرستاد تا
تدبر و تفکر در آن کنند و امر و نواهی آن بعمل آورند قومی تلاوت
قرآن و عمل بآن نمی آرند و میگویند قرآن را مجموع خواندیم و یک اعراب آن ترک
نکردیم بخدای سوگند که همه را ترک کرده اند و مجموع فرو گذاشته اند چون
عمل بران نمیکنند خبر ابن عمر روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه و
آله فرمود در بهشت درختی است که میوه آن چون پستان زنانست و از آن
آبی سرد شیرین می آید و اول عالمان و متعلمان آنرا بیاشامند و هنوز
خلایق تشنه باشند دیلمی گوید هر کس که مسئله از علم بیاموزد
اگر عمل کند و اگر نکند فاضلتر است از آنکه هزار رکعت تطوع بگذارد

از برای انبیا افضل اند از علما که ایشان علم بیشتر دانند و از برای آن
پیغمبر ما علیه الصلوة والسلام از مجموع پیغمبران فاضلتر است که امت
او منفعت به دعوت بیشتر یافتند از امم ماضیه به دعوات پیغمبران
و از امیر المومنین علی علیه السلام گوید اوضع علم آنست که مقصور
بر زبانست و ارفع علم آنست که مظهر آن جوارح و ارکانست علم وصله
ایست که کوچک را بزرگی می پیوندد و مملوک را بالای مالک می نشاند
نبینی که هدهد که از حقرات طیور است با سلیمان علیه السلام که از انبیا
بزرگ قدر بوده و حق تعالی ملکی باو داده که هیچکس نداده چون از وی پرسید
که کجا بودی و چرا غیبت کردی گفت أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ
وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ عیسی علیه السلام گوید که
شجر بسیار است اما همه مثمر نیست و ثمر بسیار است اما همه خوش طعم نیست
و علما بسیار اند اما همه مرشد نیستند ارسطاطالیس گوید که حکمت
نردبان علم است فمن عدمها عدم القربة من ربه
بوزرجمهر را گفتند چرا عزت استاد را بیش از عزت پدر میداری
گفت از برای آنکه او سبب حیات باقی منست و پدر سبب حیات
فانی امیر المومنین علی علیه السلام گوید ادب صورت عقل است پس

عقل

عقل خود را بهر صورت که خواهی ظاهر کن یکی از فصحا در وصف کتاب
گوید ما قرأت كتابا الا حسد طرفي لساني على اللفظة
وحسد لساني طرفي على اللحظة حکیم گوید الخط
لسان الید طاوس به پسر خود گفت فلان کتاب نیکوست
لیکن گفت اعرابش نهاده یی گفت نه گفت کتاب را اعراب بنه که نور
آنست خبر رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده النظر في
وجوه العلماء عبادة حسن بصری گوید هر که علم بیاموزد
جهت آنکه ثمره اش آید زود باشد که جامه جهل در پوشد [illegible]
الحیا فانه من رق وجهه رق علمه منجمان گویند که
قلم در حساب جمل بوزن نفاعست مثلا ا ل ق ل م ن ف ا ع
مجموع دویست و یک باشد فصل ششم در کرم فی الغزو والشهادة و
القتل والهزیمة والشجاعة والجبن والفرار چون وهرز دیلمی لشکر کشید
بسر انوشیروان سیف ذی یزن با انوشیروان گفت ای ملک سه
هزار سوار با پنجاه هزار سوار چه توانند کرد گفت ای عرب خروارهای هیمه را
شراره کافیست خبر رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود الجنة
في السيف والجنة مع السيف الجنة بالسيف کسری

چون بمحاربت بهرام میرفت حاجب او گفت کارسازی کرده گفت بلی
کارسازی من ثبات قلب و اصابت رای و تیزی شمشیر و نصرت
خالق است عبد الملک بن صالح امیری را برای لشکر نصب می
کرد و وصیت کرد و گفت انت تاجر الله لعباده چون بازرگان
زیرک باش که اگر سود بینی بازرگانی و الا سرمایه را از دست مدهی و
غنیمت مطلب تا آنگاه بسلامت بیرون آیی و باشی و باید که حیلت تو در دشمن
بیش از حیلت دشمن باشد در تو امیر المومنین علی علیه السلام گوید
بقیة السیف انمی عددا و اکثر ولدا و مصداق این
سخن اینست که در قتل امیر المومنین حسین مجموع فرزندان او بقتل
آمدند الا علی بن الحسین و از نتیجهٔ آن بزرگ دین روی زمین
بنور اولاد فاطمه آراسته است تا قیامت خواهد بود از برای آنکه
رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده دو چیز در میان شما رها کردم
که اگر تشبث بدان کنید گمراه نشوید یکی از یکی بزرگتر است کتاب الله
و عترت من و ایشان از هم جدا نشوند تا بر لب حوض کوثر بمن رسند
عمرو بن اللیث روزی عرض لشکر میداد مردی بر اسبی
لاغر نشسته بود گفت لعنت برین لشکریان باد که مال می ستانند

وکفل زنان از آن فربه میکنند گفت یا امیر المومنین اگر کفل زن من سیلی از
کفل اسب من بسیار لاغرتر است بخندید و او را مال وافر بخشید و گفت
خذه فتممه کفل دابتک و امسک تک

در پادشاهان عجم

هیچ ملکی تیر انداختن بهتر از بهرام گور نبود روزی بصید رفت
کنیزکی داشت حطیه نام که محبوبهٔ او بوده ردیف خود ساخته ناگاه گلهٔ
آهو ظاهر گشت از کنیزک پرسید که تیر بکجای آهو زنم گفت نره را ماده
سازد و ماده را نره بهرام تیری دو سر بر دو شاخ آهو زده بینداخت و
بهر دو شاخ آهوی نر زد و انرا بینداخت و دو تیر بر پیشانی آهوی
ماده زد همچون شاخ بر آنجا محکم گشت دیگر باره پرسید که بر کجا زنم گفت
میخواهم که پای و گوش آهو در هم دوزی بهرام کمان گروهه بدزد و آورد
و گروهه بر گوش آهو زد آهو پای بیاورد که گروهه از گوش بیرون آورد
تیری بزد و گوش و سم او در هم دوخت پس کنیزک را بر زمین انداخت
و او را بپای بمالید تا بمرد و گفت ای نا اهل خواستی که مرا عاجز
گردانی تا ناموس من باد دهی ابوموسی اشعری از رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که مردیست که در غزا جهت
حمیت جنگ میکند و مردیست که جهت شجاعت جنگ میکند کدام

غازی باشند فرمود من قاتل لیکون کلمة الله
هی العلیا فهو فی سبیل الله سکندر عرض لشکر
میکرد مردی اسپی لنگ نشسته بعرض نمود او را از اسپ
بینداختند آن مرد بخندید سکندر از خندهٔ او تعجب نمود و گفت
ای مرد این نه جای خنده است گفت از حرکت تو مرا خنده می آید که تو بر
الت گریز نشسته و من بر الت ثبات و مرا از اسپ می اندازی
عمر بن عبد العزیز گوید اگر مرا فرمودندی که در قتل امام حسین بن
علی ابن ابی طالب علیهم السلام حاضر شو و جنگ مکن و بعد از ان
بهشت بر و من حاضر نشدمی از انکه مرا روز قیامت شرم امدی
که در روی رسول الله صلی الله علیه و آله نگاه کنم فصل شصت و
یکم فی الغدر والخیانة والغش والعنف والسرقة والنمیمة وافشاء الاسرار
شخصی جامهٔ بدزدید و ببازار برد و بدلال داد تا بفروشند ناگاه جامه را
بدزدیدند چون باز پس آمد یاران از احوال جامه پرسیدند که بچند
فروختی گفت بانچه خریده بودم مامون را خادمی بود که در طهارت
خانه باز داشته بود روزی طشتی بدزدید و ظاهر شد که او
دزدیده مامون از و بازخواست کرد که چرا دزدیدی و چون

بگوید که نفس قطع شود پس سر بر
دارند باقی را بخواند و هر روزی پیش
از شروع در ختم ده مرتبه صلوات
بفرستند
وچهل مرتبه یا الله بیک نفس و بعد از فراغ از ختم نیز ده مرتبه
نفس بگوید و بعد از ان بیک نفس بگوید یا ...
صلوات و چهل مرتبه یا الله بیک نفس مرتبه یا ... مجید
سی و سه (؟) گذاشته بیست و یک مرتبه ... و طلب حاجت نماید پس
... بیک نفس بگوید ... فضل
... مرتبه ابه ذلک ...
سر بر آورده صد مرتبه یا ... العالمین
الله تا اخر ایه و هزار مرتبه ... نوعی دیگر
بگوید الته حاجت روا شود
که شب یک شنبه اول ماه شروع در ختم کند
ده مرتبه ... نماید پیش از صبح
... از کذب و لهو و لعب اجتناب
طریق

میفروختی بمن میبایست فروخت گفت یا امیر المومنین این یکی که حاضر است
از من بخر گفت بچند میفروشی گفت بصد درم صد درم بداد و گفت این را نگاه
جمع دار که طشت در امانت هرگز کسی نزاند نزد ... پس اسکندر غمازی
کسی کرد گفت تو دوست میداری که من از ان کس غمازی تو بشنوم گفت
گفت پس غمازی هیچکس پیش من مکن تا من غمازی تو از کسی نشنوم
مصعب بن عمیر عتاب کرد احنف را بر چیزی که از و نقل کرده بودند
گفت دروغ گفته اند که در ضمیر من هرگز مثل آن نگذشته گفت اهل ثقت
روایت کرده اند گفت کلا و حاشا که غماز اهل ثقت باشد ربیع ابن
خثیم اسپی بهشتاد هزار درهم بخرید از برای غزا غلام او بیامد که من
در نماز بودم و کسی بیامد و ببرد ربیع گفت اللهم ان کان غنیا فاهده
وان کان فقیرا فاغنه سبب این دعا بکرد شیخ جنید گوید شنیدن اخذ دیده
را از انکار کردن انچه گمان میبری خبر رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
المکر والخدیعة والخیانة فی النار مثل الخائن فی التربه کالجان ابن
فی الموفور از برای این بار تعالی وعید میفرماید بشاقیل و قناطیر فصل
شصت و سوم فی الغموم والمکان و الشدائد و البلایا والخوف موسی
علیه السلام روزی در صحرا میگذشت مردی صالح متقی را دید که پاره

کرده بودند و دوان مرغان اعضای او میخوردند و می بردند و احشای
او بیرون افتاده بود و اضلاع او متفرق شده گفت یا رب العزت
این بندهٔ مطیع تو برین حال او را مبتلا کردهٔ از حضرت عزت خطاب آمد
که این بنده درجهٔ در بهشت از من طلبیده بود که بعمل آن درجه نتوانست رسید
و من دوست داشتم که او را بآن درجه رسانم و بی بلا بدرجهٔ اعلا نتوان رسید
زکریا علیه السلام با حق تعالی مناجات کرد و گفت یا رب العزة من فرزند
از تو خواستم که از وی تمتعی گیرم فرزندی بمن دادهٔ مغموم مهموم که آب از
دیدهٔ او و سوز از سینهٔ او کم نمیشود و شب آرام نمیگیرد و نه بروز باری تعالی
فرمود که تو دعا کردی فهب لی من لدنک ولیا نشانهٔ اولیا
گویند چون حق تعالی ابراهیم را بخلت برگزید ترس بر دل او
غالب گردانید چنانچه در نماز آواز گریهٔ او چنان می آمد در سینهٔ او که آواز
پر مرغ در هوا فضیل عیاض گوید اگر کسی از شما پرسد که از خدای
میترسید شما خاموش شوید و هیچ جواب مگوئید اگر گوئید نمی ترسیم جواب
کفر باشد و اگر گوئید میترسیم دروغ گفته باشید که طریق خائفان غیر آنست
از سفیان ثوری پرسیدند از علمای که کرده بکدام استوارتری گفت
حق تعالی ترسی بمن غالب گردانیده که بغیر خدا از کسی نمی ترسم و منه

اعتمادی

بسم الله الرحمن الرحيم

اعتمادی و ادم نوح علیه السلام سیصد سال بگریست بدین قول
که گفته بود ان ابنی من اهلی از ابو ایوب صاحب منصور
پرسیدند که تو هر روز مصاحب خلیفه و صاحب سری چون است
که ترا طلب کرده میکند رنگ تو متغیر و ترسناک میشود گفت روزی
بازی از خروسی پرسید که تو از کوچکی در خانهٔ مردمان بزرگ شدهٔ
و بدست ترا طعام و آب دادند و در خانه ترا جای کردند و چون میخواهند
که ترا بگیرند فریاد میکنی و از خانه بخانه میگریزی و من وحشیی بودم
مرا گرفتند و آوردند هرگاه که مرا میفرستند میروم و از بهر ایشان
صید میکنم و باز می آیم گفت تو هرگز ندیدی که هیچ باز را بسیخ کرده اند
گفت خروس گفت تا من درین خانه ام بسیت خروس را دیدم که بسیخ کردانیدند
[illegible] گوید که گریه از هفت چیز باشد از فرح و حزن و وجع
و فزع و ریا و سکر و از ترس خدای تعالی معاویة بن قره گوید که ابن
السماکی گفت نیکوترین مردمان نیکوکار ترسان و بدترین مردمان
بدکار ایمن گوید هرگاه که دعا کنید سلاح اطفال بکار آورید
یعنی تملق و گریه خبر رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده چشم هیچ
آدمی از ترس خدای تعالی پر آب نشود الا که حق تعالی جسد او بر آتش

دوزخ حرام کند و اگر اشک او بر خد او روانه گردد روی او از قتر و ذلة
نگاه دارد و اگر بنده از ترس خدای تعالی میان گروهی بگرید حق تعالی
آن گروه را به آب چشم او ببخشد و هر عملی را قدری و ثوابی باشد الا که
اشک چشم که آن آتش دوزخ را باز می‌نشاند خبر ابو عبیده روایت کند
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود چون حق تعالی کسی را دوست
میگیرد او را مبتلا میگرداند چون غایت میرسد او را برمی
گزیند گفتند یا رسول الله چگونه او را برگزیند فرمود هر چه میل دل او
با آن باشد از او باز ستاند زن و فرزند و مال و ملک و غیره اویس
قرنی گوید در ادای فرمان حق تعالی چنان خایف باش که گویا همه عالم
کشته ابراهیم بن بشار گوید صحبت با ابراهیم ادهم داشتم او را دیدم
طویل الحزن دائم الفکر واضع یده علی رأسه
کانما افرغت الهموم افراغا خبر روایت کند که رسول
الله صلی الله و آله ذکر آتش دوزخ میفرمود و حبشی پیش او
نشسته بود و میگریست جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت
یا محمد باری تعالی میفرماید بعزت و جلال من و کرم و رحمت
و کمال من که نگرید چشم بنده از ترس من در دنیا الا که

خنده او

خنده او بسیار باشد در آخرت مطرف گوید اگر مردمان قدر
رحمت خدای بدانستندی عفو او از گناهکاران چشم ایشان
را روشن گشتی و اگر قدر عقوبت خشم او بدانستندی اشک از چشم
ایشان باز نه ایستادی اسحاق بن سوید گوید خایف آن کسی که از
آنچه منهی است باز ایستد خبر رسول الله صلی الله علیه و آله خطبه
میخواند و مردی میگریست فرمود امروز هر مؤمنی که گناه کار گرید گناه
او از کوههای بلند افزون باشد و اینجا حاضر باشد حق تعالی
گناه او بگریه این مرد بخشد و ملایکه بگریه او در گریه افتاده اند و از
خدا تعالی رحمت او می‌خواهند و میگویند اللهم شفع
البکائین فیمن لا یبکی فصل شصت و چهارم فی العجز
والکبر والصلف واعجاب المرء بنفسه و ذکر الخیلا وایل بن
حجر بیامد نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و او را زمینی بقطع
بداد و بمعاویه گفت برو و زمین او را بنمای حجری بر اشتر نشست
معاویه بی نعلی پای و ایل بیرون آمد و ایل شتر را بتعجیل میراند و
روز گرم بود وایل گفت مرا ردیف خود ساز گفت تو از آن
نیستی که ردیف ملوک شوی گفت پای من بسوخت نعلین بده

بمن و تا موزه نپوشم گفت مرا بخیلی می آید به نعلین دادن اما مرا کراهیت می
آید که قوم من میدانند که پسر ابو سفیان نعلین من پوشیده اما
اینقدر تفضل کنم که تو در سایه شتر من برو و روی ترا این قدر شرف
بس و ابل بنده بود که معاویه بحکومت نشست بیامد **جاحظ** گوید
که اگر طبیب وصف ادویه کند هیچکس رغبت بخوردن آن نکند و طالب
آن نشود و **ابن المقفع** چون رساله یتیمة الدر ابداع کرد و او را بدین اسم موسوم
گردانید یعنی همچنانکه دری که مثل ندارد او را دریتیم میگویند این رساله
نیز مثل ندارد و اگر او وصف رساله خود نکردی همچون دیگر رسائل کسی
رغبت بمطالعه آن نکردی پس مدح سبب طلب ما یل آن باشد و خلق
جستجوی آن جد بلیغ نمودند **گویند** چهار چیز آنست که نباشد محال
که باشد زبیری سخی و مخزومی متواضع و شامی صحیح النسب و قرشی که آل
محمد را دوست دارد **عباس** بن عبد المطلب و طلحه بن شیبه و امیر
المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام با یکدیگر در مفاخر سخن میگفتند
عباس گفت من صاحب سقایه ام و آن در تصرف منست و طلحه گفت
من صاحب بیتم و کلید کعبه بدست منست امیر المؤمنین علی علیه
السلام گوید من نمیدانم که شما چه میگوئید اما من پیش شما پیش از همه عالم

روی باین قبله نماز گذارده ام و بر مصداق کلام او این آیت فرود آمد
اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله در عهد موسی
علیه السلام دو مرد با هم مفاخره کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلان بن
فلان تا نه پدر برشمرد که همه بودند یکی گفت من پسر فلان مسلمانم و از پدر مسلمان
در نگذشت باری تعالی وحی فرستاد بموسی علیه السلام که کار ایشان چه
گذارده شد آنکس که تا نه پدر برشمرد در قیامت حشر او با ایشان باشد در
دوزخ و آنکس که از پدر مسلمان در نگذشت حشر او با آن مسلمان
باشد در بهشت امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید الاعجاب یمنع
الازدیاد **حکایت** شبی داود علیه السلام احیا کرده تا سحر بطاعت
مشغول بود گوییا از عالم بشریت برو اندک عجبی پیدا شد باری تعالی
بضفدع وحی کرد تا با داود علیه السلام در سخن آمد و گفت یا داود
شدی باین عجب که احیا کردی یک شب است که من درین خانه مقیمم و
قطره آب و ذره طعام بشکم من نرفته و به تسبیح و تهلیل پروردگار مشغولم
بشکر آنکه سینه مرا نگاه داشت [illegible] از ملوک یونان گوید هر کس که پیش از
اندازه رود مردمان او را دشمن دارند و او را وزیری بود گفت
ایها الملک من رفع فوق قدره ردّه فقال علیه

الصلوة والسلام فی وصیته لعلی علیه السلام یا علی
لا فقر اشد من الجهل ولا وحشة اشد من العجب
عارفان گفته اند اسم شما شنیدیم نادیده شما را دوست داشتیم
شما را دیدیم و طریقه شما پسندیدیم اما اسرار شما چو الفت ناخدا کردیم حکیمی
پرسیدند که چه چیز نیکو نباشد که نکو نیند و اگر چه راست باشد گفت مدح
خود مثل الیتیه مفسدة للبدن منقصة للعقل معلمة
للعرض احنف گوید عجبت لمن جری مجری البول مرتین
کیف یتکبر مطرف گوید اگر همه شب بخسپم و بامداد از بی طاعتی
پشیمان باشم دوستتر دارم که شب تا سحر بطاعت باقیم و بامداد معجب باشم

فصل شصت و نهم فی الفال والطیرة والعافة والکهانة والرقی و
السحر والاحاجی عبد الله بن بریده گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله فال گرفتی
و تطیر نکردی اما اگر عاملی بجائی فرستادی از نام او پرسیدی اگر نام او
خوش بودی شادمان شدی و اثر بشاشت در چهره مبارکش پیدا گشتی
و اگر بخلاف آن بودی اثر کراهت در چشمش ظاهر شدی امیر المؤمنین
علی علیه السلام نخواستی که نکاح کند در آخر ماه یا وقتی که قمر در عقرب
بودی مرتد انگشتری زرین در دست کنیزکی دید که محبوبه او بود گفت

این انگشتری بمن ده تا بیاد و یادگار تو نگاه دارم گفت این ذهب اخاف
ان تذهب اما این عود بستان و نگاه دار ارجو ان تعود
جاحظ گوید مسلم کذاب علم حیلت و نیرنگ میدانست و نیرنجات اگر بکمال
رسانیده بود و در نجوم و سحر ماهر بود و از حیلتهای او این که تخم مرغ در سرکه تند
می نهاد چندروز چنان نرم میشد که دراز می کشید و چون ریسمان باریک گشت
و در اندرون شیشه تنگ میکرد و بمردمان مینمود و میگفت از معجز من کرده
ام و باز بیرون می آورد و علمی می ساخت چنانکه طفلان سازند و موی اسب
بر آن می بندند و در هوای گذارند و بال مرغ بر آن بسته بود و جلاجل
از آن آویخته و در شب دیجور که باد آمدی آن علم در هوا رها کردی و ریسمان
آن در دست یکی از خدام دادی چون باد بر آن زدی آواز پر مرغ و جلاجل
آمدی سفیدی علم در هوا نمودی گفتی که ملائکه است که بمن فرود می آیند
نصیحت علمای فرس و حکمای هند و اطبای یونان و عاقلان عرب و
اهل تجربه از بلاد و امصار و متحذقان و متکلمان متفق اند بر آنکه حضور سلع طعام
نا بد خورد از ترس چشم زخم ایشان و کثرت شره و حرص کم در ایشان نیست
و اهل تجربه گویند که دیده ایم که از دهان ایشان و شره در حالت خاری
بیرون می آمد که بوی آن مطلق زهر است بهر که رسد و بهر طعام که رسد

اثر کنند و از خشم ایشان خرابی بیرون می آید در حالت حرص و طمع که
بغایت موذی و مهلکست و بعضی از حکما از خشم آدمی نیز و ایشان
احتراز کردندی و نخواستندی که خدام بر بالای ایشان ایستاده طعام
خوردندی و در نظر ایشان سوء اکلت نکردی و اول ایشان را از ان طعام
بچشانیدندی و حیوانات مثل سگ و گربه و یوز و غیره مجموع را سیر
کردندی و آن زمان طعام خوردندی و در مقامی خلوت که نظر ایشان
بر ان نیفتادی چیزی خوردندی و گفته اند که نفوس سباع اخبث و ارادی
از نفوس بنی آدمست جهت فرط شره و نظیر این آنست که عصا باری
میزنند و زهر مار در وی اثر میکند و کسی که او را در چشم میکند چون چشم در وی
میکند اثر از چشم صحیح پیدا میشود و کسی که چیزی ترش میخورد دیگری را
آب در دهان می آید **اصمعی** گوید که بعضی از مردمان گویند که چون چیزی
می بینم که بچشم ما خوش می آمد در حال حرارتی می بینم که از چشم ما بیرون می
آید و اثر چشم زخم از آنست **عرب** مور در انعال نیک میدانستند
که دایم سبز و تر است و برگ آن نیک میداند جهت سرعت زوال او
و او را عذر خوانند و ابی را همچنین از برای آن سفر حل میکویند و از انجا
سفر بزرگ مستعاد است یعنی سفر دور **عرب** گوید چشم مباشرت

باجم

با جمیع حیوانات میکنند الا با خر کوش که او را چون خون حیض می آید و گویند
اگر کسی با کعب خر گوش با خود دارد چون کرد او نگردند و از چشم زخم در امان
باشد **ام سلمه** گوید که کنیزکی در خانه ما بوده و زردی او در چشمی و روی
پیدا شده بود رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود نظر جستی از او نگردند
ابو سعید خدری گوید که با جمعی از صحابه بحی از احیای عرب رسیدیم و
طلب طعام کردیم از ایشان ما را منع کردند چون شب در آمد بزرگ
ایشان را ماری بزد بیامدند و گفتند شما شنیده و افسونی بزرگ ما خواهند
که او را مار زده ما گفتیم اگر شما چیزی بخود گیرید که بدهید ما افسون کنیم
ایشان گوسفندی چند بر خود گرفتند یکی از ما برفت و فاتحة الکتاب بر ان
خواند و صحت یافت ایشان گوسفندها که وعده کرده بودند بیاوردند
بعضی از ما گفتند که این گوسفندها را نشاید خوردن چرا که اجرت قرآنست که
ستده ایم آن گوسفندها پیاوردیم نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و
حکایت بگفتیم فرمود که شما نمیدانید که فاتحة الکتاب افسون بهر دردهاست
این گوسفندها را قسمت کنید و نصیبی از ان بمن دهید **خبر** ابن عباس
گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که چشم زخم حق است و اگر چیزی
بودی که بر قدر قدر سابق شدی چشم زخم بودی و اگر کسی را چشم زده باشند

اندام فاعل را بشویند و بر مفعول بزنند صحت یابد کیفیت غسل المیت که حی
آب پا ورند و چشم زننده مضمضه کند و در قدح ریزد و به دست چپ آب
بردارد و بر دست راست بقدح بشوید و مرفق راست به قدح بشوید و به دست
راست آب بردارد و بر دست چپ و مرفق چپ بشوید و ساعدین بشوید
و سر پای راست و زانو بشوید و باز سر پای چپ و زانوی چپ بشوید و در
قدح ریزد و ساق پای بشوید و فرج و آنقدر از او که محاذی فرجست بشوید
و در قدح ریزد و آن مجموع آب پا ورند از پس پشت آن کس که چشم زده بر
سر او فرو ریزند بقدرت حق تعالی صحت یابد کعب الاحبار گوید بامداد
در محراب داود علیه السلام درختی برستی و بلسان فصیح گفتی که من فلان
درختم و دوای فلان دردم داود علیه السلام بشکل آن و خاصیت آن را در کتابی
ثبت کردی مار سلیمان گویند چون در میان خیزد بر موت اشکار است و دلیل
بر عموم عافیت باشد و چون مرگ در موش افتد دلیل بر ارزانی جو
باشد و چون آواز ضفدع بسیار شود دلیل بر مرگ مفاجات باشد
نعوذ بالله و چون غراب آواز کند و مرغ خانگی جواب دهد دلیل بر آن بود
که جای خراب معمور شود و اگر مرغ خانگی آواز کند و غراب جواب دهد جای
آبادان خراب شود و اگر خروس بر جامه کسی سرگین اندازد دلیل بر عزت

و جمعیت باشد و از آن مرغ خانگی بر عکس آن نصرانی پاره چوب در
گردن وی آویخت و میگفت که این آن چوبست که عیسی علیه السلام را بر آن دار کرده اند
و از برکت آنحضرت آتش در وی نمیگیرد و مدتی آنرا به تبرک بجاها میبرد و زر بسیار
حاصل کرد تا عاقبت معلوم شد که این چوبیست که در ولایت کرمان میباشد که
آتش در وی کار نمیکند عربی از کسی پرسید که چه خبر است که چون نشسته باشد
بلندتر از آن باشد که ایستاده است آن کس در جواب فرو ماند گفت کلب چون
می نشیند بلندتر است که ایستاده و اکثر سبع چون می نشینند بلندتر از آن
که ایستاده اند وقتی در بصره فتنه پیدا شد ابو العاهیه به جانبی که از آن
موضع برود ناگاه آوازی شنید که کسی گفت یا متوکل این سخن بفال
گرفت و بنشست و ترک عزیمت کرد کعب الاحبار با ابن عباس
گفت در دفع طیره چه گویند گفت اگر این کلمات بگوید شاید لَا طَیْرَ اِلَّا
طَیْرُ اللّٰهِ وَ لَا خَیْرَ اِلَّا خَیْرُ اللّٰهِ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا
بِاللّٰهِ کعب گفت این کلمات در کلام الله است یعنی از توریت است
رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده هرگاه که کسی خبری بشنود که
او را خوش نیاید بگوید اَللّٰهُمَّ لَا یَاْتِی الْحَسَنَاتِ اِلَّا اَنْتَ وَ
لَا یَدْفَعُ السَّیِّئَاتِ اِلَّا اَنْتَ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ

از اصمعی سؤال کردند که کیفیت تفأل چیست گفت فال آنست که رنجور
بشنود که کسی گوید یا سالم یا جوینده بشنود که کسی گوید یا واجد و آنرا تفأل
کند ابن عباس گوید که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود که
هر کس علم نجوم می آموزد شعبهٔ از سحر می آموزد فصل شصت و ششم
فی التفاضل و التفاوت و الاختلاف و الاشتباه امیر المومنین علی علیه السلام
گوید که مرا عجب می آید از آنکه معاویه مردم را میخواند بنوازشی و
عطائی و بر کار خطا او را اطاعت میکنند و من شما را که بقیهٔ
مسلمانان و خلاصهٔ مومنان اید بنوازش و عطا میخوانم بر کار صواب
میشوید احمد بن سهیل گوید مردان سه نوع اند سابق و لاحق
و ماحق و سابق آنست که بفضل از آبا و اجداد بگذرد و لاحق آنست که
بهتریه پدر رسد و ماحق آنست که شرف آبا بوجود او محو گردد حکایتی
نظر انداخت بخاری که بر سر آن ماریع دید بر لب بیار گفت ما اشبه
السفینة بالملاح دو کس که در ربدی مانند یکدیگر باشند گویند
کحماری العبادی دو دراز گوش بوده است از وی پرسیدند
که کدام بهتر است گفت هذا ثم هذا جاحظ گوید که خیاطی و صفتی
حرفی میکرد گفت دو لشکر بهم رسیدند در مقدار بازار خیاطان

چندانکه کسی گوی گریبانی بدوزد در هم آویختند تیغها چون پاره مقراض
و نیزها چون ریسمان تابداده چنان تنگ بهم بر آمدند که گویا اگر سوزنی
از هوا در افتادی البته بر یکی آمدی جعفر بن ابی طالب بخلق و خلق رسول
الله صلی الله علیه و آله می مانست که گاه بودی که کسی جعفر را بدیدی و
گفتی السلام علیک یا رسول الله تا او گفتی من جعفرم نه رسول الله صلی
الله علیه و آله امیر المومنین علی علیه السلام معاویه گفت و پیغام فرستاد
که تو میگوئی که من از بنی عبد مناف خین است من نیز هم از آن قبیله ام اما
لیس امیة کهاشم و لا حرب کعبد المطلب و لا ابی سفیان کابی
طالب و لا المهاجر کالطلیق و لا المحق کالمبطل و لا المؤمن
کالمدخل و نبوت از خاندان ما بود که عزیز را بدان ذلیل کنیم و ذلیل را
بدان عزیز کنیم و چون خدای عرب را بدین درآورد فوج فوج طوعا
او کرها بدین می آمدند شما از آن جمله بودید که بدین درآمدید اما رغبة و اما
رهبة حین فاز اهل السبق بسبقهم و ذهب المهاجرون
الاولون بفضلهم مطرف گوید چون سر و علانیه یکسان باشد باری
تعالی فرماید که این خاص منست اللهم وفقنا لما تحب و ترضی

فصل شصت و هفتم علی بن ابی طالب علیه السلام گوید که رسول الله
صلی الله علیه وآله فرمود أفضل أعمال أمتي انتظار
فرج الله وهم از علی علیه السلام مرویست که تا سختی بآخر نرسید آسانی
ندرسی تمام و تا مردی در حلقه بلا گرفتار نشد نیاید بوی جا نیابد اعرابی
برسیدند که شادمانی چیست گفت ان تتبعنی حثیثة و القدر تعقب
غنیمته حکیمی را گفتند چونست که تو غمگین نشوی بر فوات دنیا
غمگین شوی بر فواید گفت لان ذلک لا تتلافی بالعبرة و
هذه لا تستدام بالحسرة شعر یا فارغ الباب رب مجهدة
تدا ذمن القرع ثم لم یلجه فاطرح علی الهم ثم مصطبرة
فآخر الهم اول الفرج مردی از ناسازکاری زن شکایت
میکرد با بی العینا گفت میخواهی که زنت بمیرد گفت لا والله
الذی لا اله الا هو گفت ویحک چرا گفت میترسم که من از
فرح بمیرم نصر سیار چون حاکم خراسان شد ناگاه بجال ضعفی
پیدا گشت و میگریختند دهقانی ایشان را بدید و بر ایشان زاد و
بیر بدیجل و آلات آن تجارت بیرد و هر چه از بی عرقی توانست کرد
هیچ دریغ نداشت خبر به پیش نصر آوردند گفت خاطر جمع دارید

که نصرت نزدیک رسیده که من دوش بخواب دیدم که قایلی میگفت
شعر اذا ابتلیت بضراء فالعسر یعقب یسراء بس بانزدیکی
او را باز حاکم خراسان گردانیدند دهقان را بگرفت و بهره خویش نزدیک
کرد فصل شصت و هشتم فی القرابات و الانساب و ذکر حقوق
الآبا و صلة الرحم و العقوق حب الاولاد ابو سعید خدری گوید که من سؤال
کردم از رسول الله صلی الله علیه وآله که اهل جنت را فرزند باشند فرمود
آری بحق آن خدای که نفس محمد بید اوست که چون مؤمن آرزوی فرزند کند حمل و
وضع و جوانی او در یکساعت باشد مکحول روایت کند از معاذ بن
جبل که او گفت بمن رسیده است که خدای تعالی با موسی سه هزار و پانصد آیت
گفت و آخر کلام موسی این بود که یا رب العزة مرا وصیتی فرما فرمود وصیت
میکنم ترا بمحافظت جانب مادرت هفت بار موسی سؤال کرد و هر هفت بار
همین جواب آمد بعد از آن فرمود ای موسی رضای ما در رضای منست
و خشم ما در خشم منست محمد بن الحنفیه را گفتند چونست که امیر المؤمنین
هر کاری که در آن مشقتی هست ترا میفرماید و با امام حسن و با امام حسین
نمیفرماید گفت از برای آنکه حسنین بمنزلت دو چشم پدر اند و من بمنزلت دو دست
های پدر و کارهای نازک بچشم کنند و کارهای سخت بدستهای درستها

دست را حایل چشم میکند تا المی بچشم نرسد مردی با پسر گفت بیار از رود
برای چاه ریسمانی بقدر طول او مثت گز پسر باز رفت و در حال باز پس آمد
و گفت ای پدر طول ریسمان گفتی عرض آن نگفتی گفت ای ابله در عرض آن
بلایی که دانی تو گرفتارم سقراط را سرزنش کرد کسی که تو از نسبی رفیع
گفت نسب من عار منست و تو عار نسب خودی عسجدی را پسری بد
شکل بود هر گاه که او را دیدی بکراهیت روی نگاه کردی و گفتی
یا بنی انک لست من زینة الحیوة الدنیا خبر رسول الله
صلی الله علیه و آله فرمود ای بسا بیگانه که نزدیکتر از خویش است
بشفقت و مسلمانی و ای بسا خویشی که دورتر از بیگانه است بجفا
دینی و الغریب لیس له حبیب مامون گوید که خویشان نزدیک
بمنزلت نام در چون بعضی بعضی مرد است بعضی در خود است
فمنه ما یحنی و ینفی و منه ما یجذه و یکرم بعضی آنست که او را
خدمت باید کرد و بعضی آنست که اگر یکیست با او نمی توان ساخت
در چشم اسحق را علیه السلام دو پسر بود یکی یعقوب علیه السلام پدر
نبی اسرائیل و یکی عیص پدر رومیان و یکی فارض پدر
فارسیان رشید بموسی بن جعفر علیهما السلام گفت من میخواهم

گفت این رای خطاست که اندیشه کرده من شنیدم از پدر خود که از رسول
الله صلی الله علیه و آله فرمود هر بنده که صلت رحم کند و از اجل او
سه سال مانده باری تعالی در آن برکت کند تا چنان گذرد که سی سال
اگر کسی سی سال قطع رحم کند و او را سی سال عمر مانده باشد حق تعالی برکت
از و بازستاند تا چنان گذرد که سه سال امیر المومنین علی علیه السلام
گوید می باید که بیشتر شغل تو با اهل و اولاد نباشد که اگر اهل و ولد تو
از اولیا اند حق تعالی ایشان را ضایع نگرداند و اگر از اعداء الله اند از غم
ایشان سودی نه بلکه زیان دنیا و آخرت باشد حسن بصری گوید هر کس
که خدا تعالی به او چیزی خواسته باشد او را در دنیا با اهل و ولد مشغول
نکند اوزاعی گوید هر کس که عیال و اطفال سختی بکند او را روز ... از ایشان
بر رود بجا آنست که بنده مالک خود را رها کرده نماز و روزه او قبول نکرد و بار
بسر ایشان بود گویند حق فرزند بر پدر آنست که وقت او در معاش فراخ
دارد تا بفسق و عقوق نیفتد عتبی را گفتند فرزند دوست میدار
گفت نه اذا عاش کدنی و اذا مات هدنی خبر رسول
الله صلی الله علیه و آله پیغمبر باید حق لیس الاخوة علی صغیرهم
کحق الوالد علی ولده گویند چون رسول الله صلی الله علیه و آله

آمد و مهاجر بسیار شدند یهود حسد بردند و بر ایشان سحر کرد تا نسل
ایشان منقطع گردد و این حکایت فاش شد اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله
از حضرت ملول خاطر گشتند و آن سال عبد الله بن الزبیر در قبا بوجود آمد
مسلمانان تکبیر گفتند و شادیها کردند و اول مولودی که در اسلام بعد از
هجرت متولد شد او بود مادرش اسما او را بیاورد و در کنار رسول الله صلی الله
علیه و آله نهاد آنحضرت پاره خرمائی خائید و در دهان او مالید و دعا
بر او کرد و او را عبد الله نام کرد و فرمود که جبرئیل علیه السلام در این نام
کرد ابو کبشه قریشی بود و از طرف مادر جد رسول الله صلی الله علیه و آله
بوده و چون عرب شعری را پرستیدند او مخالف شد و شعری را پرستید چون
آنحضرت مخالفت قریش کرد در بت پرستی او را به پسر ابی کبشه خواندند
و گفتند رگ پدری با هم نیکند که موافقت ما کند ابن عامر بزن خود ام
بنت الحکم گفت اگر این حمل که میآری پسری باشد هر حکم که بکنی مطیع ام
تو ام چون بزائید و پسری بود گفت حکم من اینست که هفت روز خلایق را
دعوت کنی و هر روز هزار خوان آنچنان بوده که بکشی و هزار گوسفند از برای
عقیقه ذبح کنی چنان کرد که او گفته بود خبر امیر المومنین علیه السلام
گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود بپرهیزید از نافرمانی مادر و پدر

که بوی بهشت از پانصد ساله راه می‌آید و عاق و قاطع رحم و شیخ زانی و متکبر
بوی آن نشنوند و امیر المومنین علی علیه السلام اکرم عشیرتک فانهم
جناحک الذی به تطیر و اصلک الذی الیه تصیر و انک
بهم تصول و بهم تطول و هم العدة عند الشدة و
اکرم کریمهم و عد سقیمهم و اشرکهم فی امورک
و یسر عن معسرهم امام علی بن موسی الرضا علیه السلام برادر خود
زید بن موسی گفت یا سوءة لک رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده
که خون ناحق ریزند و راه مردمان زنند و مال مردمان برند مگر ترا حدیث جمعی از
اهل کوفه مغرور کرده که گویند که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود ان
فاطمة احصنت فرجها فحرمها و ذریتها من النار این حدیث
در حق آنکس آمده که از بطن او بیرون آمده یعنی امام حسن و امام حسین علیهما
السلام و بخدای سوگند که ایشان نیز این مرتبه نیافتند الا به طاعت
خدای تعالی و پرهیز از معصیت او جاحظ گوید عرق الخال نزاع و من
عرق العم و نصیب الامهات فی الاولاد اکثر و هن
علی الشبه اغلب و دلیل بر این آنست که آدمی و حیوانات بیشتر مادر
میزایند و اگر خواهی که حقیقت این سخن معلوم کنی خانه‌های همسایگان

کن چون نیک بنگری دختر بیش باشد عرب هر شتری که نرینه زاید مبارک
ندانند از برای آنکه یک گله شتر را فحلی کافیست و از شتر ماده همان کار می آید
که از شتر نر و همان بار کشد و شیر میدهد و در آنکه فرزند از آب پدر و پدر
موجود میگردد شکی نیست و مجموع حکما برآنند اما مادر را حقوقیست که
پدر را نیست آب پدر چون آب بی هاییست که انداخت و رفت و رحم
مادر آنرا نگاه میدارد و پرورش میدهد و او را از خون حیض وجه زایند
حق تعالی آن خون را بکمال قدرت با شیر سفید کرده اند تا به آن پرورش
می یابد پس مادر دو نوبت فرزند را بخون جگر می پرورد از این سبب حق مادر
بیشتر است که حق پدر و از این است که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله فرمود که سه بار نیکی با مادر کنید و یکبار با پدر چون امیر المؤمنین
علی علیه السلام دید که امام حسن علیه السلام بر جنگ اقدام می نماید گفت
این پسر را نگاه دارید تا بجنگ نرود که بر شهادت حریص است مبادا
نسل رسول الله صلی الله علیه و آله که نگاه میدارم نباید منقطع شود
از عیسی علیه السلام پرسیدند که از آدمی کدام شریف تر است مشتی
خاک برگرفت و بدو قسم کرد و گفت شما بگوئید که کدام بهتر است گفتند
هردو خاکست پس بریخت و گفت ایها الناس کلکم من تراب

و اکرمهم عند الله اتقاهم نصیحت حق اقارب یکدیگر
آنست که کهتران مهتران را عزت دارند و مهتران کهتران را شفقت و رحم کنند
مامون گوید هیچ فرزند ندیدم که در حق پدر نیکوکارتر از فضل بن
یحیی برمکی بود و از نیکوئیهای او آن بود که یحیی همیشه به آب گرم وضو
میساخت چون او را محبوس کردند زندانبان منع کرد که آتش برافروزد
زمستان بود و آب بغایت سرد بود فضل شب آفتابه را بچراغ میداشت
تا سحرگاه پاره گرم میشد و پدرش از آن وضو میساخت زندانبان
چون آن صورت دانست ایشان را منع کرد از چراغ افروختن فضل آفتابه
را آب در زمستان سرد از اول شب تا سحر در زیر جامه بر شکم خود می نهاد تا
اندکی گرم میشد و پدرش بآن وضو میکرد عبد الله بن دینار گوید از سه چیز
بپرهیزید و حق آن بجای آورید که آن هر سه روز قیامت متشبث شوند
بقائمه عرش و تظلم کنند و آن سه نعمت است و امانت و رحم نعمت گوید یارب
کفرانت و امانت گوید یارب اکلت و رحم گوید یارب قطعت از
مردی پرسیدند که فرزند را دوست میداری گفت کوچک تا بزرگ شود
و رنجور تا صحت یابد و غریب تا باز بوطن آید امیر المؤمنین علی علیه
السلام گوید نزدیکترین بپیغمبران آن کس است که اعلمست بآنچه ایشان

فرو د آمده و اگر چه نسبت دور دور است و این آیت باستشهاد بخواند
إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَٰذَا
النَّبِيُّ یعنی نزدیکتر نزدیک بمحمد رسول الله صلی الله علیه و آله
آن کس باشد که علم او خواند و داند و متابعت کند و اگر چه نسب
دور باشد و دشمن ترین خلایق نزد رسول الله صلی الله علیه و آله
آن کس باشد که فرمان خدای و رسول او نبرد و اگر چه نسب به او نزدیک
باشد مثل إِنَّ الْبِرَّ أَنْ يَصِلَ الرَّجُلُ أَهْلَ وُدِّ أَبِيهِ فصل [illegible]
نهم فی القصاص ما ورد من حکایاتهم و ملحهم و المتصوفة و حالا
تهم ابراهیم نخعی ابراهیم تیمی را منع کرد از وعظ گفتن و قبول
کرد و چند سال نگفت بعد از آن بسر تذکیر رفت گفتند چرا باز سر
رفتی گفت بخواب دیدم که دسته ریحان داشتم و بر یاران قسمت
میکردم ابراهیم نخعی گفت هر چند که ریحان بعینه خوش و طری و دلکش
دارد اما طعمش تلخ است از ابن المبارک پرسیدند که آدمی کیست
گفت علما گفتند شریفترین ایشان کیستند گفت متقیان گفتند
پادشاهان کیستند گفت زاهدان مروی انگشتری به یکی بواعظی
بخشید واعظ گفت خداوند او را در بهشت کوشکی دهد که از [illegible]

عیسی علیه السلام بنی اسرائیل را وعظ میگفت ایشان جامه پاره
میکردند گفت ای قوم جامه را چه گناه روی بدل آرید و [illegible]
کنند از فضیل عیاض پرسیدند که چگونه میبینی حق مردمی که [illegible] می آیستند و لحظه
می شنیدند و لحظه فریاد میکنند گفت بدعتی است که این طریق در زمان
رسول الله صلی الله علیه و آله نبوده اما چون مردمی سخن خدای عز و جل
گوید و مردمان را تخویف کند در مجلس او نشستن و خندان بانی ندارد
مامون گوید قیام دنیا بعلم است و کسب چگونه آنرا هر دو بر اندازد و نه از
سر علم و زهد در زیادتی کسب تکلل کند در جهل و طمع افتد فصل هشتادم
فی ذکر القضاة و الشهود و الدیون و الامانات ... عبد الملک بن عمیر
روایت کند که در زمان خلافت ابوبکر سیل بر یمن غالب شد و گورستان
را سیل ببرد دری آهنین در گورستان پیدا شد علی را او زد اعلام ابوبکر کرد
گفت رها کنید تا امینان [illegible] شد چون امینان رفتند و در بگشودند
خانه دیدند گچ و سنگ ساخته و تختی در آنجا نهاده و مردی بر روی تخت
خفته بدست راست لوحی داشت و او را ضفائر و حله زربفت پوشیده
و پیش سر او شمشیر نهاده و بر آن نوشته که هذا سیف هود بن
عاد بن آدم و بر لوح این دو بیت نوشته شعر اذا خان الامیر و کاتباه

وقاضی الارض داهن فی القضاء ٭ فویلٌ ثم ویلٌ ثم ویلٌ
لقاضی الارض من قاضی السماء ٭ حکایت صالحی را گفت
البته ترا قضای این مملکت می باید داد گفت لابد مرا درین مملکت
کاری می باید کرد اعمال خراج نخواهم که تصرف در مال اغنیا بهتر از
تصرف در مال ایتام است ٭ دو مرد پیش قاضی آمدند و رفع قضیه کردند
یکی فصیح تر بود و به سخن درآمد و خصم را سخن نمیگذاشت قاضی گفت که
فیصل قضیه پیدا کند خصم گفت اعزک الله حکم بر غایب میکنی گفت تو
حاضری گفت چون مرا سخن نمیگذاری همچنانست که غایبم ٭ حکایت
بر کسی قرض بسیار جمع شد و متقاضی بسیار داشت یکی از غرما بیامد و
گفت اگر من ترا حیلتی آموزم که غرما از پی تو دور شوند وجه من [?] ادا
کنی گفت بلی بر آن عهد و میثاق بستند گفت هرگاه که غریمی تقاضا
کند تو آواز سگ میکن و بغیر ازین [illegible] دی که خلایق گویند این
شخص دیوانه است دیگر گرد تو نگردند آن شخص چند روز بدین معامله
بدین نوع بسر برد مجموع از پی او باز شدند آن غریم که حیلت با او
آموخته بود بیامد و گفت این زمان وقت آنست که تو عهده وفا
کنی و دین ادا کنی او آواز سگ بنیاد کرد و هر چند که او پیش تقاضا

میکرد او آواز سگ بر میکرد آن مرد ملول شد و ترک او کرد ٭ جمعی
پیش مردی متمول آمدند و گفتند تو از خاندان کرمی و حاجتی داریم امیدواریم
که از روی کرم حاجت ما روا کنی گفت بگوئید گفتند حاجت اول آنست که
هزار دینار بقرض با ما دهی دوم حاجت آنکه ما را یکسال مهلت دهی
گفت ای یاران اگر کسی از دو حاجت یکی بگذارد بیمروتی نکرده باشد
گفتند نه گفت من دو سال را مهلت میدهم بجهت خاطر شما اما وجه هزار دینار
از یاری دیگر طلب کنید که حاضر نیست ٭ امیر المومنین علی علیه السلم
گوید ظالم را سوگند باین کلمات دهید که بالذی لا اله الا هو که
اگر خلاف کند تعجیل در عقوبت او نکند از برای آنکه حق تعالی را بتوحید
یاد کرده سوگند بایشان چنان دهید که بگویند بریئ من حول الله و قوته
که اگر دروغ گوید تعجیل در عقوبت او کند ٭ مردی را پیش قاضی آوردند
و دعوی بر او کردند او انکار کرد و گواه در میان نبود قاضی گفت او را
سوگند دهید گفتند او از سوگند خوردن باک نمیدارد قاضی گفت
من او را سوگندی دهم که نتواند خورد و صورت سوگند اینست
جعل الله نومک نغصا و طعامک غصصا و مشیک [?] قصصا
وسلبک برصا ومطعمک حصصا وبلالک رمصا

ادخلك نقصا فاتبلاك هذه القضا چون این کلمات
بشنید سوگند نخورد و وجه بداد خبر جابر روایت کند که رسول الله صلی
الله علیه و آله گفت روز قیامت منبرها از نور بنهند و بر قضات
قضاة که عدل کرده باشند آن منبرها نشینند تا حساب عالمیان آخر
کنند آنزمان ایشانرا فرمان دهند که به بهشت روند محمد بن حرب گوید که بمن
رسیده که نصر بن عطا را تکلیف کردند که قضای بصره قبول کند
او قبول نکرد و اهل بصره بیامدند و درین باب مبالغه نمودند و الحاح کردند
چون نصر بطاقت شد بخانه رفت و بخسپید و پرده بر خود کشید از غم
اضطراب حضرت ملک جبار بنالید و گفت خداوندا اگر میدانی که من
درین کار گرفتارم جان مرا قبض کن فی الحال وفات کرد رحمة الله هشام بن ابی
بر بالین مرد نشسته بود و او در سکرات موت بود گفت ای ... درین
قضا که کرده هیچ در نفس خود می یابی که روزی میلی بمحابائی کرده گفت
لا والله الذی لا اله الا هو یک چیز میدانم که روزی نصرانی
هارون الرشید دعوی داشت ایشانرا حاضر کردم هارون بر سجاده
نشست و نصرانی را گفتم که تو نیز بر سجاده بنشین این یک خطا از من
رفته امید دارم که ملک عفو درین خطا کند خبر عایشه روایت کند

که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود روز قیامت قاضی عادل را
بیاورند و از دشواری حساب آرزو کنند که کاشکی هرگز میان دو
کس حکم نکرده بودمی ابن عباس گوید که الله تعالی دارد که حق
تعالی با ایشان بیرون می آورد حقوق با ایشان دفع میکند ظلمها
سلیمان ثوری گوید الناس کلهم عدول الا العمال
ابن مسعود گوید هیچ حاکمی نباشد که حکمی کند میان دو کس الا او را
در قیامت حاضر کنند و ملکی قفای او گرفته می آورد تا لب دوزخ و نظر در
حق دارد اگر حکم فرماید که او را در دوزخ اندازد می اندازند بجائی که دوری
آن چهل ساله راه است احمد بن شریح گوید که شنیدم از شافعی که گفت
هر کس که چند درهم او را بکسی باید داد و باز دهد و درهمی از آن باره مستحق
یا علیه آن قرض ادا کرده باشد سعد بن ابی وقاص کسی قرضی
داشت چون بمرد وارث طلب کرد گفتند نغزارفته گفت گواهی میدهم
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود اگر مردی در راه خدا کشته شود
و باز زنده کنند و باز کشته شود به بهشت نرود تا قرض او نگذارد خبر ابو سعید
خدری روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله بجنازه مردی از
انصار حاضر شد پرسید که او را قرض هست گفتند بلی نماز برو نگذارد

امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت ضامن قرض [illegible] رسول

الله فقال یا علی فک الله رهانک کما فککت عن اخیک

المسلم ما من رجل فک عن رجل دینه الا فک الله

رهانه یوم القیمة لبری(؟) گوید که رسول الله صلی الله علیه

و آله نماز بر کسی که قرض داشتی نگذارد بعد از آنکه حق تعالی اسلام

عزیز گردانید و بیت المال از صدقات و زکوة معمور گشت فرمود

انا اولی بالمؤمنین من انفسهم هر کس که وفات کند از مسلمانان

و او را قرضی باشد من قرض او بگذارم خبر جابر گوید که رسول الله صلی

الله علیه و آله فرمود لا غم الا غم الدین و لا وجع الا وجع العین

ابن عباس گوید هر کس که گامی نهد جهة برادری از برای قرضی

کند یا قرضی بگذارد و هر گامی او را حسنه بنویسند ابن ابی اوفی گوید

که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود باری تعالی معه و معاون

قاضی است تا دام که جور نکند چون جور کرد حق تعالی از وی بیزار شود

و شیطان یار او گشت و در روایتی دیگر هست اذا جار وکله

الله الی نفسه عیسی بن ثابت مکتوبی نوشت به علی بن العباس(؟)

که قاضی بغداد بود که بمن رسانیدند که در مجلس قضا بر بوریا می

لا غم

بنشینی(؟)

بنشینی و پیش از تو قضات بر سجاده نشستندی و [illegible]

جواب نوشت که الحمد لله که من شرم میدارم که دو مرد مسلمان آزاد

بر بوریا نشینند و من بر سجاده نشینم و تکیه زنم در مجلس قضا الا بر حصیر(؟)

برابر من نشینند انس گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود

القضاة جسر للناس یمرون علی ظهورهم یوم

القیمة خبر ابو ذر گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله

شش روز بمن گفت اعقل یا اباذر ما اقول لک و در هفتم فرمود

اوصیک بتقوی الله فی سر امرک و علانیتک و اذا

اسأت فاحسن و لا تسأل احدا و ان سقط سوطک

و لا تؤدین امانة و لا تولین یتیما و لا تقضین بین

اثنین خبر عبد الله بن ابو هبت(؟) قضا عرض کردند گفت من بین اثنین(؟)

نه از برای آن میترسم که روز قیامت مرا در زمره قضات حشر کنند

از برای آن میترسم که مرا در زمره علما حشر کنند خبر ابو درداء

گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که در قیامت آن کس

که گواهی بدروغ داده باشد علمی در پیش او باشد و زبان او از دهان

او بیرون آمده چون زبان کلب [illegible]

مسئله

[illegible] قتل عمد

بدانکه دیت مرد آزاد مسلمان [illegible]

چون طرفین راضی شوند بدیت گرفتن

صد اشتر باشد نخست پس ساله(؟) باشد [illegible]

باشند مسنه و سی [illegible] شده که پای [illegible]

سیم [illegible] ده باشد یا دویست حله

از برد یمنی یعنی دستار که از یمن

آورده باشند یا هزار گوسفند باشد

یا هزار دینار زر سرخ باشد یا ده هزار

درهم سفید باشد که از اینها هر کدام

که اختیار کنند بیک سال کامل ادا نماید

قاتل از مال خود دیت دهد مسئله

شبه عمد اگر شتر دهند سی و سه شتر

ماده دو ساله دهند و سی و سه شتر

سه ساله شده و در چهارم آمده

باشد فصل سی و دوم فی الکذب والزور والبهتان والریاء والنفاق
والباطل والارجاف خبر مردی پیش رسول الله صلی الله
علیه و آله گفت یا رسول الله در نفس من جمیع رذیلت جمعست
زنا و سرقه و شرب خمر و کذب کدام دوست میداری ترک کنم
فرمود دروغ مگوی جهت آنکه هرگز دروغ نگوید و بعد از آن نفس او وعده
داد که زنا کند با خود گفت اگر من این کار بکنم و از من پرسند که کردی
و اگر گویم نکرده‌ام نقض عهد کرده باشم و اگر گویم که کرده‌ام شرمسار
ترک آن کرد باز نفس او را دغدغه شرب خمر داد همین نصیحت نفس خود
کرد باز نفس او را دغدغه سرقه داد همین نصیحت نفس خود کرد بسبب
ترک دروغ مجموع خصایل ردیه را ترک کرد واثق بالله احمد بن ابی داود
گفت زیارت ابا و کرد بهره از آن صحیح تر باشد گفت الحمد لله
الذی لم یحوجنی الی الکذب علی ونزهنی عن قول الحق نظم

گر خواجه ز بهر ما بدی گفت ** ما چهره ز غم نمی‌خراشیم
ما غیر ثنای او نگوییم ** تا هر دو دروغ گفته باشیم

عباس به پسر خود گفت ای پسر تو عالم تر از منی اما تجربه بیش از تو
حاصل شده است ای مرد ترا بخود نزدیک میگرداند یعنی عمر نصیحت

هر کس که سخن چینی کند در روز قیامت از نعلین آتش در پای کنند که
دماغ او از حرارت آن جوش زند و چشمهای او ازرق شود و زبان او از کوا
فرو مانده ما بعین و شور میکند فصل سی و سوم فی الکرم والجود والسخاء
والاحسان وذکر اکثر الامم ... گویند که عربی نیزه
رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و از وی چیزی طلبید و میان وی گو
گوسفند بود بیکباره او بخشید عرب پیش قوم خود رفت و گفت
مسلمان شوید که محمد عطا چنان میدهد که از درویشی نمیترسد جابر
بن عبد الله گوید ما سئل رسول الله صلی الله علیه شیئا فقال لا
خبر رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که مفاتیح رزق بازای عرش
است باری تعالی فرو میفرستد از بهر بندگان بقدر نفقات ایشان
فمن قلل قلل له ومن کثر کثر له حق تعالی وحی کرد بموسی علیه
السلام که سامری را مکش که او سخی است حکایت قومی برفتند که
قبیله طی را غارت کنند حاتم بر اسب نشسته و نیزه بی نظیر داشت و در دست
گرفت و بانگ بر قوم خود زد و یکبار حمله بر دشمن آورد و ایشان هزیمت
کردند و خود از پی ایشان میرفت مرد کی از ایشان روی باز پس کرد و گفت
یا حاتم هب لی رمحک حاتم نیزه قبول او انداخت آن مرد نیزه

برگرفت و برفت قوم با حاتم گفتند ای سید در هلاک کوشیدی اگر
او روی بربا نهادی همه را هلاک میکرد گفت من این صورت دانستم
چون نیزه به او انداختم هلاک بر خود نهادم اما جواب آن کس گو
چنین گوید هب لی ... خداوندی ابن المبشر علیه
السلام گوید الجود حارس الاعراض محمد بن اسمعیل
غلامی سیاه بگذشت که باغی نگاه میداشت و پیش وی سگی خفته
بود و دو نان جوین داشت لقمه خود میخورد و لقمه به سگ میداد
محمد باو گفت ای غلام این سخاوت ترا از بان چه دارد که او استخوان تواند
خورد و تو گرسنه مانی گفت ای شیخ مرا شرم می آید که دو چشم او برابر
چشم من باشد و من لقمه خورم و لقمه به او ندهم محمد این بپسندید
و آن غلام را بخرید و آزاد کرد و آن باغ بخرید و بوی بخشید
گفت ای شیخ اگر این باغ بمن بخشیدی من سبیل مسلمانان
کردم محمد گفت آن سیاه را از خود سخی تر دیدم که چیزی اینچنین کرد
درویشی پیش محمد بن معمر آمد و او بسخاوت معروف بود و از وی چیزی
طلبید محمد انگشتری پیش او انداخت گفت ای درویش
و نگین این کشتی تا نگیری که بصد هزار درم بیش من برآید

آن درویش نگین بدندان از انگشتری بکند و پیش وی انداخت و گفت
اینقدر نقره مرا روزگاری کفایت کند گفت واقعه که او از من سخی
تر افتاد ابوالعینا گوید که ارباب خبرت و اصحاب تاریخ گفته اند
که سخاوت منصور است و آل مهلب در دولت مهلبیان و برامکه
در دولت عباسیان منحصر اند برانکه احمد بن ابی دواد از همه سخی تر بود حجاج
... الجود مع تبذیر لا بخل مع اقتصاد حکایت چون
حاتم وفات کرد قوم او عظیم ملول خاطر گشتند مرگ حاتم پیش ایشان عظیم
مصیبتی مینمود گفتند بعد ازین عرب ما را که تفقدی کند و ایتام را که
بنوازد اتفاق بران کردند که برادر او را بر جای او نشانند مادرش گفت
هیهات هیهات ما بین خلقتیهما چون حاتم را بزادم ... روز
شیر نخورد تا یک پستان بچه حیوانی دادم آن زمان شیر قبول کرد و
چون این را بزادم بد همان یک پستان گرفت و بدست پستانی دیگر
نگاه داشته بود از انوشیروان پرسیدند که کدام خیر باشد که بهمه کس رسد
گفت نیت خیر که پادشاه از بهر رعیت کند و از خیر پادشاه روی
گشاده داشتن خیر نیست عموم خلایق را بهرام گوید که چون حکومت
و سلطنت و دولت اینجا باشد یکی ازین خصلتهای زمانست ...

در دست بخیلان باشد یکی از قحطهای جهان است مهلب گوید عجب
میدارم از کسی که بندگان بمال میخرد و آزادان را باحسان خود نمیخرد قطعه
یا دو شاهی ز اهل فضل طلب ۵ آن سبق برده کان علم و جود
که نیرزد بنده و تعشان ۵ همه ملک وجود و قلب وجود

حکایت روزی امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عبد الله بن
جعفر و ابو حبه انصاری همراه گشتند در سفری و در راه بیابان
باران گرفت و پناه بخیمه عربی بردند و سه روز جهت باران آنجا ماندند
و آن عرب آنچه مقدور بود از ایشان تقصیر نداشت روز چهارم ابر
بگشود و آفتاب جهانتاب از مشرق افق رخ بنمود ایشان جهة عزم
رحیل کردند و عذر ما خواستند و گفتند اگر بمدینه گذاری کنی ترا
دهیم مکافات تو بکنیم بعد از چند سال آن عرب محتاج گشت زن بوی
گفت برخیز و بمدینه رو باشد که آن بزرگ زادگان از دریای بر اجر
خالی کنند گفت من نام ایشان فراموش کرده ام گفت از ابن الطیار
بپرس چون بمدینه آمد ابن الطیار پرسید چون بمدینه آمد ابن الطیار
را بدید و او را پرسید و گفت اول پیش امیر المؤمنین حسن رو
چون بانجا رفت امام حسین علیه السلام بفرمود تا صد شتر باو دهند

داورا

و او را عذر ما خواست پیش ابی عبد الله علیه السلام آمد او را صد هزار
درم داد و عذر ما خواست پیش ابو حبه انصاری آمد گفت مروت
من آن نیست که چون ایشان مکافات کنم اما شتر از بسیاری تا من
صد خروار خرما بار شتر کنم عرب آن همه نعمت به قبیله خود برد و حق
تعالی در آن برکت پیدا کرد و همیشه آن قبیله غنی بودند و مهمان را عزیز
میداشتند مامون محمد ابن عباد گفت بمن رسیده که تو اسراف
میکنی در سخاوت گفت یا امیر منع الجود سوء الظن بالمعبود
او را صد هزار دینار عطا داد امام جعفر صادق علیه السلام گوید
هر کس خدای تعالی او را نعمتی داد و رعایت مردمان نکند
آن نعمت زود از او زایل میشود محمد بن عمران تیمی گوید مروت
از همه خاصیتی ستوده تر است و مروت آنست که در سر عملی نکند که اگر
آشکار شود از آن شرمسار گردد جعفر بن محمد گوید کمال عطا به
تعجیله و ستره و تصغیره عطا بی انتظار گو از تو باشد و پنهان
داشتن بقبول نزدیکتر و کوچک داشتن آن نزد خدای تعالی بزرگ
باشد خبر افضل الصدقة جهد المقل مثنوی مسلم کسی را بود
روزه داشت که درمانده را دهد نان چاشت وگرنه

چه حاجت که خدمت بری نه خود باز گیری و هم خود خوری

یحیی بن خالد گوید هر کس که غبار مرکب من بر او نشست بر من واجب شد

که غبار احتیاج از خاطر او بردارم فصل در فرقه دوم ... فی اللوم و

الشح وذکر اللئام وما جاء فی ذمهم والنوادر فی سوء طبیعتهم جاحظ را

دوستی بود که نسبت بخل باو میکردند روزی بخانه او رفت و او

در تب بود گفتند هر چند او را گرم میداریم عرق نمیکند جاحظ

گفت از مال او نانی بخرید و در برابر او بخورید که فی الحال در عرق غرق

گردد چون اصمعی وفات کرد خویشان او شتری بکشتند و بصدقه دادند

عتبی گفت والله عاش لما اراد الحیوة بما نقصوه من ماله

پس گفت اگر بهشت بدرهمی او فروشند نخواهد که آن درهم از مال او

کم شود یکی را گفتند امروز در خانه فلان کس بودی غذا آنجا خوردی

گفت نه اما بدر خانه او گذشتم دانستم که چیزی میخورد پرسیدند از کجا فهم

کردی گفت غلامان او را دیدم که از خانه بیرون کرده بودند

کمان گروهه داشتند و مرغ از هوا می‌انداختند لطیفه از بخیلی پرسیدند

که شجاع‌ترین مردمان چه کس باشد گفت آنکس که آواز جنبیدن (?) بگوش

او رسد که طعام میخورند و زهره او آب نگردد عبدالله بن الزبیر هزار

درهم بابی الجهم عدوی داد او را دعا کرد و گفت عبدالله گفت شنیدم که

معاویه ترا صد هزار درهم بخشید تو بر وی خشم گرفتی و شکایت کردی و

بدین شکر میکنی و ثنا میگویی گفت شنیده‌ام که خدای تعالی ترا باز دارد و

که اگر تو بروی خلایق همه باز گردند و ... کان ذلک من معاویه

قیل ... خاموش گشت حمیر بخانه محمد بن

یحیی آمد چون بیرون آمد یاران گفتند ترا انیس یعنی بخشید گفت اگر او را

خانه پر سوزن باشد و یعقوب علیه السلام بیاید و پیغمبر ازو شفیع باشد و

ملائکه ضامن شوند و سوزنی ازو بعاریت خواهند که جامه یوسف

علیه السلام که قد من دبر آن بدوزند ندهد بعضی از اکابر

آنند که به طعام بخیل اند و بدرهم سخی و بعضی بعکس و مامون از این

قبیل بود که به طعام بخیل بود امیرالمؤمنین علی علیه السلام گوید

البخل جامع لمساوی القلوب و هو زمام یقاد

به الی کل سوء خواهر عمر بن عبدالعزیز گوید لعنت

بر بخیل که اگر جامه بودی نپوشیدمی و اگر راهی بودی من براه آن

نرفتمی انوشیروان پسر خود را هرمز نوشت که هرگز بخیل را

امین مدان و دروغ گوی را آزاد مخوان کانه لا عفق

مَعَ الشَّحِ وَلَا مُرُوَّةَ لِكَذُوبٍ مثل سخی مال

میخورد و بخیل مال او را میخورد حکیم گوید چون از لئیم خیری

طلبی و دو بستان او را امکن که در آن فکر کنند و الا الحظه

دیگر آن چیز از تو دور کردد فصل نود و چهارم فی الالوان و

النقوش و الوسم و النصاویر و ذکر الخضاب زنی پیش رسول الله خبر

صلی الله علیه و آله آمد گوسفندی چند خریدم به امید آنکه از نتاج ها

و زیادت کرده و مرا از آن فایده باشد هر روز که آمد کمتر میشود

فرموده چه رنگ دارند گفت سیاه فرمود که عفری یعنی اگر رنگی

دیگر بودی موجب نما بودی و الا در این رنگ کت نیست کرینه

فدا ای اسمعیل علیه السلام غوچی بود سفید فراخ چشم سر در آن و بسنت

است که مسلمان جهة قربان گوسفندی چنین طلب کند اگر بیابد

عرب گوید الصُّفْرَةُ اَشْکَلُ وَالْحُمْرَةُ اَجْمَلُ وَالْخُضْرَةُ اَنْبَلُ

وَالسَّوَادُ اَهْوَلُ وَالْبَیَاضُ فَضْلٌ هشام بن عمار

گوید خلق الانسان کلونه یعنی سیرت و چون صورت

اوست عیاو کیتری سیاه دید که مقنعه سرخ در سر داشت

گفت خمة فی راسها نار ابو یوسف از حکیمی پرسید که چه میگویی در

سواد

سواد گفت النُّورُ فِی السَّوَادِ یعنی نور باصره از سیاهه چشمست به

خبر الحمرة من زینة الشیطان و الشیطان یحب الحمرة براء

بن عازب گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله را دیدم که حله سرخ

رنگ پوشیده بود و بر قد او نهایت زیبا بود و غرض از این سرخ

آنست که خطی چند سرخ بر آن بود الا آنحضرت منع فرموده از

جمله سرخ پوشیدن فصل نود و پنجم فی اللباس و الحلی و الا

والقلاید و الخاتم و ذکر البسط ۹۵ دیوا

در تعبیر او بود و پوستین را از کونه پوشیدی و گفتی حق تعالی حکیم

است اگر دانستی که موی را اندرون بایستی حیوانات را بر آن

آفریدی فی الخاتم عایشه گوید که رسول صلی الله علیه و آله انگشتری

بدست راست کردی چون وفات کرد در خنصر دست راست او بود

گوید که رسول صلی الله علیه و آله انگشترین در دست راست

میکرد و خلفای راشدین همچنین چون امارت بمعاویه رسید انگشترین

در دست چپ کرد چون نوبت بسفاح رسید بدست راست کرد

چون بهارون الرشید رسید بدست چپ کرد و آنچنان بماند

اما در حسب صحیح هست که آنحضرت انگشترین هم بدست

رانت کرده و هم در دست چپ امیر المؤمنین علی علیه السلام
روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود انگشترین عقیق
در انگشت کردن ... از غم [illegible] عمر بن عبد العزیز انگشتری
[illegible] اردرهم بخرید عمر مکتوبی باو نوشت که شنودم که [illegible]
که انگشترین بفروش و هزار گرسنه ... سیر گردان و انگشتری
از نقره بساز و بر آنجا بنویس رحم الله امرءً عرف قدره
مردی بسفر میرفت زن گفت انگشترین بمن ده تا ترا
یاد کنم گفت مرا بان یاد دار که انگشترین ندادم جمعی عمر خطاب
علیه اللعنة را بران داشتند که حلی کعبه بفروشد و در سبیل الله
بخرج کند و گفتند آراسته بی زحمت آراستن است کعبه را
چه حاجت بزینت این مشورت با علی علیه السلام کرد علی
گفت آن زمان که قرآن بر رسول صلی الله علیه و آله فرود آمد
و اموال در حقوق صرف میکردند و مال در دست ایشان
بغایت تنگ بود تصرف در حلی کعبه نکردند و آنرا برحال خود
مقرر داشت عمر علیه اللعنه گفت لولاک لافتضحنا و ترک آن کرد
امام جعفر صادق علیه السلام گوید که انگشترین امیر المؤمنین

در
علی علیه السلام از نقره بود و بران نوشته بود نعم القادر
الله و هم آنحضرت گوید هر کس که نگین انگشترین از فیروزه سازد هرگز
درویش نشود و [illegible] ایشان کرا ... قبل ... [illegible]
[illegible]
[illegible] آن ... سر نیزه میکردند و میان
لشکر ... هر دمان فریاد میکردند و مصیبت ایشان تازه میگشت و در
حرب ... پوشیدند بزرگان دین نهی کرده اند که هر دو جامه شهره شود
باید که از افراط و تفریط محترز باشد یعنی جامه بغایت خوب و فاخر نبود
که از ... باشد که خلق را توقع افتد و جامه زشت خلق نبود
که انگشت نما گردد ابو امامه گوید که رسول صلی الله علیه و آله فرمود علیکم
بلباس الصوف تجدوا حلاوة الایمان علیکم بلباس الصوف
تجدوا قلة الاكل و علیکم بلباس الصوف تعرفوا به
فی الآخرة فان النظر فی الصوف یورث فی القلب التفکر
و التفکر فی القلب یورث الحکمة و الحکمة تجری مجری
الدم فمن کثر تفکره قل طعمه و کل لسانه و من قل
تفکره کثر طعمه و قسا قلبه و القلب القاسی بعید من الله

بعیدٌ من الجنة قریبٌ من النّار **حکما** گفته‌اند از طعام آن
خورد که [illegible] و باشد اما جامه آن که خلق را آرزو باشد یعنی جامه
باید که به چشم مردم [illegible] باشید والاخرة [illegible] غیبت تمتّند **جعفر بن**
محمد صادق علیهما السلام گوید که [illegible] از تسبیح زیور [illegible]
نعم کنند و بهر مفضل از ان مومن سه نوع از زیور آراسته باشد از زر
نقره و مروارید **حکایت** بازرگانی مرواریدی چند داشت و بهای
اندک میخریدند و از مایه بسیار نقصان می‌آورد حکایت [illegible] حمید
گفت حمید گفت اگر عهد میکنی که در هر ده دینار که زیادت [illegible]
دیناری بمن دهی من آن را بخرج کنم چنانچه مراد دل تو [illegible]
را بگزیدند خرد و درشت از هم جدا کرد و چنان [illegible]
آن متحیر میماند و به هزار دینار زیادت بفروخت و
دینار حق السعی بستد **فصل [illegible] ششم** فی اللهو واللعب واللذات
وذکر النبید واتباع الشهوات داود علیه السلام گاهی
در سایه نشسته بودی و آفتاب را افتادی و از آنجا برخواستی گفتند
چرا از آفتاب میگریزی گفت از انکه [illegible] می‌آید که [illegible] مراد نفس نهم و
آسایش بدن طلبم **حجیج** از بلغا بحث میکردند که طرب کدام دل

غالب‌تر است آن اتفاق کردند که طرب دل [illegible]
حجاج از حکیمی پرسید که حقیقت نعمت گفت ایمنی [illegible]
ایمن باشد از [illegible] گفت زیادت کن گفت بعد از آن صحت
که [illegible] گفت زیادت کن گفت توانگری
درویش [illegible] منقص خاطر است گفت زیادت کن گفت جوانی
[illegible] لذت نیست گفت بدین چهار چیز زیادت نیست
حکایت عبدالله بن عمر و عروه و مصعب پسران زبیر و عبدالملک
بن مروان در آستانه کعبه نشسته بودند و گفتند اینجا مقام اجابت
دعاست باید تا هر یکی آرزوئی بخواهیم مصعب گفت اول تو
بخواه گفت من حکومت عراق میخواهم و سکینه دختر امام حسین علیه
السلام که زن کنم و عایشه بنت طلحه و حق تعالی دعای او مستجاب
کرد و حاکم عراق شد و آن دو دختر را در نکاح آورد و هر یکی را
پانصد هزار درهم بداد و پانصد هزار درهم دیگر [illegible] بفرستاد و
عروه از حق تعالی فقه خواست و آنکه مردان از و علم آموزند
حق تعالی دعای او مستجاب کرد و عبدالملک خلافت خواست
و یافت و ابن عمر بهشت طلبید و بدان نرسید ان شاء الله تعالی

در تحریم الخمر حق تعالی در شان خمر چند آیة فرو فرستاد اول

یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع

للناس و بعضی [illegible] اثم کبیر ترک کردند و بعضی [illegible] منافع للناس

شروع در آن میکردند روزی [illegible] صحابه [illegible]

می‌آشامیدند و یکی از ایشان امامت کرد و سوره قل یا ایها الکافرون

در نماز خواند و مجموع لاها را حذف کرد این آیة فرود آمد که لا

تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا

ما تقولون بعد از آن چند کس ترک کردند گفتند چیزی که میان

خلق و نماز حجاب می‌اندازد شروع در آن ناکردن [illegible] بعضی میخوردند

بعد از خفتن میخوردند و چون صبح میدمید هشیار رسیده بودند

روزی صحابه با هم صحبتی میداشتند و در حالت مستی [illegible]

میکردند عمر استخوان شتری [illegible] بر سر عبد الرحمن بن عوف زد

و سر او خون آلود کرد این حکایت برسول الله صلی الله علیه و آله

رسانیدند در خشم رفت و توبیخ کرد و تهدید ایشان نمود آیة

فرود آمد که انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة

والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله

نقل

فهل انتم منتهون عمر گفت نعوذ نعوذ بالله من غضب الله و

غضب رسوله انتهینا انتهینا [illegible] طبیب [illegible]

که معجونی [illegible] علیک بالشراب والکباب

شعر ابی الخطاب یعنی عمر بن ابی ربیعه **لطیفه** مستی در راه [illegible]

بود و یا استفراغ کرده سگی بیامد و دهان او را میلیسید مست پنداشت که کسی

آمده و از روی شفقت دهان او را پاک میکند عذرش میخواست و میگفت

خدمتک بنوک ولا عدموک سگ چون دهانش بلیسید

بر روی او شاشید مست میگوید چرا زحمت میکشی به آب گرم روی مرا

میشوئی طهرک الله **حکایت** روزی قاضی بمسجد میرفت و گل بود

چون از خانه بیرون آمد مستی بگذار آمد قاضی را دید که در گل افتاده میرفت

گفت اعزک الله من بنده بایستم و تو پیاده روی و طلاق زن

بسوگند خورد که قاضی را برد پس بنشاندند و بمسجد برد قاضی رسید که

اگر بگذارد طلاقش واقع شود گفت ای خبیث او مرا بردار گفت آهسته

بروم یا بتعجیل گفت میانه هر دو میرو و با احتیاط باش پس مست قاضی را

و بر میان [illegible] گل [illegible] نزدیک دیوار میرو گفت قاضی را گویا اسپی [illegible]

پیدا شده که حکم میفرماید و ان مست [illegible] راه میرفت [illegible] ظرف

طرف می افتاد تا قاضی ابرد و مسجد بنشانید و کلاه قاضی از پی نامه
اشارت کرد که این چیست با ز دان بدیدت گفت آری هر دو همانی
پس از این باشد قاضی بخندید و او را رها کرد دزد قزوینی قاضی بنوید
و گاه گاه بشرب خمر مشغول شدی این حکایت بحاکم شهر گفتند حاکم این را
باور نکرد و گفت بتحقیق این صورت خواهی بخانه قاضی باید رفت که از آنجا
روز نه بیست و مشاهده نشان کرد حاکم شبانگاه بخانه قاضی
رفت و از روزنه نگران بود قاضی از خفتن بگذارد و بیامد در روی جامه
خواب نشست و کنیزکی خوب صورت بیامد و صراحی داشت و جامی پر
کرده بقاضی داد گفت این چیست گفت دارو نیست که هر که بخورد غذا
هضم کند بستد و بخورد جامی دیگر بیاورد گفت این چیست گفت این
رنگ روی را سرخ گرداند بستد و بخورد جامی دیگر آورد گفت این چیست گفت
بلغم را قطع کند بستد و بخورد جامی دیگر آورد گفت این چیست گفت
قوت باه دهد بستد و بخورد جامی دیگر بیاورد گفت این چیست گفت جواب
خوش آورد بستد و بخورد جامی دیگر بیاورد گفت این چیست گفت
اشتها آورد بستد و بخورد جامی دیگر بیاورد گفت این چیست گفت
اخلاط ردیه به استفراغ دفع کند بستد و بخورد جامی دیگر بیاورد گفت

این چیست گفت ماده هر بد و آشوب و فتنه گفت از من دور کن که ماده
اینها حرامست و دهن شست و نماز آمد و حاکم گفت احوال مشاهده
کردی قاضی را چون یافتی گفت پیش از آنکه عقل از وی بشدم
مدهلیت پیش از آنکه خمر حرام شدی علقمه بن فضل و قیس بن عاصم
شرب کردندی سبب آن بود که ایشان بزرگ قوم بودند شبی مست شدند
و دست کردند که ماهتاب بگیرند و بکنار در آورند روز دیگر چون قصه
با ایشان بگفتند ترک شرب کردند و گفتند نباید که حمل سفاهت با ایشان
کنند عجب وضع شطرنج گویند آن بود که ملوک هند در اوایل جنگ بسیار کردند
و لشکر بی کشتند چون کسی جمع آمدی که بر مملکتی غالب شدی رسولی بفرستادندی
و با هم شطرنج باختندی هر کدام که غالب آمدی مملکت از آن او بودی
و هیچکس بقتل نیامدی و خزینه خرج نشدی امیرالمومنین علی علیه السلم
بر قومی گذشت که شطرنج می باختند فرمود مَا هٰذِهِ التَّمَاثِیلُ الَّتِی اَنْتُمْ
لَهَا عَاکِفُونَ مامون شطرنج را دوست میداشتی و بد بازیدی
گفتی من تدبیر امور همه روی زمین میتوانم کرد و درین کز کی بازی درمانده ام
زبیر... جمعی اطفال گوی بازی میکردند و حاکم بحرین که او را اسقف
گویند حاضر بود ناگاه گوی ایشان بسینه اسقف آمد او گوی را گرفت یاران

نمیداد ایشان با هم بودند و شفاعت کردند قبول نکرد و گفتند حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله که باز دهان تجنب شقی نیست بجعفر بن صیانت سخن کمی
گفت کودکان چو کان هر او را که فرستند بابر و این حکایت بجعفر بن
ابی طالب علیه السلام رسید جعفر بغایت خرم شد و گفت این ما زین
اسلام قوت گرفته است که اطفال که مکلف نیستند محبت رسول صلی الله
علیه و آله چنان در دل ایشان نشسته که بی مدد و معاون دشمن رسول الله
صلی الله علیه و آله را می کشند جعفر گفت من هیچ غنیمت چنان شاد نشدم
که بدین غنیمت **ظریفان** گفته اند مستان سه طایفه اند بعضی مستی
جنبانند و رقص کنند و بعضی چون سگ بر مردمان جهند و فریاد کنند و
بعضی چون یار بگهی خزند و خواب کنند **ربیع** بن زیاد حارثی پیش امیر المومنین
علی علیه السلام آمد و گفت برادرم عاصم جامه پشمینه پوشیده و روی بصحرا
نهاده امیر المومنین گفت او را بر من آورید بیامد کلیمی در بر زده موی در هم
شده و گرد بر رویش نشسته علی علیه السلام بر وی خشمگین شد و گفت شرم
از اهل خود نداری رحم بر اطفال خود نمی آری نمیدانی که حق تعالی
طیبات از اکل و لبس برای آدمیان حلال کرده تو خوارتری نزد خدای تعالی
که ترا چون اولیا دارد و در قرآن نخوانده ای که و الارض وضعها

للانام فیها فاکهة و النخل ذات الاکمام و در جای دیگر
میفرماید قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده و
الطیبات من الرزق این همه نعمتها حق تعالی بر بندگان
انعام فرموده تا بخورند و بقوت آن طاعت کنند و شکر نعمت بجا آرند
عاصم گفت یا امیر المومنین چون حال این است چرا تو طعام بی چربی
میخوری و لباس خشن میپوشی من نیز چنان میکنم که تو میکنی علی علیه
السلام گفت و یحک حق تعالی فرض کرده بر ائمة الحق که بطریق
ضعیفان و مسکینان زندگانی کنند و اقتدا به ضعفة الناس کنند
فصل پنجاه و ششم فی الامراض و العلل و الطب و الدواء و العیادة
خبر رسول الله صلی الله علیه و آله میفرماید ما من مسلم یمرض مرضا
الا حط الله خطایاه کما یحط الشجرة ورقها و رسول الله
صلی الله علیه و آله چون بدن خود تره دیدی در دعا مبالغه کردی حق
تعالی اگر میخواهد که چیزی را بزرگ بیکرداند **و باز** فرموده که لا یزال
مومن را مصیبتها گرفتار کنند تا چون نقره خالص از دنیا برود **از**
لقمان پرسیدند که اشتهای چه داری گفت اشتهای آنکه مرا اشتها
پیدا شود **احول** نشسته بود و خروسی پیش او ایستاده گفت

چون کسی که احول یکی را دو می‌بیند گفت اگر احول یکی را دو دیدی من این دو مرد را
چهار دیدمی ترکی به سر چشم رسیدند یکی گفت این چشم سه خواهر است که
بکمال جمال معروف و مشهور اند و افسون‌ها نیکو می‌دانند مردی پاره
چوب برداشت و ساق‌های خود را بخار زید و بدر خیمه آن دختران رفته
گفت یاری ای زنان مار گزیده مرا می‌کشد به افسون کنید خواهر
کوچک از خیمه بیرون آمد به جمالی که نور آفتاب را بپوشیدی نظر در
پای مرد کرد و گفت این مرد را مار نزده است چوبی که بر آن پای شکسته است
پای خود را از آنجا زیده و تا فردا بامداد زنده باشد چون روز دیگر آفتاب طلوع کرد
آفتاب حیات او فرو رفت مثنوی شبی کردی ز درد پهلو گفت
طبیبی در آن ناحیه بود و گفت ده ازین تا که او برگ ریز می‌خورد
عجب دارم از شب با پایان برد ده اصمعی گوید که کوران مجالس معقد نشیند
و خصیان چشم بهتر بینند انجری با اصمی مشورت کرد
گفت فهم کردم بعد از آن از اصم پرسیدند که چه مشورت با تو کرد گفت
چیزی فهم نکردم و لیکن فیما فی ذنی عبد الملک ببخر مشهور بود روزی
سیبی به دندان بگزید و پیش زن خود انداخت زن کارد برداشت
و آن پاره به دندان او رسیده بود ببرید عبد الملک گفت چه می‌کنی

گفت امیط عنه الاذی او را بخت آمد و طلاق من او داد گوید هر کسی
سخن کم کند بوی دهنش پیدا شد و اکثر کم آب اند و دهان او در دو بوی دهنش باشد
و از صحبت مجانین و صاحب صرع را بوی دهن باشد اگر چه ساعتها
مسواک بکند و سباع را بوی دهن نیک باشد و شیر و سگ و نخجیر این
صفت موصوف اند در میان بهایم آهو بخوش بویی مشهور است و دهان او
عظیم خوش بود سلیمان بن عبد الملک از طاعون بگریخت کسی
این آیت برو خواند قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من
الموت او القتل و اذا لا تمتعون الا قلیلا گفت مرا و من بس است
حکایت دو یار خراسانی ببغداد رفتند یکی بخور شد و دیگری باز
گشت گفت اگر کسی احوال تو پرسد چگویم گفت لما دخل البغداد
اشتکی راسه واضراسه و وجد خشونة فی صدره
وعمرا فی طحاله وخفقانا فی فؤاده وضربانا فی کبده
ورما فی لبّته ورعشة فی ساقیه وضعفا عن القیام
علی رجلیه گفت من از استاد خود شنیدم که گفت الکلام
ما قل و دل چه احتیاج که چنین دراز گفتم بگو که بمرده واریست
امام جعفر صادق علیه السلام گوید سه خصلت است که آن را اسباب زینت نام

آتش و فقر و مرض طالوت بن حبیب گوید که هلیلج در شکم همچون زن
که با نوبت که نازد امیر بدو هر چیزی که جمع درهم نهد محمد بن واسع
ولم بکف برآمد گفتند در بیرون حرفت چگونه گفت در مقام شکرم که
بر دانه بر کف آمده نه بر سیاهه چشم حکایت زنی مرد برا بقاضی برد
و گفت من از این مرد جدا میشوم قاضی گفت سبب چیست گفت جامه خواب مرا
شاشد قاضی گفت ای مرد شرم نداری مرد گفت ای قاضی حکایت من بشنو
و مرا معذور دار به شب در خواب دیدم که در جزیره بودم و در میان دریا و در
میان آن جزیره کوهی بود و در سر آن کوه کوشکی و در سر کوشک گنبدی
و بر بالای گنبد شتری ایستاده و من بر پشت آن شتر ایستاده و قصد
آن میکردم که از بالای گنبد در آب دریا کنم و آب جوی زد من از ترس آنکه
مبادا بیفتم بشاشیدم قاضی نیز در روی سجاده بشاشید و گفت
ای عورت من که این حکایت شنیدم تاب نداشتم اگر او که دید شاشید
عنان اختیار از دست بیرون رود معذور باشد و در حالت بی اختیاری
که خواب باشد و هر دو را تسلی داده برگردانید امیر المومنین علی علیه السلم
با دیسقوریدس رسید و گفت بر اندام تو برص بود دعا کردی تا حق تعالی
آن مرض صحت مبدل گرداند الا موضعی و رهمی تا آن ببینی و شکر نعمت حق تعالی

کنی گفت یا امیر المومنین من این از کجا دانستی که هیچ آفریده بر آن اطلاع نیافت
گفت رسول الله صلی الله علیه و آله مرا گفت لقمان گوید هر که در مستراح
بسیار توقف کند او را بواسیر پیدا شود مثل اعاذک الله من
اربعة الموت و الفسق و الافلاس و الجرب گویند که برص از مفاخر عرب
این مشهور است شعر استمی زیدا بان کنت ابرصا و کل کریم لا ابا لک
ابرص ابونواس گوید که برص از مفاخر عرب بوده و بدان تبرک میجستند
و حمایت و ضاع فخریه آن آورده نظام گوید سه چیز عقل را کهنه کند نظر
در آینه کردن و بسیار خندیدن و رها کردن الیشراز شش قس
آن هر دو چو بید ... همچو قلعی که بدزنند و آتش گرد
نقش مرغ بخیل انتظار روزن هر و گوش بگوش جاحظ گوید من از
کسی شنیدم که اعتمادی برو بود که هر کس که قدری از بلادر استعمال کند تا که هر
مداومت کند برو غالب آید و اعصاب را نفع بسیار دهد و حمی را
ام الاسد گویند از برای آنکه هرگز شیر از تب خالی نیست یحیی بن
خالد برمکی را جمشی اندر روی پیدا شد و اطبا از علاج او فرو ماندند گفتند که
منویل فارسی طبیبی نیکست او را طلب کردند چون بیامد گفتند اول
آزمایش کنیم چند رنجور را بیاوردند و آب ایشان بدل کردند

که زحمتی داشت مواظبت میکرد و آب گرمی مینمود و مجموع فارها با
خداوندان رحمت او مستمره بود آنجا نبود و ملولست اکثر زیب باده دردم
مشغول بعض او بگرفت و فکر و سوده او نگاه کرد و گفت این مرد را بدیگه
عشقی باشد او انکار کرد مشغول سوگند خورد که علتی که دارایت اگر زهر کرد
بغیر از بول از ذکر این مرد چیزی بیرون آمده باشد آن مرد اعتراف نمود
دو الطبیبه مشغول گفت این را دوا نیست گمان میبرم که اگر ما طبیب یابی
برخوردن کباب که براجز گرم کنند مفید باشد و شرب خمر ارجابی حکایت کو
زهر مار ماده حیات او پیت ماده تلف غیر اوتا در بدن او ست گرم است
و چون از وجد اشد سرد است و نقطه برودت خلق را میکشند حکایت آب از
ظرف قلعی خوردن امانیست از قولنج ابو شیاعی را صداعی پیدا شد
طبیب گفت پای او در آب گرم نهند که صحت یابد حضی آنجا بود گفت
علاج سر از پای میکنی گفت ای خواجه از اینجا به آنجا راهیست همچنانکه ترا
خصیه میکشند و ریش تر بمی آید مردی پیش طبیب آمد و گفت مرا درد
شکم میکند گفت چه خورده گفت ماهی و گوشت گاو و تخم مرغ و ماست
گفت نگاه کن اگر امشب هلاک شدی نیک و الا خود را از جای
بلند بینداز تا باز رهی قطعه جامع هفت چیز در یک روز و

عجبست

عجبست اگر میر آن دا [illegible] ده شیر ریان و جوز و ماهی و ماست
و تخم مرغ و جماع و گرمابه [illegible] امیر و خسته به عیسی
تجربه کرده بود و در جامه خواب میسایند گفت اگر جامه خواب باید کو بسر کیش
پنداز اعور از ابو الاسود پرسید که شیئ و نصف شیئ و لا شیئ کدام است گفت
شیئ بصیرت و لاشیئ عمی و نصف شیئ اعور مامون رگ زد و خون نایستاد
و چند طبیب حاذق پیش او بودند بختیشوع و ابن ماسویه و غیره و همه درمانده بودند
و فکر میکردند که چه تدبیر کنند غلامی سیاه پیش مامون ایستاده بود مامون
اشارت کرد که سر این رگ را مصتق کن او بیامد و بمکید در حال خون ایستاده
شد اطبا گفتند که اگر جالینوس و بقراط زنده شدندی سجده او
دیده نفرموده ندی وهسم در طرسوس بود و او را صداع پیدا گشت
و هیچ علاج سودمند نداشت این خبر فاش گشت قیصر مکتوبی نوشت و
کلاهی بفرستاد و در مکتوب نوشته بود که شنیدم که امیر را صداعی
پیدا شده و این کلاه به خاصیت دفع صداع میکند مامون ترسید
که مسموم باشد اول آن را بر سر ایلچی نهادند که آورده بود هیچ مضرت باو
نرسید پس بر سر خود نهادند که او را صداع بود در حال ساکن شد از آن
بشکافتند در میان آن کاغذ پاره یافتند بر آن نوشته بسم الله الرحمن الرحیم

کم من نعمة لله فی عرق ساکن حم عتق لا یصدعون
عنها و لا ینزفون من کلام الرحمن حمدت النیران
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم رحال نفع الله
بک کما یحل ماء الربیع فی الغصن امیر المومنین علی علیه
السلام گوید روغن بنفشه بسیار استعمال کنید که در تابستان سرد است
و در زمستان گرم و هم فرموده که در روغن زیت منفعت بکار دارید که
چند خاصیت دارد صفرا را از بدن پاک میکند و بلغم میبرد و پی محکم میکند
و خستگی میبرد و خلق نیکو میکند و نفس را خوشبو میکند و غم از دل میبرد
حکایت مردی کشتی میگرفت و هرگز کسی نینداخته بود از آن رفت
چلیپ شده و طبیبی میگردد ظریفی به او رسید گفت هرچه تکتی گرفتن
بینداختی به نبض گرفتن خواهی انداخت برادر سفیان ثوری نامه ای
به برادر نوشت که نابینا شده ام سفیان در جواب نوشت که اما بعد فهمیدم
کردم نبح تو و در آنجا شکایت از حق تعالی کرده مرگ را یاد کن تا همه
مصیبات دنیا بر تو آسان گردد والسلام ربیع ابن خثیم مرید
ابن مسعود آمد کنیزکی خوب صبح رنگ ... ربیع خثیم
کنیزک آمد ... و گفت مردی اینجا ایستاده است ربیع

و گفت انا الربیع ابن خثیم ابن مسعود گفت تو ما را غنیمت ... آنچه
... ابو ... سخت ... گفتند
آب ... روزی ... معالی خالی رفت
آب سیر ... و از آن رنج خلاصی یافت بعد از آن فرمود که
... قیس بن سعد بن عباده مردی توانگر بود و بسیار
قرض به مردمان میداد ناگاه شد رنجور هیچکس به پرسش او نیامد روزی
مرا ... فراموش کرده اند گفتند از شرم قرض نمی آیند گفت
آن مالی که یاران را از پرسش یاران منع کند بادا که هرکس را که
بر قیس ... میداد او را بخشیدم روز دیگر آستانه خانه او بشکست از
بسیاری عود صالحی را گفتند از چه بیماری گفت از ... گفتند چه
داری گفت آمرزش گفتند طبیبی بجوییم گفت رنج من از طبیب است
در حبیب صحابه را تب گرفت و شکایت کردند رسول الله صلی الله
علیه و آله فرمود یا ایها الناس ان الحمی رائد الموت و سجن
المومن فی الارض قطعة من النار فاذا وجدتم من
ذلک شیئا فبردوا لها بالماء فی الشنان و صبوا علیکم
فیما بین المغرب و العشاء فرمان رسول الله صلی الله علیه و آله

کار بند شاید و صحت یافتند سفیان ثوری گوید چون شیخ رنجور شود
وصحت یابد و باز بر سر گناه رود ملائکه گویند مسکین به نبود اگر وعده داد
بدادی عبدالله بن شبرمه گوید تعجب میکنم از کسی که از طعام حلال
می پرهیزد از ترس مرض دنیا و از گناه حرام نمی پرهیزد از ترس
عذاب عقبی عطاء خراسانی رنجور شد گفتند چه آرزو داری گفت
از ترس آتش دوزخ آرزو در بدن من نمانده [illegible] روایت
کرده اند که چون کسی رنجور شود آب زمزم و آب باران و عسل با یکدیگر آمیخته
و وجه کاوین زن بخرد و در هم کنند و بخورد صحت یابد از برای آنکه
آب آسمان را مبارک خوانده اند و آب زمزم مرض چهل ساله ببرد
و عسل شفا و راحت و در کاوین زن میفرماید قوله تعالی فکلوه
هنیئا مریئا این هر چهار باهم موجب صحت حکیم گفته اند
سه چیز مهلکست جماع بر سیری کردن و بسیار خوردن قدید و آب
سرد ناشتا خوردن حجاج از حکیمی پرسید از اسباب صحت گفت
مجامعت با زن پیر مکن و گوشت گوسفند پیر مخور و چون بامداد
چیزی خوری لحظه بر وفق با زحمت و چون طعام بسیار خوردی بیا
ویر و اگر چه بر زنهار باشد و طعام بر سر طعام مخور مگر وقتی که اول

اول هضم

اول هضم شده باشد و چون حاذق باشی مخفف ما خود را در مسلخ عرض نکنی
و میوه بر سر غذا مخور حکیم طبرستان را ابو علی اطروش میگفتند روزی
گران جانی بیامد و با او مشورتی میکرد گفت بلند بگوی که در گوش سنگینیست
[illegible] روح نیست حکیمی نصیحت فرزند خود میکرد گفت
دانه کوچک مخا و دندان نگاهدار از خلال [illegible] و نظر در چیزهای
دور مکن و در چاههای عمیق منگر و سجود در جائی مکن که زیران
چیزی ترا معلوم نباشد که بسیار چشمها بدین سبب کور شده جالینوس
گوید غم مفرط دل را می فشارد و خون را در بدن افسرده میگرداند و بدین
سبب مرگ و هلاک میشود و فرح مفرط خون را میجوشاند تا حرارت او در دل غالب
میشود و مرد را هلاک میگرداند امیرالمومنین علی علیه السلام گوید
که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود هر کس بپرسش بیماری رود در
زمین بهشت میرود و چون بالین بیمار نشست رحمت او را در کنار
گرفت انس گوید که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر کس نابینائی
را دست بگیرد و چهل گام او را ببرد آتش دوزخ او را نسوزاند
النعمان را در روز احد تیری بر چشم او زدند و از حدقه
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله آنرا باز بنهاد و درست گشت

بر این مال ببد بهتر از آن چشم و بگریست شد فضل بن عیاض گفتم والمال و
الکبث والمجازة والکساد والعیبن وحی آمد بموسی علیه
السلام که هر گاه که توانگری روی بتو آرد بدان که گناهی کرده
و ترا تعجیل در عقوبت آن کرده اند و چون بینی که فقیری روی
بتو آرد بگوی مرحبا بشعار الصالحین حسن بصری بعیادت
عبد الله بن الاهتم آمد عبد الله نظر در صندوقی کرد که در طاقچه
نهاده بود گفت یا با سعید چگویم با پانصد هزار دینار که در وی نهاده ام
بحق خدا از آن داده اند و نه حق خلق حسن گفت لکن گفت
اگر کسی این بهر چه نگاه داشته گفت لملی وفعه الزمان وجفوة السلطان
ومفاخرة اهل الزمان چون بمرد حسن بتعزیت رفت میزد و بود
میگفت این مال شمارا بفریبد چنانکه صاحب شمارا فریفت و بحسرت
رها کرد و رفت و بدست شما افتاد بطریقی حلال و جامع آن گرفتار
گشت بوبال مثنوی خورد و کوش و بخشای ای لحت رسان
نگه می چه داری ز بهر کسان شعر زر از بهر خوردن بود ای داد
ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر و گفته اند بزرگتر حسرت
قیامت آن باشد که مال تو در میزان غیری باشد و خدا

دیگری فنا الها من نعمة لا تنال ومعتبرة لا تقال عبد الله بن جعفر گفتند
که تو در بخشش حساب نمیکنی و در معامله مضایقه میکنی گفت در بخشش اسراف
دوست [illegible] در معامله غبن نقصان عقل سفیان ثوری گوید بفقر روی
من [illegible] و نهار دینار پیدا شود مرا حساب آن باید داد بهتر از آنکه در زندگانی محتاج
مردمان گردم ابن عیینه گوید هر کرا مال هست دین او بسلامت است که در زمانه
افتاده ایم که مرد اگر محتاج میشود دین بدنیا میفروشد عون گوید چند وقت
مصاحب اغنیا شدم و هر روز مرا غم بر غم می افزود که جامه ایشان بهتر
از جامه خود میدیدم و خانه بلندتر از خانه خود مشاهده میکردم و اسب خوبتر از
اسب خود و معاینه میدیدم بعد از آن مصاحب مساکین گشتم و باز رستم بیت
بهتر ز خود مبین که بمانی غصه مخور شعر کمتر ز خود ببین که کنی شادی بزی
جبرئیل علیه السلام فرود آمد بلقمان علیه السلام و او را مخیر گردانید میان
حکمت و نبوت او حکمت اختیار کرد جبرئیل بر خود بر سینه او بمالید و در
حکمت باو مکشوف شد چون او را وداع میکرد گفت ترا وصیتی میکنم آن را یاد گیر اگر دست
تو تمرقی در دهان اژدها بری بهتر از آنکه چیزی از کسی خواهی که فقیر بوده باشد
و غنی گشته نقل روزی درهمی بدرویشی داد و بر چشم او اندک نمود گفت مگر
نمیدانی که درهم عشره عشر مائیت و عشره عشر مایه است و مایه عشر الف است

ببین که چون نعمت میجویند ما میرسند به آنجا که میرسید. یکی بیزار خروار باردا شت درویشی با وی رسید و چیزی خواست یک فلس پیش او انداخت درویش التفات نکرد و بگذشت او را باز خواند و گفت چرا قبول نکردی گفت اندک میدادی گفت این یک فلس خرج روز تست خرج هفته و خرج سالی و خرج تمام عمر اگر بدانی میدهی روزی برا بس باشد و اگر بنمک دهی هفته را بس باشد و اگر بهیزم درخت میدهی که آتش در آن می اندازند سالی را بس باشد و اگر بمیخ آهنین میدهی در خانه بکوبی و جبه چیزی آویختن مدت عمر را بس باشد. یکی از اولیا شصت صاع طعام خریده ذخیره کرد تو مردی زاهدی ذخیره می نهی گفت نفس چون رزق او جمع است در طاعت آرام میگیرد. امیر المومنین علیه السلام گوید حق تعالی در اموال اغنیا قوت فقرا فرض کرده پس گاه که درویشی گرسنه میشود از آن است که غنی مال از وی دریغ داشته است و در قیامت از وی سوال کنند. محمد بن الحنفیه پسر خود را نصیحت میکرد و گفت انی اخاف علیک الفقر فاستعذ بالله فان الفقر منقصة للدین مذهبة للعقل داعیة للمقت. ابراهیم ادهم گوید کسب کنید تا محتاج خلق نگردید که چون محتاج گردید مداهنت کنید و مداهنت مخالفت حق است و اهل او. عمر بن عبد العزیز را کشتی بود به بصره میرسید و متاع که در آن بود فروختند. محمد بن کعب قرظی این حکایت بشنید حدیثی روایت کرد که رسول الله

صلی الله علیه و آله فرمود که هر جا که کسی مال و عیت خرید و فروخت کند عرب هلاک شود نفر مود ما هر چند مال و اسباب که در کشتی بود همه را تصدق و داد و کشتی شکسته شده و چوبهای آنرا تصدق داد. ابو ذر گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود روز قیامت آنکس که او را دو درهم باشد حسابش سخت تر باشد از آنکه او را یک درهم بود. خبر رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده شگفت میدارم از آنکس که مال بسیار از حرام جمع کرده که اگر بصدقه میدهد از وی قبول نمیکنند و اگر خرج می کند برکت در آن نمی باشد و اگر ترکه میکند زاد او تا دوزخ. خبر ما عال من اقتصد یعنی هر کس که در خرج از افراط و تفریط احتراز کند درویش نشود. ابو دردا گوید من یدالمیزان یعطی مناه و ان الله لا من ارادا. خبر الاقتصاد نصف العیش حسن الخلق نصف الدین. بوذرجمهر فقری جاهل دید گفت بد چیزی در ین مرد جمع شده نقصان دنیا و حرمان آخرت. حکمت بهترین اعمال آنست که فرض بگذاری و سنت حوال آنست که عرض خود نگاه داری. حکمت هیچ چیز با کفاف از مال بسیار ابرار نیست. امیر المومنین علی علیه السلام گوید مال و فرزندان حرص دنیاست و عمل صالح حرث آخرت و حق تعالی بعضی مردمان را هر دو میدهد

شخصی بوی گفت

وگفته اند هر کس که به توانگری رسد و از جهت توانگری او تواضع کند
دو دانگ دین او محو میشود و هر کس که در طلب حلال می میرد خدای
تعالی از و راضی است فصل دوازدهم فی المزاح والمدعی است و
المضاحکت ما جاء فی النهی عن المزاح حکیم گوید هر چیزرا
تخمی است و تخم عداوت مزاح است ابراهیم نخعی رسیدند که اصحاب رسول
الله صلی الله علیه و آله میخندیدند گفت بلی و ایمان در دل ایشان
چون کوهها ثابت و راسخ بودند عربی در شب به کنیزکی رسید او را بکر وقت
وخواست که با او فضیحتی کند کنیزک گفت کر ترا واعظی از دین نیست
زاجری از عقل نداری گفت خاموش که کسی ما را نمی بیند الا ستارگان گفت
آفریننده ستارگان بر ما مطلع است امرد خجل شد گفت من مزاح
کردم کنیزک گفت شعر فایاک ایاک المزاح فانه ○ یجری
علیک الطفل والدنس النذلا ○ ویذهب ماء الوجه
احتقانه ○ ویورث بعد العز صاحبه ذلا یحیی
وعیسی علیهما السلام بهم رسیدند عیسی در روی یحیی بخندید گفت
ترا اثر خنده می بینم مگر از خدا ایمن شده عیسی علیه السلام
گفت مرا اثر اندوهی می بینم مگر از رحمت خدا آیسی گفتند صبر کنیم

تاوحی

تا وحی فرود آید باری تعالی وحی فرستاد که دوستترین شما نزد من آنست که
بمن ظن نیکو برد خبر طالب علمان پیش شیخی نشستند بتحصیل علم یکی
از ایشان بمزاح گفت آهسته روید که ملایکه پرها گسترده اند زیر پای ایشان
در حال بیرون برآمد و پای او شکسته و اعرج بماند در مغرب کاتبی بود یک
هفته مصحفی می نوشت کسی از و پرسید که این مصحف بچند روز نوشتی
گفت فی ستة ایام وما مسنا من لغوب درحال دستش خشک شد
نشاید که در قرآن و حدیث مزاح و بازی کنند که حق تعالی در حق کافران
میفرماید قوله تعالی ولئن سألتهم لیقولن انما کنا
نخوض ونلعب قل أبالله ورسوله کنتم تستهزءون
اصحاب گروه مردی مزاح کننده بود روزی بعیر بی گفت
نباید که گواهی داده گفت بلی گواهی میدهم که فلان خر بدرد فلان
مادر تو رفت تو از فلان خر مادر پدر آمدی و از این سخن منفعل شد و ترک
کرد مزاح خبر زنی از انصار نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و گفت
دعا کن تا من به بهشت روم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود پیران
به بهشت نروند آن زن بگریست و فریاد میکرد آنحضرت تبسم فرمود و گفت
ترا جوان بکر گردانند و به بهشت برند که حق تعالی میفرماید فجعلناهن ابکارا

عربی در راه بعربی رسید گفت ای عربی از کجا می آیی گفت از
معموری گفت در مقام ما گذری کرده ای گفت بلی گفت از آنچه رسیدم خبر داری
گفت همه را می شناسم گفت کلیب نقاع مرا دیدی در چه حالت گفت مانند بستان
تمی است گفت مادر عثمان را دیدی گفت پنج مثل او که ملبسند از غایت [illegible]
براه نمی توانست رفتن و در جامهای نگارنگ نظر میکرد گفت عثمان را دیدی
گفت بلی نشسته بود و به آواز خوش قرآن در مکتب میخواند گفت [illegible]
دیدی گفت بلی از فربهی پشت او با کوهان برابر است بود گفت خانه ما را
دیدی گفت در آن حی خانه از آن خرمتر نباشد غله بر آن [illegible]
عرب چون احوال تمامی شنید از سر فراغت بر کنجی رفت و در [illegible] آن
عرب را انبان بگشود و نان و گوشت بر آورد و میخورد و [illegible] این
عرب [illegible] این مرد زاده دانست گرسنه و تشنه و چشم در [illegible] چون
او نان بخورد و سفرانه خواست که ببندد سگی بیامد و [illegible] عثمان [illegible] او
انداخت عرب میگفت نقاع تو اگر زنده بودی مطلق [illegible] گفت
نقاع بمرد گفت بلی گفت سببش چه بود گفت از بس که گوشت شتر [illegible]
بخورد گفت شتر آب کش نیز بمرد گفت بلی [illegible] نوحه گری کرد و
آمد [illegible] او بمرد گفت مادر عثمان نیز بمرد گفت بلی از بس که زاری عثمان

کرد بمرد و گفت عثمان نیز بمرد گفت بلی خانه بسر او فرود آمد و بمرد گفت امروز
[illegible] گفت آری پس عرب جامه بدرید و خاک بر سر کرد و انبانه طعام
بریخت و روی به بیابان نهاد و میگفت بکار روم آمد و گفت [illegible]
بیامد عثمان گوشت [illegible] برداشت و میخورد و میخندید و میگفت [illegible] انصار
[illegible] خبر رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم زنی از
گفت برو و شوهر را ابر نیس که در چشم او سپیده پیدا شده آن زن بتعجیل بخانه
آمد شوهر گفت ترا چه افتاده گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله
فرمود که در چشم تو سپیدی پیدا شده من غمگین شده آمدم [illegible]
بخندید و گفت در چشم همه کس سپیدی و سیاهی هست فصل هشتادم فی
الموت و ما یتصل به من ذکر الغیبة و النعش و التعزیة خبر ابن عباس
گوید رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود چون یکی از شما وفات کند کفن
او نیکو کنید و بتعجیل در انفاذ وصیت او کنید و قبر او دور فرو برید و به پهلوی
همسایه بد او را منهید گفتند یا رسول الله همسایه صالح در آخرت سود
دهد گفت آری چنانچه در دنیا سود میدهد در آخرت نیز سود دهد عبد الله
بن المبارک [illegible] که در این جا [illegible]
در اخبار آمده که کسی در مقبره میگذشت و گفت یا اهل القبور [illegible]

اخبرکم بما حدث بعدکم تزوجت نساؤکم وسکنت مساکنکم
واقتسمت اموالکم فهل انتم مخبرون بما عاینتم [illegible]
که اگر ایشان را اجازت دادندی در جواب گفتندی [illegible] خیر
الزاد التقوی خبر رسول خدای صلی الله علیه وآله [illegible]
بازدادی گفتی اجرکم الله ورحمکم [illegible] پرسیدند که
برادر تو وفات کرد میراث چه رها کرد چهار ماه و ده روز عده حسن
بصری را گفتند فلان کس در نزع است گفت نزع چه باشد گفتند [illegible]
گفت آدمی از زمان ولادت وی است بموت ابن عباس گوید حضرت
خدای این امانت بر بنده نزدیک کرده که او را در کفن سفید [illegible] در گور تنگ
تاریک می نهند و مجموع دوستان و دشمن او و باز میگردند شداد
گوید همه چیز اول کوچک می باشد بعد از آن بزرگ میشود و غیر مصیبت که
اول بزرگ می باشد و بعد از آن کوچک میشود عکاشه گوید رسول الله
صلی الله علیه وآله فرمود چون وفات شخصی در زمینی خواهد بود که
حق تعالی او را محتاج میگرداند برفتن آن زمین خاک تا خاک [illegible]
سکندر [illegible] گذشت که گفت پادشاه [illegible] و آن شهر وفات کرده بود
پرسیدند که از فرزندان کسی مانده گفتند پسری مانده و ملازم گورستان

شده سکندر بیامد و گفت ای پسر چرا ملازم گورستان شده [illegible]
مردم جمع میکنم [illegible] استخوان پادشاه از رعیت [illegible] و قطع [illegible]
نمی کنم گرد سکندر گفت ملازم من شو تا مطلوب تو حاصل کنم گفت مطلوب من
آنست که [illegible] که مرگ در وی نبود اگر تو از آن قادر [illegible] امروز ملازم تو
باشم گفت [illegible] قدرت نیست گفت بگذار تا در طلب آن عمر آخر کنم
حکما گفته اند آدمی در وقت وفات [illegible] سید کرده و همچون
چراغ که در وقت مردن روشن تر میشود و حکما [illegible] آخره میگویند
ابن اسلم گوید که در زمان اول چهارصد سال بگذشت که هیچکس جنازه ندید
میمون بن مهران گوید که چون [illegible] ابن عباس [illegible] نهادند که
نماز برو کنند [illegible] در لطایف مرغی سفید بیامد و به اندرون کفن او رفت
بعد از آن طلب کردند و نیافتند چون او را در قبر نهادند آوازی شنیدند
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی عمر بن عبد العزیز را خبر
دادند [illegible] وفات کرد مردمان آمدند حاجب را گفت بگو [illegible] خبر [illegible]
گویند که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله بجنازه حاضر شد و جمعی سوار
بودند فرمود شما را شرم نمی آید [illegible] که پیاده آمده اند و شما سواره آمده اید

رجاء بن حیاة گوید که نزد عمر بن عبد العزیز بودم در حالت نزع گفت
روی چند می بینم که نه روی انس و نه جن است [illegible] نظر در راست و چپ میکرد
و بالا و زیر میگریست و میگفت اللهم انت امرتنی فقصرت
و نهیتنی فعصیت فان غفرت فقد مننت و ان عاقبت
فما ظلمت الا انی اشهد ان لا اله الا انت وحدک لا
شریک لک [illegible] عبدک المصطفی نبیک
المرتضی بلغ الرسالة وادی الامانة ونصح الامة
فعلیه السلام والرحمة بعد از آن وفات کرد اسماء بنت عمیس
گوید که من [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام بودم چون ابن ملجم
آنحضرت را ضربت زده بود آنحضرت را گاه بیهوشی [illegible]
پس بهوش باز آمد و گفت مرحبا مرحبا الحمد لله الذی صدقنا
وعده واورثنا الجنة گفتند چه می بینی گفت اینک رسول خدای
صلی الله علیه وآله وسلم و جعفر و حمزه و درهای آسمان گشوده اند و ملائکه
فرو می آیند و سلام میکنند و مرا بشارت میدهند و فاطمه علیها السلام
ایستاده و وصیفها از حور و عین گرد او جمع گشته و آنک جای من
در بهشت نموده اند لمثل هذا فلیعمل العاملون گویند چون آدم علیه السلام

در نزع افتاد شیث علیه السلام وصیت کرد که چون مرا [illegible] ولبان
طلا کن از آنکه از بهشت بهمین آورده اند که چون [illegible]
کنند اعضای میت منفصل نمیگردد و هرکس مرولبان
کرد او نکرده و جسد مرا در تابوتی نهی و در میان مین در خاک کنی بود جمعه
در خاک کرد و همدر آن ساعت که از بهشت بزمین آمده بود و عمر او [illegible]
شصت سال بود و صد و چهل روز بر او میگریستند ابن عباس گفت قبر آدم علیه
السلام در مسجد خیف است و رضا عطا گوید زیر مناره مسجد خیف است و
بعضی بر آنند که در نجف اشرف علی ابن ابی طالب است علیه السلام خبر
رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود زیارت قبور کنید تا آخرت یاد
[illegible] سید یا سید باشید شمار او [illegible]
بر جنازه نگه دارید تا اندوهگین شوید که غمگینان در سایه حق تعالی باشند
ملک الموت ببالین داود علیه السلام آمد گفت تو چه کسی گفت من
آنم که از پادشاهان نترسم و حصارها مانع من نشود و رشوت نستانم
گفت تو ملک الموت بوده وقتی که من کار سازی نکرده ام [illegible] از پیش مرا
خبر نداری گفت ای داود همسایگان تو فرزندان فلان کجا اند ایشان را خبر
[illegible] رسید و تو بیخبر بودی امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] هر کس [illegible] گوید



… بروی این فقرا از ثواب محروم … فصل … گوید رسول
… واله بمسجد آمد و … دو عصابه بر سر بسته …
… فرمود منادی کنید تا مردمان جمع شوند چون …
… پروردگار گفت بعد از آن فرمود … که
… دور کردم هر کس که او را زده ام یا مال او بغیر حق ستده ام …
… ام باید که امروز قصاص کند که من نخواهم طیب النفس …
و کسی از حقی نباشد و من میدانم … که بگویم … نباشد دیگر
خواهم گفت مردی گفت یا رسول الله مرا بر شما … درم است …
تا باز … عکاشه بن محصن برخاست و گفت یا رسول الله …
قضیب ممسوح …
قصاص کن قضیب ممسوح حاضر کردند و بدست عکاشه دادند …
قصاص … آسان … از رسول … عکاشه گفت …
برهنه بودم رسول خدای صلی الله علیه و آله جامه از بدن …
کردند بر اندام آنحضرت … عکاشه …
و بدن مبارک آنحضرت … رسید و روی … …
… بدن مبارک تو کنم و ترا بحل کردم …


این کتاب از مال ملا محمد باقر هر کس
این کتاب را طمع کند خدا او را
١٢٥٨

که قائم مقام میرزا صادق
... نگار در چین مأموریت ...
... ارشک جوان
او غلط و فتوحات ایران

بسم الله الرحمن الرحیم

مخدوم مطاع مشفق مهربان من ایمنت بمن نور ربک الاعظم واوضح
بک الشمس وجعلک آیة من آیات الله وعنایة ... سلطانه ...
رقیمه کریمه رسید و اسباغ کرامات لضیاع مهمات مجدداً ...
درهای بسته و البتن پیمانهای شکسته همیشه موقوف باشارت انامل
فیض شامل بوده از بغداد تا هرات از جیحون تا فرات کمتر آبی و خاکی
است که بیمن قدوم پاک شما حلاوت امن و طراوت امان نیافته باشد
خوشا نواحی بغداد و جای فضل و هنر که موکب مسعود وقایع نگار چمن نسیم
باغ بهار را آنجا خواهد گذشت و ساحات آن براحات امن و امان
خواهد گشت خاطر بنده مخلص بالفعل که حضرت عظمت ساحت میدان نواحی
بسی از کار اطراف جمع است و هیچ حصه و دغدغه و پریشانی ندارد و بار
اول منت که بغداد خرابه را بیمن قدوم شریف آباد کردید مهام
وزرا بنده بیرات دلپذیر با صلاح اقدم باشید ای انوری بنده
چند انوری هزار وقت است که بار دیگر آبی بر روی کار آید قطره
بباره و باران رحمت بر صحن آن سامان بباربد که اندر امید
یاران نشسته اند کار ایران و روم از دو سمت بهم بسته است آنچه
متعلق بسمت ارمنیه و ارزنة الروم است بحمد الله نظمی دارد و آنچه مربوط
بآن سمت است لفضل الله در حسب توجه شما عظمی ندارد ذکری که در
قرار صلح و نسق در باب ایلات بابان و سنجاقات کردستان شده ...

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی رقیمه رسید عریضه
را سپردم جوابی مبارک دادند تا چه بار خواهد آورد و فرصت حیرتی دارم که قول معروف
شما را نطق مجهول خود چگونه جواب دهم لانه این هر عرض می آوردم بعالم ان من شیء
الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم کتاب مستطاب شما غالباً کلیات نوائی بود جزئیات
هوائی را که منسوب تساخته این هنوز از منشآت سحر است بفضل الله صحبتهای روشن
و باغهای گلشن در نشیمن داریم متفقد ثم هباءً وافتقدتم هواء کلیات خلق عشق است
جزئیات کار نفس ان النفس لامارة بالسوء مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد
آری عجب نفس باطل اسیر کینی و کبر هاکن هر هوا فتور ده هر عزو در جامع الجزایات
مانع الشرور مشهور شده از رایات اوات مهدی ممنوع شده از هیبت افسون دجال
فغلبوا هنالک وانقلبوا صاغرین دنیا دار مکافات است و لکم فی القصاص حیوة
یا اولی الالباب ... بقیات میشماند خفی بروانه مشمع را تا صبح امان میدهد و الی
اولی با خذ الثار و الله عزیز ذو انتقام محنت خشم شکست دمی سر او کوتاه الله الحکیم
روز دولت که از طلیعه دامنه خواهد رسید و نغمات الشائعة و هم عجب فیهم عجزان بستوهم
بهن طول من فراغ الکتاب تحزن من ازمان یوم حلیمه الی الیوم قد جرت تلک التجارب

حقا و بعزة الله تعالی که کلیات نوائی مانند خمسه منحصر بفرد است چرا که از ابتدای زمان
هیچکس را تا امروز در ملک اینطق و بیان منعقد نشده و این سهل ترین معجزات کلک
و بنان است بلی بدایع افکار سرکار نیز در یکجا جای است که دست هیچ آفریده بدان نرسد
طور ما وراء الاطوار نه نبوت میتوانم گفتنش نه ساحری ابو العتاهیه نیز در باب
عبد الله بن معن چنین لیکن همچنانکه انوری در هجو عمراد و مولوی در مدح حسام الدین در جدی در
صحبت کاتب سفر نماید و خواطر ما را باین طرز سخن رانی شمایل مهتاب حاصل شده
زده ما شرحا و نفصیلا نزدیک غزا و تفصیلا اعجبنی الدهر فی تقلبه و کل احوال دهر ما عجب
حوض حبیب و واشی کیست و ما شوبه کجاست و واگویه کدام و ما حب الدیار شغفن قلبی
واگویه مردمان بغیر گفتار را همچنان ادمان لذت دهد که نوشخوار اشتران بار داران
را امان از واگویه از هر چه بگذرد سخن درگرفت خوشتر است خصوصا در قدح دشمنان
و مدح دوستان کاغذ شما کاغذ نبود [illegible] لمانی عظام است رهین دیب
فتمنت فی مقاصلنا کتمشی البرء فی السقم جلوه خورشید دارد و جمشید را از وقع
و نمود انداخت رزم کم شد و پنج گنجی گرفت دیگر مدیره و شهنشاهی را بدین ذریعه
الیها از افتاده جهد باب است
و التماس از تا جو وفا جو نباید خواست ستاره را زیرا عجب است با انباری شما آنچه جهد داشت
انتظام نمی نماید

زنهار که به تماشا میکرد بلیم ان الخمر الحلال و العذب الزلال نگارخانه و قایع نگار صفحه نور لمعه
طور صحیفه قدس حدیقه حلة فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین فرمودند ما را بالفاظ و عبارات
و الحاظ و اشارات کاری نیست مولع مضامین و معانی هستیم نه در پی اسجاع و قوافی
حافظا گر معنی داری بیار از آن معانی دلجوی دلخواه شادی افزای چو جان و چو جوانی
عمر گاه هر هوس کفر در وصف التمایل هر گوش شنید گفتا الله در قائل امیدوارم
که بشنید این ذریعه تازه های بی اندازه تحصیل کرده باشید محتاج با عاده اذکار
و تکرار اخبار نشوند لکن جدید لذة تقویم باری نیاید نگار اگر می آید گرد دل نپذیرد
قم و هم نمیخورد کارتیلی قد عزلنا که فهم نمیگفت چو سعدی لا جیب بعد بی می گفت
دار صدر دوست است کار تقدم نباید داشت از عوان بکبار کاعب و معصر نگارات
احادیث مروتیه هر چند جملگی با لاتفاق ظاهر و طیب شدند اما بعد از نقل و حکایت
و سمع و روایت حکم مفترج و مثبت خواهند داشت خلاف للحان المجهود چه بهتر طلب
باشند و ثیب نباشند کانهن الیاقوت و المرجان لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان
افدی بها از جان ثم تبهجتی فاصیر فی کل الیسان فداها از نشاط و بعده در باب
دلایل بر بنده بحث کنند کلم الناس علی قدر عقولهم دلیل و برهان اسباب قید و قال است

ادهم خوش آمد و شغل و هم عرض بهار است از آن وقایع نگار

حقا و بعزة الله تعالی در کلیات نوائی مانند شمس منحصر بفرد است چرا که از این ابن زمان

هیچکس را تا امروز در حکمت المنطق و بیان سعد در نشده و این سهل ترین معجزان کلک

و بنان است بلی بدایع افکار سرکار نیز در یکجا یکجائی است که دست هیچ آفریده بدانجا نرسد

طوری ما وراء الاطوار نه بنوت میتوانم گفتش نه ساحری ابو العتاهیه نیز در باب

عبد الله بن معن چنین ابیات همچنانکه انوری در هجو عمزاده و مولوی در مدح حسام الدین و برجدی در

صحبت کات مسقر مانند خواطر ما را بایی طرز سخن رانی شمایلی مهتاب حاصل شده

ز دوما نشر خاو بفضلا نزدک غزا و فضلا عجبنی الدهر فی تقلبه و کل احوال الدهر عجب

حوض حسب و دانش گریست و بار توبه کجاست و واکویه کدام و ما حب الدیار شغفن قلبی

واکویه مردمان بغز گفتار را همچنان ادمان لذت دهد که تو شخوار اشتران بار بر دار

را امان از واکویه از هر چه بگذرد سخن درگت خوش تر است خصوصا در قدح دشمنان

و مدح دوستان کا غذ شنا کا غذ [illegible] لما فی عظام است ربیت د

فتمنت فی مفاصلنا کتمشی البرء فی السقم جلوه خورشید دار و وی جمشید را از وقع

و نمود هند جنت رزم کم شد و بیخ گنجی گرفت دیگر مدیره و شهنشاهی را بذریعه

التماس از تا جو و فاجو نباید خواست سبارار از برا عجب ما انبار زین شما آنچه داشت

اینکه تمنا بکرد

زنیکانه تمنا میکرد بلم ام الخمر الحلال و العذب الزلال نگارخانه وقایع نگار صفحه نور لمعه

طور صحیفه قدس حدیقه حلة فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین فرمود بنده ما را بالفاظ و عبارات

و الحاظ و اشارات کاری نیست مولع مصابیح و معانی هستیم نه در پی اسجاع و قوافی

حافظا گر معنی داری بیار از ان معانی دلجوی دلخواه شادی افزای جو جان و جوانی

عم کاه هر مرحم گفتی در وصف التمامی هر کو شنید گفتا لله در قائل ما میدانیم

که نبشنید این ذریعه تازه های بی اندازه گفتی که باشند محتاج با عادهٔ اذکار

و تکرار اخبار نشوند لکن جدید لذة تقویم باری نیاید دلکار اگر می آید گرد دل نپرد

قم فهم نمیخورد کارتیلی قد عرفناک فقم منیکفت چون سعدی لا احبت بعد از می کفت

دار صدر دست است کار تقدم نباید داشت از عنوان ابکار کاعب و معصر نگارات

احادیث مرویه هر چند حلکه بالاتفاق طاهر و طیب هستند اما بعد از نقل و حکایات

و سمع و روایت حکم مفترع و ثیب خواهند داشت خلاف للحان المجهود چه بهتر از آن طلب

باشند و ثیب نباشند کانهن الیاقوت و المرجان لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان

افدی بها از جان ثم تبهجتی فاصیر فی کل الانسان فدا ها از شما در بعد در باب

ولایت بنده گشت کنند کلم الناس علی قدر عقولهم دلیل و برهان استاب قید دو قال

چه ربط بوجد و حال دارد اختلاف اقوال باختلاف احوال منوط است حالمهانیز

بگردد زروش گاه بگاه لایسعنی ملک مقرب گهی و اشغلیسنی باحمیرا های استعد للبیان

چو بین لجه اما حرف ساده ترک خاص بهرام چوبینه است سرهای بی تکین را

خوبهای بی تکلین نشاید سپرد معارضه منبی را از دست نباید داد بلدهای راه از

همنمای آگاه بی نیاز نند گمراهان محتاج دلیلند و رهبران کمیاب و قلبی فی العشق

تسومنی دلیلا ما وجهک اوضح الدلائل تا الله کنت مالکا فی شقوتی لولم

ارک اینجا خواهم گرفت باقی مطلب باند بجا یاره دیگر و السلام

جاء الکتاب فجائنی روح و ریحان و راحة مما حوی نکت البراعة و البلاغة و الفصاحة

رقیمه جات شریفه بعد از مدتها از انتظار رسید جالی کامل دست داد که در

عریضه سرکار رکن الدوله در باب ترک قیمه نگاری و التزام فراموشکاری شما

بی ادبیها کرده بودم معذور دارید که پرستش بی رقیبانه بودم و زیاده محروم ماندم باین سبب

بی اختیار از وی دلتنگی جسارت نموده بودم گرمکش حالمی در هنوز ارز روایات

حکایتی از عراق و فارس درضمن مسطورات سرکار ملحوظ شد فرمحفد بیا که نوبت

تبریز و وقت بغدادات لکم و زیرا لجات البته واقایع را خواهید نگاشت

بابی

کاغذ نیست و اینها بوده است ... نیز ... اینها نوشته شد ... السلطنه

باینجا نواب نایب السلطنه روحی فداه بحث فی محکم و استوار بسیاری کار است باله یوبعد باز

هم کالجبل لا تحرکه العواصف هستند اما شاهزاده رسیدت گرفتند که حقیقت آن املاک خوب

هست حضرات اینجا مذکور و مشهور است که عالیجاه محمد صادق خان از فارس با عراق بر این داشته اند

که آنجا بر خلاف عقیده البلغات قدیم باشد بجده صلوات الله علیه که باور نکردم و نمیکنم اگر

العیاذ بالله اگر بهره چشم نه بینم یا بهره گوشش نشنوم چرا که او کل بهشت مخمر در آب

حیوانست به بندار دهر چه میکند خوب است لا من سر حقوق اینکس بودم شایسته

صد هزار چند انم تا مراد و حاجی بابا چه بگویند و ملک محمد و مشهدی حسن چها از اینجا در

نجفه باشند فراق یا که بهشت تو پر گاهی هست یا و بر داغ شده و جلا بر بینی که گوی

الوندات البرزات و دماوندات جلایری باقی مانده مثل طفل یتیم و مال بی صاحب

شاخ بی خریدار زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم جلایر نامه طی شد مقاله استحمامیه

ابتر ماند مثنوی را حسام الدین بسکفت نه ملا بلبل از فیض گل آموخت سخن

ورنه نبود اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش ای بجان تو پنداری برون

از روزگاری یاد آنشبها خوش آن روزها باری از صحبت حضور مهجوریم قصیده

بدین وزن و روی را زود ترا رسال فرمائید که بالمره محروم نباشم فرمحفد این بار وقایع

نگار بر باعث وود و بتی ما را مشغول داشت نالهٔ نخستین بطلیع خونزاد والسلام

بابی و امی فاضت فی لفظه من تباع له القلوب و تشتری فقطعت الی حال الغصن وقت
نباته وقطفت ثمت القول لما نورا مدتی که از تحریرات شما محظوظ نشده ام
در این مرارت و زحمتهای خراسان چیزی جز نقرا با ما نرسیده آن الفاظ و معانی دلپذیر
شما بود که مرده را جان میبخشید و خسته را درمان حالا چه افتاد که باب این فیض مسدود
و فیض این نعمت مقطوع گردید خدا نخواسته قصوری در محبت من کرده اند یا فتوری در مودت
خود دیده اند ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام نشاید [illegible] الصحیفة والمقلمة
وادن المحبرة المفعمة تا اختر از چرخ برنیاری و بارش بورق گوهر از بحر برون آری و
ریزی یکبار لم ترعینی مثلکم فاضلاً لکن شیئی شاء و شاءا یبدع فی الکتب و فی غیرها
بدایع انشاء ان شاء الله البته از اوضاع و احوال عالیجناب فرزندی میرزا احمد سلمه
و نور العینی میرزا حسین و قرة العینی میرزا احمد جعفر سلمهم الله تعالی غافل و بیخبر نیستید
و چنین من از عالیجناب فرزندی بناچار دور شده ام شما که بگذرید مراقب خواهید بود با
لیتنی کنت معکم فافوز فوزا عظیما همچنانکه فرزند عزیزم وفقه الله در جمیع حال از
شرح و بسط حقایق اوضاع شما غفلت نداشته و نخواهد داشت توقع دارم که بنز
گذارش

گذارش اوضاع او بعد از ورود به همدان مفصلا مشروحا کما هو الواقع مرقوم فرمایید والسلام

کتبت ولم یکن کتابی حاکیا عن عذابی ولا قلمی عن المی لاماد [illegible] ولا بنانی عن جنانی
ولیس کتصرفی عباراتی افصح بها عما یعتنیه قلبی و یحویه صدری فکیف حیلتی فی شرح حالتی وفصح
مقالتی انودع فی الطرس الرقیق ما فی القلب الحریق ام ندرج نارا من النصب فی شبر من القصب
ام نجلی سواد المداد عن سویداء الفؤاد ام نکتب بالاصابع ما نکتم فی الاضالع کلا وقد کلت
الالسن و عیت الخواطر و بلغت القلوب الحناجر عن شرح ما رأیت من بعدک و حویت
فی بعدک وایم الله انی لم ادر حقیقة الحزن و غزارة المزن حتی حال بینی وبینک البین وشهدت
ما شهدت فی القلب والعین فها انا الان متقلب بین طوفان و نیران جامع بین الماء والنار
واقع علی شفا جرف هار میان آب و آتش مانده حیران حیات که در دریا مصور ز شب
نیمه چون فرزند عمران دگر نیمه ز تب فرزند آزر تارة یدرکنی الغرق واخری یهلکنی الحرق
وما العجب فی هذا الحال الان بقاء عمری و دوام صبری لانی مع ما تعرف من رقة الصبابة افوق
علی صم الصخور فی الصلابة لا تحرقنی النار ولا تجنه ولا البحر فی متوجه کانی عاص خلده الله فی سقر
کلما نضجت جلده بدله جلدا آخر او سمندر تعشق النار و تعیش فی الشرار او حوت قوتها الملح الا
جاج و عیشها فی تراکم الامواج وقد رزقت جمع الضدین ضعف الجد وان کنت ذا جد

سعید لعمرک فی عیش رغید او میت بموت قد بدت کما تیسر کل یوم فی کرب
شدید بل کل آن فی موت جدید ای لم ابق فی المنطقی حرفا و صوتا و لیس موتا ان ارک
سفار فی الیس موتا و لعمری انی اری من هجرک ما یرد به للناس من طیران الروح و طوفان نح
و لو کان لی صبر کصبر ایوب و طاقة کطاقة یعقوب و حلم کحلم ابراهیم و احتمال کاحتمال شعیب فما اقدر بعد
ذلک علی احتمال فقد وصالک والاشتیاق غرة جمالک و ان لم اجمع خصایل النبوة فقد جمعت
شمایل الفتوة و علیک بالرحم والمروة ارحم علی بروح فیک قد تلفت بعد الفراق فهذا آخر رمق
مخدوم من نمیدانم کدام شب است و چند ساعت از دسته رفته مجلس انس آراسته
بر محفل قدیمی بر آسته داریم و جمعی از محبان و احباب تشریف شریف دارند که هر دو دنیا
و عقبی مامول ما و جانها است در فیض حضرت و بیش صحبت ایشان است و لیکن در اسباب
بساط صحبت و عیش و عشرت به هیچ وجه نقص و ناتمامی نیست مگر فرق ملازمان سامی که جامع
مقدم شما سپهری بی فروغ مهر است و جمعی بحضور شمع و گلشن به وجه گلبن و عقدی بی رابطه
نظم و سلکی بی واسطه عقد و کعبه بی منی و مشعر و جنتی بی تسنیم و کوثر و کفی بانه شهیدا که این عرض
کدام نه اغراق منشیانه است و نه تکلف شاعرانه نه از قبیل خصوصیتهای اهل
زمانه و بجان عزیز شما که این بار دوری حضور شما دخلی بهر بار نداردو تاثیری در دل و جان

نا قلم که

نتوان که خوفی آن ممکن و مغفور و غیبت در تنهایی که روز و شب و گاه و بیگاه با هم بودیم و معاشرت
بیکدیگر خوی داشتیم و اکنون که چشم به روزگار نگذاشت به یکبار ترک عادات و سبب
ارادت کردن خیلی دشوار است و بسیار ناگوار است لست اقدر علی کتمان حبی ولا
املک عنان قلبی یزید والحب علی وجد وجد و یجری القلب فی الغور والنجد و ان امکننی ما امکن انقلب
من التزام حضرتک والدوام فی الاتصال بخدمتک لدمت فی العیش والسرور ولا خشی
الموت والنشور و عشت حیا و ریا فی ظلال رافتک من زلال صحبتک و ارجو من عاجل و صلک
و بذالک ان تسمح لی من صنیع راعتک و بدیع راعتک ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین و ان
لا تحرمنی بعد تراکم الشواغل من نیل صحایف ارسالی کی ترتع ناظری و خواطری بعد ماتیهما
و آذیتهما بطول الرمد و فرط الکمد فی جنات ذوات بهجات عبقة الریاض غدقة الحیاض
معطرة الشمایل مقطرة الخمایل مغردة الحمایم موردة النسایم و ارجو انه ربی و ربک ان یجمع
بینی و بینک فی اقرب الاوقات علی احسن الاتفاقات و یدیم السرور بلقائک و صحبتک و
صحبتک والسلام خیر ختام حبذا بخت مساعد که پس از چندین گاه پروانه التفات
مخدوم مشفق مهربان مشعر بر کلمه های راستانه و لطایف مشفقانه رسید و مزید اعتماد و بعد
عهد و مودت گردید کلک مشکین تو هر دم که زما یاد کند ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند

که فرموده بودید که چرا رقیمجات مشفقانه را بعد از الطاف صادقانه جواب نکرده ام و مرقوم

هنوز زنده هستم امید که فدایشان سرکار همه عین صواب است و بشنو بجز

اگر شما به بنده مخلص رقیمه بنویسید و در شمات کلک گهربار را از مخلصان امید دارید

دریغ نفرمائید جای رنجش و گله هست بر خلاف من که هرچه زحمت بدهم خوبتر است

خوبرویان را شاهدی سزاوار است و زشت رویان را مستوری چهره زشتشان چندانکه

محجوب تر باشد مرغوب تر است طیب عنبر هرچند مکرر کنید و تکثیر رایحت و

بوی سیر هر قدر ضایع تر شود خوشتر اگر من بالمثل خدام مخادیم گرامی را از روایح کریهه

بیازارم اگر حرفی دارید جوابهای شافی در مقابل هست چند بار که چاقوهای بسیار خوب

مختار و ممتاز مرغوب که بغیرت سعی انفاذ شد مقبول طبع همه شد و خواطر مشکل

پسند بیقرار و سجادها خوبتر از آنها در کارخانه فرانسه و انگلیس به ترتیب بنا شد تا چه

رسد بکارخانه تبریز و تفلیس از آن گذشته وقایع نگاری با نوادر در شمار آید

که آفتی بود آن تکرار افکن گر این محاکمه گذشت کج چاقو دیگر و آنکه جای قند کنار سکه در این

مملکت چنان شد که اسلام در دیار فرنگ و انصاف در بلاد ایران و صبر در قلوب

عشاق و عنقا در اقطار آفاق و ظلم در عهد عدل شاهنشاه و پول در کیسه نواب

نایب السلطنه

نایب السلطنه روحی فداه بلی ازاین به متاع اگر در این شهر بود وجهی بفرست از تجدید انهار

رباط و ابنیه نهالها ارزم الدغنه باید خواست تا چه کند قوت بازوی تو روزی که

موکب نواب رکن الدوله و جناح نهضت بود بسیار سعی و تلاش نمودم که شاید برای گوهر

کان بروجرد که بنام از همه عالم امکانش برتر گیرام یک قبضه چاقو کفیل کنم صورت امکان

نیافت و وجه خارجی نداشت اما نصایح مشفقانه سرکار هم حرف در مصلحت بود و دلم

محکم داشت بگوش جان شنیدم و تقصیری نمودم و دو سال فراشت متوکد به شمار رفتیم که

حقیقت این تا امروز جزای صوابهای ... ساعی مشهور و مکتوب خواهد بود متوکلاً علی الله و مستغنیا به

و مستمدا منه تا چه باری رخ نماید پیدا خواهیم راند و السلام

بارآمد و بوی عنبر آورد بادام شکوفه بر سر آمد نامه نامی که نافه مشک تر و نسخه خط دلبر بود

در بهترین وقتی و خوشترین وجهی رسید و ساحت خواطر را رشک باغ بهشت و موسم

اردی بهشت ساخت مهجور مشتاق را حالتی عجب پدید آمد که جان در کشش عشق

داشت و دل در آتش حسرت گاه از دیدن خط مکتوب مشتعل و گاه از ندیدن روی مطلوب

مشتعل یارب این آتش که در جان منست سرد کن زان سان که کردی بر خلیل

بلی رسیدن قاصد و رسانیدن این کاغذ بعد از عهد بعید و قطع امید فرجی بعد از شدت

و فرحی بعد از محنت بود خاطر پریشان را با همه اشتغالی چندان شاد و شگفته شد که نعوذ
بالله اگر شمه از این معنی باسمان رسد و فکر هشتوام کهن خواهم امیدوار از عهده و تاوان آن گذشت
جفای آسمان بقطع رشته وصل پرداخته و ما را از یکدیگر جدا ساخته یکدم از عمر خود شمارم
و نفسی بکام دل برآرم هرگز ندیده بودم مگر امروز نگاشته کلک ساحر رسید و سر الکتاب
نصف الملاقات ظاهر شد باده چاک الوده مان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چه کند
جائی که دیدن چند سطر و خواندن چند حرف بدین سان مایه حیات و سرمایه نشاط شود
نمیدانم دیدن یار مهربان و بوسیدن آن دست و دهان چه خواهد کرد وصلت چه تماشا
بهشت دلکش باشد هجران تو دوزخی پر آتش باشد ما در خور دوزخیم یا رب
هرکو درخور بهشت است بر او خوش باشد حاشا و کلا استغفر الله ربی و اتوب الیه
هرگز خوش نباشد و تا قیامت دلکش نباشد مگر نه آن بودم که بر مرغ جان و نخچیر چشم
خود رشکها داشتم که چرا آن بر لب دیوار است و این محروم دیدار حالا از کی اینقدر حوصله و
طاقت بهم رسانم که می خورند حریفان و من نظاره کنم بعد از این اینطور تاب
و توانائی ندارم و اینقدر صبر و شکیبائی در قدرت من نیست لا یکلف الله نفسا الا وسعها
تا وقت صبر بود کردم اکنون چکنم اگر باشد اینجا قبول چیزی نیست بلکه هنگام رشک و غیرت

سایه خورد

بسایه خورشید اورنگی ناز رخصت بازگشت داده بود داکنون همه را در میان میگذاشتم و از دور کنار
نشسته که باز ملتزم صبر و قرار تا باشم لا والله تا چشمم از دیدن تو مهجور بود روزم همه همچون شب
دیجور بود اکنون من از دل تو دارم یا رب هر کس که بروی تو نگرد کور بود والسلام

وله ایضا

مهربان برادر من دلنشین که بجانه آتم خانه را صحن گلزار و کلبه را طبله عطار دیدم صبح مستغنی
الوصف که مایه ناز و محرم راز بود که قاصدی وقت ظهر کاغذی سر بمهر آورد که سر
بسته بطاق ابروانست و گلدسته باغ رضوان گفتم انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون
فی الفور با کمال شغف و شوق مهر از سر نامه برگرفتم گوئی که سر گلاب دانست نه از شمامه
خط شمامت یا نافه مشک ختا نگارخانه چین است یا نگارخانه عنبرین دل میبرد لمان
خط نگارین گوئی خط روی دلستانست پرسش از حالم که بودی از حال مبتلای فراق
که جسم اینجا و جان در عراق است چه میپرسی تا نه تصور کنی که بی تو صبورم بخدا
که بی آن جان عزیز شهر تبریز برای من تب خیز است بلکه از ملک آذربایجان آذرها بجان
دارم و از جان و عمر بی آن جانان بیزارم گفت معشوقی بعاشق کای فتی تو بغربت
دیده بس شهرها پس کدامین شهر از آنها خوشتر است گفت آن شهری که در وی دلبر است
بی فرقت یاران و دوری میان جسم و جان بازیچه نیست لب بابا لعب کام هجر است

دیباچهٔ افزون از دفتری است و تاب صبوری نیست رنج هجران موجب است ... در اتفاق
شده یارب تو لطف خویشتن یاری زین ورطهٔ هولناک رهانم همانا
بهتر چه چیز تا این بلا از حضرت حق و علا خواهم تا لطف خدائی رسم جدائی از میان برافکند
و بخت بیدار و روز دیدار بار دیگر روزی شود والسلام

هر ملک و جهی که بجوئی بگرفتی سلطان خیالات نشاندی بخلافت حاشا که از
زبان مفارقت صوری تا حال کیفیت یار شما گذشته باشد خیال و او را نه زوی
وصال از دیده و دل محو گشته باشد اریدلا انسی ذکرها فکانما تمثل لی لیلی بکل سبیل
همیشه اینقدر که غایت مقصود دل و جان جامع محسنات معانی و بیان الحمد کالماء
فی العنب والبر و معیل رسید و خواطر آرزومند را تسلی و تسکین داد من بنده‌ام که
این جنس سخن را نام حبیب نواب نایب السلطنه روحی فداه باشا غلی لا تعد ولا تحصی
که این اوقات دارند اوقات شریف را ملاحظه سطورات آن مصروف داشته همه کارها را
برکنار گذاشته شد و فی الحقیقه تفریح قلبی بعد از آن حوادث ایام و توارد اسقام
فرمودند بان فقرات ثلثه رسیده بعرض کدام اول منصب وکالت تصدیق که فرمودند
که بالاتر و الا استحقاق از این طایفه است ثانی مقدمه مجید مفقود فرمودند بوکیل روس حکم

کرده ام پسر دارد روس نیست باشد اهمیتی نیست که انشاء الله تعالی جواب برود فی خواهش رسید
ثالث حکایت وجهی بود که لیست علی قلی خان بشمار رسانده باشند و هرچند رسیده
لغات بی اولاد مرحوم لطفعلی خان در کار حکومت باعث شده و اختلالی همانکه اندکی انتظامی
حاصل شد بفضل الله و عونه عاید و داعی صحی خواهد شد خصوصا حالا که موکب والا عازم
دار الخلافه است و شرفیابی شما که بدست اشرف و فیض بای بصحبت شریف که مایه بهجت جمیع است
نزدیک میباشد یارب این آرزو مرا چه خوش است

خدا این صبا بخدا اماما لقلبه امروز از شیراز کاغذ بحمدالله رفع کسالت شد و حسن
و شمایل قصیده آن خیاط جان و دل را بوجد و نشاط آورد خصوصا این بیت اغاز اذا آمنت
فی الحی انه خدا را اعید لین نکوی لحبه معنی و ترتی و دوستداری همین است و هرکه جزاین
باشد نه عاشق خوانیم نه صادق دانیم بقول سبحان کل مدعی کذاب بحجی خان روانه است
کاغذ پروپوچ بی حاصلی چندان [illegible] نوشته که تخته جا بکندم تنگ کرده حاصل نداشت کافی عالم
صحبت الحباب است اگر حضور مقدور نشود ناچار بغیاب و توسط قاصد و کتاب
آن سخنها که میان من و آن غالیه زلف بزبان نبودی اکنون برسول است و پیام
نی غلط ... در خبر بی‌سر و دست یا لیت اگر بجای تو می بودی رسول در جواب

سایر مطالب و اسبابی که مشعور بر نسخ آثار صاحب جلیل خیابانی شعر اند او رحمة الله علیه [illegible]

همین بس که عالیجاه یحیی خان ایلچی خواهر آمد و حرکات بحوله با وجهات الله تعالی اهتمام واقع

بکند عالیجاه اخوی میرزا محمد تقی را با مراجع خواطر و الاد طمینان که شما حقه بجهة جامعه مسعلومه

ازمن دارید مطمئن ساخته ان شاء الله تعالی بهیئت اجتماعی عازم شرفیابی شوند

کل المارب [illegible] بحضر ما حاشا و کلا بجز [illegible] بجوابی [illegible] آرامی و تشویش و اضطراب

و صحبتهای دلکوب و در تنهایی جانکاه هیچ حاضر ندارم لا امید دارم که عمر باشد تلافی همه را

بکند به صحبت شما بکنم یک دیدنت لا فی صد ساله زوقف است حکیم [illegible] زیاده

از من مشتاق است به هر مذهب هست خود داند و خدای خود لا در حقوق بسیار باید

پسندید و در اخصوصا با شما

مررنا باکناف العقیق فاعشب [illegible] اجابح من آماقنا و مسایل بانسار [illegible] مسائل

از [illegible] طول العهد والم البعد و دهشة الالباب فی فرقة الاحباب [illegible]

من کان اقصر عهد ثلاثین شهرا فی ثلاثة احوال فردا که روز بیست و چهارم است

از ارض اقدس حرکت خواهد شد اگر در راهها عایقی حادث نشود چهاردهم

ماه [illegible] ان شاء الله [illegible] وارد دار الخلافه است و هر چه پیشتر سعادت حضور [illegible]

باعث شوق زیاده قوت میباید هرگز اینقدر ها طول نکشیده بود که از [illegible]

مکاتیب

مکاتیب سرکار [illegible] مشاهده حبیب انجمن [illegible] الانهار [illegible] نصب انتم قاصد [illegible] عالیجناب

[illegible] در ساله [illegible] در پی آمد و رفت میکردند و هر بار کاغذی از شما ملاحظه میشد رفع

کسالتها بعمل می آمد و اکنون هر دم از [illegible] تب هم هلاک هر چه از آذربایجان باشد

بجویم در خراسان با چشم فارغ الکیس و صفر الوطاب رضیت من الغنیمة بالایاب

راجع بحجی [illegible] هستم یعنی سردار و ایلخانی و با اینهمه بهمین خورسندیم که الحمد لله [illegible]

بود [illegible] عالی الی حال [illegible] تا با این تهی دستی ورود [illegible] از احوال

دوستان صادق الوداد بپرسند و از فرزندان عزیزم غافل نشوند انشاء الله [illegible]

هر شکر کز لفظ تو برچید طبع هم بر آن لفظ دهان خواهم فشاند هر گهر کز کلک تو

در زدید سمع هم بر آن کلک و بنان خواهم فشاند سعدیا گفتار شیرین هست لیکن کام و دهان

در هر یا میفرستی زر معدن [illegible] هزار افسوس و صد هزار دریغ که مرا چون نامه

بایست دستی در انشا نثر و انشاء نظم تازی نیست که اینهمه عبارت پردازی را

[illegible] درازی و [illegible] تازی کنم ماشاء الله خامه ایست که [illegible] است و آن

چنبر آمیز و نامه ربط آمیز میکنی بازار خوبش و آتش ما تیز میکنی کیست که با ما

در دشمنی با آن [illegible] اند [illegible] مضی زمن و الخلق [illegible]

منی لیتفقهوا من حکیمی مقالتی و استبدادون عن خصه جمیع بیاض ابدابیر من مضعوفی نگفتی که
دانی در گذشت حالا بپاید و ببیند که صریر کلک امیر در حل مشکلات و کشف معضلات
دلشر بان چه جنبش عیان میکند بجای مجنون ناعوض داده دریابد نگار خانه چین و
جمال لیلی را در طی این عبارات یقین آهوی صحرای چین ناف بر زمین گذاشت و نسج
دیباج قسطنطین بوریا باف انصاف خواهد باف منهم تشبیهی با تهامی و رزم داین فرد
خواجه علیه الرحمه را متعرض نواب باشد ای دارای جم اگر چه کنی بر خوشه چینی
بیا بنصایح حکیم الهی که میفرمایند در هر مقام تشبیه کامی خو نسبت مرافعه من با شما
محض استکمال و کسب افضالی است برای من بر شما نیست که در جواب عتاب تفرقه شد
واگر مساحت ببیند محض حاجت بدانند ببینند نیست در شوال رفت بهیا
باشد که شما را نیز از اینگونه چیز نویسی تذکر و تخجیل بیشتر از اینکه هست دست
دهد بلی هر زبانی را بیانی است و هر انشی را لسانی و هر میدانی را پهلوانی و هر
دیوانی را عنوانی و هر خوانی را نانی و هر خوانی را بازارگانی و هر ایوانی را سلطانی
و هر سلطانی را دیوانی و هر سیستانی را بوستانی و هر بوستانی را خوانی و هر سر
عشر خوانی را قرآنی هر سخندانی را دلستانی هر نایب السلطنه را ... خاقانی هر قرآنی را
کورا

سوره الرحمن اگر کاشان است بنگان میخواهد و اگر اصفهان است لنجان و اگر جوشقان است ... ولیجان لازم
دارد و آذربایجان بی صحرای مغان نیست و سمنان بی دامغان نمیشود چنانچه بابا ...
میگوید فاطر مصدری روان است انجا بهشت سمنان دامغان است انجا ابن معصل و تسلسل
کفش از آن هایت است که بداید و کلک مانبر زبانی و بیانی دارد اشها کلامی ... که بشمار بار
گستاخ است رقعه شما را الحمد این رقعه عروسی است بی زیور و طاووسی بی پر مینماید اگر عبارات
عاریه از او بر داشته شود دست ما به خواهد شد بلی واو عنبر ذرع هر کاه انجه از مردمان
بپرهیزد نیست از اعتراض و ابتغی ... عنبر البیاض ... خدمت شما هست اگر از مطالب
قل لن یعطکم الا ارتی فی البحر و البر ... و قابح لعدالت و ورد و قسوره الزمانی در ترکیب ما
هر شکار از رنگ دانی بعد ملاحظه مسیر مرده ... موجب هزار گونه فرح و
گردید خط طیف ... فی حبال ... از قراریکه مرقوم داشته بعید
که تمامی اوقات سرکار و قسوره روزگار با ... ضاله مصروف است همانا فرض ترین کار
دارید جائیکه باشد نقل وحی به پیکارست این کارها بل العیش الان ... و تشتهی و انا لام
فیه ذو الشان و اقتدا ... سحمت ... سامی ... ما فیها از خاطر برده بیت
بر لوح دلم جز الف قامت دوست مردم اسرار مقصدت را بر مرز منویسند بند آیات

شوق و محبت را آشکار و جان بعرض میرسانم که گر بدرم کم شده و پیدا شده باز عالم همه وا

که اندر همدان است پیدا از این گریبان گشت بگویم تا از نکوئی تو که این راز نهانست

گیرم که زبان آیدم از گفتن این راز رسوائی عشقت را چه غم از سود و زیانست کو در سر

سودای یار من سر و جان زانک سودای اگرم زین سر و جانست همانست کار دنیا را باهل

دنیا باید گذاشت و کار دین را باهل دین بحمدالله من بنده نه اهل آنم و نه این من و فکر طره

طلعت تو من الغداة الی العشاء هر ساعت که بیاد من آئی فراموشم شود موجود و معدوم

هر که رفت رفت هر که ماند ماند پادشاه چه از هر چه بگذرد سخن دوست خوشتر است ادین

بدین الحب انی توجهت رکائبه ارسلت دینی و ایمانی از دینی و آخرت گذرا

در محبت تو نا گزیرم اللهم ارزقنا والسلام

ای حقا بنه یار دیرینه که وقتی با بامنت یاری رقیمه سرکار را خواندم کجا در بای بهجت را

بروی این در افتاده مسکین گشوده چندان خوشوقت و شادکام شدم که فلک نعوذ

بالله اگر فکر انتقام کند الغدر از مزاحم و اشفاق نواب شاهزاده نوشته بعد که عالمیرا شده

در ده که بعد خصوصا من و نواب نایب السلطنه روحی فداه رفیع القدر روانی و معتقد ساخته

که عالیشان محمد حسین بیگ بهتر خبر دارد دلیل حق است که همت والا نهمت معتقد ما همگی را

افلا

از حکمت برداشته خداحافظ و توفیق رفیق بنده و شما باد که وقتی در تدارک فی ... نیم

کوی هرچه خواستم دفع رضامندی خود مرا از برای یار در گرامی مهام میرزا ... خان اظهار کنیم

عبارتی بیا فتم و از آنچه در ضمیر دارم تعبیر برآن کنم لابد به سکوت اختیار کردم لا سکوتی

بیان عنده و تکلم والسلام   جاء الکتاب فحیانی روح و ریحان و راحة مما حوی

نکت البلاغة والبراعة والفصاحة جمعت بحقک الزلفة بالکنایة والصراحة بین

اللطافة والظرافة والملاحة ما کان فیها شیئ لو لم یکن فی الا سماحة اقتصر فان الاسماحة

احسن بیان الوقاحة ما ذا یضرک عن راحت اخا و نفسک مستراحة قد وصلت الی رقعة

طریفة فی بقعة شریفة مرسلة من اسم النبی الی کینة موصلة قلب المنجی الی منیة واقعة فی

العین محل السواد راقعة بارق حروق الفواد فوجدت علیها و نظرت الیها نظر الصب

الکئیب علی وجه الحبیب اذا کان الوصل بعد الصدود والصد بعد العهود ما زلت اشبع فکری بها

واجع ذکری لها واردد طرفی فیها متفکرا فی کنه معانیها متحیرا فی وجه غوائیها متنقل عینی فی کل

ساعة ودقیقة من حدیقة الی حدیقة و یطیر القلب من غصن الی غصن ومن شجرة الی شجرة

ولستطعم ثمرا بعد ثمر وما هی الا ریاض ذات بهج ترتع فیه القلوب والمهج وجنات ذات

فواکه واثمارات تتکدر منه الطبایع والا فکار وما انا الا کابی عامل جو جان حضر علی مائدة

السلطان لا يعطف همتي اوام الى الواتنعم ويكل من جل عطام بعد بحام جاها بجا يافكان والطعم انظر

الى خط كانه جنح طاوس او بديع عروس فا عطف عن لفظ كانه لحظ غزال ام البيد وصال

ثم ابتغي كشف القناع واهوالوقوف الاطلاع على باطن حجلة العرايس وحجرة النفايس فتغني و

فاق المعاني عن فاق الالفاظ تارة اشكر سعي اخي العزيز وفضل الغاسه واخرى اشكر

شوق كلامه وذوق مدامه فاصبح متقلبا بين السكر والشكر ولا ادري فيم اطمع ومم

اقنع ابديع البيان عن صنيع البنان ام لحلو المطايبه عن حسن الكتابه او لصريح اردابات

عن فصيح الكنايات ام تلميح الاشارات وتنقيح العبارات بجه عضو تو زنم بوسه نمرانند

جكند بر سر سفره سلطان چو نشيند درويش كاني رزقت الحج ودخلت البيت

فرايت قبله كل ما رايت او وردت بحب سلطان الملوك وامام الانام فشهدت

ملكا واماما في كل محل ومقام واسئل الله التوفيق واشكره فيما قدر واطيق على ما رزقت

خير الكلام من خير الكرام تا بدينجا انچه مسطور شد مستور نيست كه خودپسند از ادام دل

وكام عقل است خلاف خردمندان كه بحكم خردمنك را از بد شناسند و باطراء و اطراب

مغرور و مسرور نگردند حضرت صاحب رقعه كه خود را در فهم و ادراك از اوج افلاك برتر شمارد

همان به كه از كتابت صحيفه بجواب حقير كفايت كند و مكتوب مرسل مكتوم و مهمل گذارد تا در باب

نظر از مطالعه

النظر از مطالعه آن بمعاتبه برنخيزد و بهر دو لو بالوم لاائمان در امان مانيم سبحان الله اگر اين مرد را

عقل و تمييز بود چگونه از چون منى كه ارجح تغضبي على نفسي ودوجهي على قلبي وصرة عيني على قرة عيني

زبده ره فضتي على بهجة مهجتي آل كرم و سائل درم مسكنت والعجب ثم العجب سل منى ديباج

العين ونفايس قسطنطين يا فاجر مالنا تاجران حضرك نقد غنيك بسوق التجارة والافعلي

سنك الحجارة و بنده حقير كه در جرگ ممالك محسوبم و در حضرت نيابت بچاكري موصوف

و منسوب عمريست كه از دربار والا بدرگاه اعلى مامور گشته و مهام چند در عهده اهتمام

دارد كه بهنظم حملها و تكاد في نقلها فرصت كو مهلت كجا كه مرور چند رابمرجز في جند

جواب نوشتم يا رقعه مجبولي صره معلومي فانم استر رقعتك في نقبتك ولا تطمع في مال

احد اذا لم نتعاونه مبان اوسيد واعلم انني بعد ورود بهذا البلد عوضت همتي على امتنار

السلطان واستعنت الاعوان والاخوان فما زلت متفقا لهم شفقا عليهم شفعا بهم

ومنقطعا اليهم وافسح راحة مترنم السماحة وفتق الاسماحه وسعي الكف وملي السجود وشرف

في صرف الاجناس والنقود والزم بابهم في كل باب واسئل حاجتي بالابتهال حتى وجع رجلي وخرق

نعلي ووهبت كل ما كسبت في عمري واهلكت كل ما ملكت و بذلت كل ما حصلت

ولم يحصل شيء الا فرط الندم وجرح القدم واشتبهت من زرقدي وشامي بعد حوري كيسي وخزكاسي

دامت ایام الجلال نعمه رفیعه حسن ... [illegible]

حصال احسنها الکذب والطال جر تکم اتیتا اخوان و وقفت علی حبتکم مکنون منها الیکم

رقیمه کریمه با قصیده فریده با کاروان شکر از مصر بهتر زآمد. حاشا

و کلا با کاروان مصری چه دین شکر باشد بسر تو که توانگر شود از نمک و شکر هر که با سر

کلک تو سر و کار بود مشک بند که بالفعل شکر اینجا بمن و مشک بجز و از بوی نمیدانم از روح

عرض کنم یا مادح یا ممدوح اما جناب مادح طیب الله فاه و جعلنی الله فداه معجز و ز کارات

و کمال قدرت آفرید کار چنانش آفریده که خود خواسته بر نقش جهان زا بیاراسته اختر

از چرخ بزیر آرد یا شد بورق گوهر از کلک سلک آرد و ریزد بکنار وکان تحت لسانه

ماروت ینفث سحرا وکان حبوبانه ذهبا و عطرا اما مدح نعم ما قال الحجازی حقا

کالجحه الطاووس اقتدی لحسوده کبرا ان الانشاد معنی تتسل کالعقود و انه لذی

العقود سلسل الاقیاد [illegible] مثنی از حمل مستمن خوشگوار تر [illegible] سالم و وافی مصون

از نقص [illegible] صحیح الارکان سلیم الاجزاء تام الضرب و العروض متوافق الصدر و الابتداء

عاجزم از صفات آن عاجز مگر یک دلیری کنم قرینه شرک قل لو اجتمعت الجن و الانس

آمدیم بر ممدوح کافی بالاقرع والناس مجتمعون حوله [illegible] قوله و هو ایده الله فی الدارین [illegible] بضحک

وبلد

[illegible]

کند دیدار خدای واحد شاهد است که بودن بنده شما در طهران [illegible]

و بوالهوسی است اگر چه الحمدلله تعالی دماغ میکند ز دولت رحمت و شفقت آسوده کی و راحت

منت خدا اسان کند دشوار ما را عالیجاه عزیز جهان میرزا عبدالغنی حسب الامر

قدر قدر نواب مستطاب ولی النعم علی الهمم نایب السلطنه با تجعی آید از همه جا با خبر

و آگاه است هر استفسار فرماید عرض خواهد کرد منت خدا را که ایام اشفتگی رفت

و هنگام شکفتگی در رسید آخر عمر کفر و کین است و اول نظام دولت و دین الحمدلله

الذی اذهب عنا الحزن [illegible] قطع نظر از اینکه نوکر خوب نایب السلطنه روحی فداه

انیس و همدم و جلیس و محرم بنده [illegible] و خوب

روانه فرمایید آن صحیح هم بزن [illegible] بار شکست خورد کار درستی کرد

اینجا مانده نیست به طهران رفتنی قبله عالم و عالمیان [illegible] روح عالمین فداه بورود

بدار الخلافه بنده کان صاحب مکرم امین الدوله را خواهند خواست مرکب خوب است

که فرصتی ندارم که شرح دلی نگارم هر چه برسید میرزا عبدالغنی عرض خواهد کرد والسلام

انشاءالله تعالی [illegible]

حکم والا شد آنکه چون الطاف بیغایات و عنایات بی‌نهایت الهی نسبت بحال حضرت شاهنشاهی بحمد الله والمنه
در حق حضرت شاهنشاه بلند پایگاه خسرو گیتی عالم زیور نسل آدم قهرمان ماء و طین آفتاب
زمان و زمین خلد الله ملکه و سلطانه دربارهٔ ما ارجمند نصاب افزون شد و از حصر و حساب
بیرون فالحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله پس بحکم این موهبت
سبحانی و مکرمت سلطانی پایهٔ اعتلائی چند در مدارج اوضاع و احوال ما ترقی و تصاعد
یافت که زبان از شکر آن قاصر است و بیان از ذکر آن عاجز و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
از آنجمله یکی آنکه از طرف اشرف همیون مهم خطیر سرداری ثغور آذربایجان بعهدهٔ
اهتمام ما مرجوع شد و بیمن توجه و التفات روزافزون انتظامی در خور وسع و قدرت
یافت چند ولایت دیگر از ممالک عراق ضمیمهٔ ایالت و تتمهٔ جلالت ما گردید که یکی از
آنها دارالدوله کرمانشاهان بود و چون ولایت مزبور موطن اولاد و اعقاب شاهزادهٔ مغفور
البته حل النور و مجمع معاشر ایلات و حشام و سرحد عراقین اعراب و اعجام است وظیفه
رسم چاکری و خدمتگذاری ما آن شد که مزید جهد و اهتمام در مراتب انضباط و انتظام
آنجا شد و دل داریم و نظر توجه و التفات بر تربیت اخلاف عظام برادر رضوان مقام
گماریم که جملگی با فرزندان گرامی ما خود بی تفاوت و فرق اختر یک برج و گوهر یک درج و فرع یک اصل

دوز

و نوزیک شجرند بنابر علو حسب و کمال مراتب صباحت و اصالت نجابت جنابان لیاقت که میرزا آقا بابای آقا ملک
و بابا سرداری آن ثغر را از جانب سنی الجوانب خود بیکی از اولاد برادر مغفور سپرده و مفوض
و موکول سازیم تا بنحوی که اولیاء دولت قاهره و زاهره شاهنشاهی از راه گذر
تفویض ما آسوده خاطرند خدام عتبات مستطاب ما نیز بواسطهٔ تفویض ما و مطمئن القلب
و فارغ البال باشند با جمله فرزند اسعد امجد بهمال نهال دوحهٔ دولت و اقبال محمد
حسین میرزا ختم الله عواقب اموره بالخیر و حفظ عن کل ضیم و ضیر را از سایر اعقاب
برادر غفران مآب اکبر سنا و اخضر غصنا و اصلب عودا و اعز وجودا و ابهی رای التقلد
این امر و حراست آن ثغر انتخاب نموده و بمرزبانی آن ولایت و صاحب اختیاری
ایل و رعیت مخصوص داشتیم که بنحوی که شاید و باید در پرستاری اخوان خود و [illegible]
عیال و اطفالی که در دارالدوله میباشند سعی بلیغ و کوشش کامل بعمل آرد و سرحدات
عراقین را برونق عهود و شروط دولتین علیتین اسلام ضابط و نظام داده جمع
عشایر و عساکر کند و حفظ اصاغر و اکابر نماید ایالت را تابع عدالت سازد و رعیت را امور
رعایت دارد و لیکن احب الامور الیه اوسطها فی الحق و اعمها فی العدل و اجمعها لرضاء
الرعیة و اکملها لمصالح الجندیه مقرر آنکه فرزندان عظام و امرای کرام و وزرای اجلّ الاحتشام

وعموم سرحدداران جانبین چه شاهزادگان و رعایا و عشایر فرزندان رشید کامیکار را
صاحب جنب اسپیار کرمانشاه و سرحدداران عراقین دانسته و قول و فعل او را داخل و خارج
الحدود و ثغور معتبر شمارند و در عهد شناسند حرره فی شهر جمادی الاولی

رقیمجات مفصل مصحوب ذوالفقار بیگ رسید و بعون الله مختصر در جواب ملفوف شد تا اوسط
صفحه طوری با هم راه آمدیم انجا قلم سرکشی کرد عنان از دستم گرفت پیش افتاد دیدم لی لیچه بیرون از
خامه سرکار وقایع نگار اقتباس کرده زاغ است و زاغ را صفت کبک آرزوست
جلوشرا محکم کشیدم خانه خراب همه مرغ طوطی و بلبل نمیشود که لی لیچه عاشق باشند
دخترش لیچه دناطق کرده مثل مشهور الصمت خیر لک من داء الکلام و ما ارسلنا من
رسول الا بلسان قومه راستی یعنی چه درستی کجاست لی لیچه کوتی چرا پنهان خورید باید
که تکفیر می کنند مردیکه انجا بی پرده و حجاب حرف بزند نادر تر از آنست که زنی
در فرنگ با چادر و نقاب راه برود انی لم استطع معک صبرا کاغذ را مثل ابنای زمان
دم بریده کردم است نه ناجور نیست مثل آنکه مدبری منحوس با من معارض بود کاغذی
معکوس بمیان انداخت الحمد لله ناجور نبود و شکر الله منصور شدم و این فن را از پدر آموختم طالب
تراه که بار دوم معارضه نشد مصلحت دید بلی با شما و سلمانی در تیجه هر امانی بر نمیتوان آمد

یفه

سیف ... خاصه ... پادشاه است ... طاهره مخصوص ... فرد اعلی نه
هر کس حق نواخته گشتاخ ... با سیمای جبین دانسته که بالذات
دارم بجانب درم منعقدم تا از سعایه غمز محترز باشم یا خفی الالطاف نجنا مما نخاف
وشحانف بجاه محمد و آله صلی الله علی محمد و آله — این چند سطر بخط رمز لیچه

حسب الامر حضرت ولیعهد روحی فداه چند فقره بملک نوشته ام باید جوابش با صواب
از شما رسد و طول نکشد که بسیار انتظار دارند خدمتی مخصوص است که بعد از فضل خدا از
شما میخواهند تو علی حده سته جوابش واشدد علی العزیمه جوانک جلودار سرکار اشرف
که به سلطان آباد میبرد من در کشمکش قرائن مجال نشد حالا کلمه نوشتم نه زلک
[illegible] که انشاالله تعالی زود برسانند و عده بخواهید حق است دو رقیمه جات رسید
ولی هیچ جواب نوشته ام والسلام

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست — در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
ذرهم و ما یقولون شما تا ما همسات آنها چه طور است انما العاقل من الجم فاه
بلیچه هم نگذارند خواهش باشم بهتر است — هیم آکن دارم کر بس نشمان بر دل نشد
شکان آرند و نطق لیچه ما را وا کنند — مسطورات شما کلا مفرح روح است و بشارت

فوج صباح و صبح و ریحان و جهت تعیین است اگر حق و قدر علی شما آن این مملکت شود که بار حیب

مراد خواهد بود و لیکن غافلند که فراهم کرده باشد بنده ما مرارت دارد خصوصا طاعون

پار سال سفر دو سال نوکر و رعیت آذربایجان را ضرب کاملی زده و قحط و غلای خراسان

منزمین رکاب والا را از بضاعت انداخته حالا که اول بهار است ملبوس و مواجب و چادر

و دوبارا
و اسقاط دواب باید داد یا جواب راست بفرمایید به بنده که کدام یکی از این شهید

هم خطا اما اسارد و ذمته و ابا دم و الموت بالحر اجدر این چند سطر که از ابله و السلام

مخدوم من ای آنکه مراد در همه عالم ما شدی توکی یار وفادار ما باشد

ان شاء الله تعالی همیشه با مراد خود باشید نه مثل بنده و جلا که از مفارقت شما ناکام و بی مراد

رقیمه رسید الطاف نواب رکن الدوله را که شرح داده بودید هر چه فکر می کنم خدمتی سزاوار نیاید

از دستم شاید از نتیجه عنایتها و اعانتهای شما باشد آنجا که بزرگ و کوچک و آقا و نوکر همه

خود را رهین خجالت می دانند آخ آقای پاشی را خوب شد که در طهران ندیدید خوب

شد که در قزوین دیدید بقاعده لا یدرک کله از اینجا میرزا صادق منشی را با احوال جوئی

فرستادند تا تمهید مقدمات شما را تتمیم و تکمیل نماید و امیدوارم اگر چه مخلص را بفرمایید

شما کمال اعتماد است لیکن کاغذهای ولایت طورهای دیگر می رسد ملک الکتاب بهتر از هر چیز

۱۶ر

دیگر اینکه کاغذ نواب نصرت میرزا و موسی خان ... خبر خوش ... و عراق مایه ... نواب ... فرستاده رسید بسیار تعجب فرمودند اما دانسته

باشید که نایب السلطنه عوضهای شما را یکی بر و دز داده اند نه بنده از فوایدست شما

بروز یکی داده باشم ملاحظه فرمایید که باله فروش از کی شنید فرمودند حقیقت این امر را درست

تشخیص بدهید و بعد از ورود دار الخلافه دقت کامل کنید و از روی علم یقین اعلامی بکنید

در باب جناب آصف الدوله فرمودند حرف همانست که فرموده ام تخلف ندارد و السلام

مخدوم مشفق مهربان رقیمه مرسله رسید بشارات توجه

خواجه ها مالین و بشارات نامه مکتوم و سر مکنون اگر چه مژده کافی و از فرط مهربانی نقد جان

بگذرانید جا دارد که جای حظ بر قدرش شرده شمس بخش گوشید در دلم بود که جان بر توقفتم

اما باز بر خاطرم آمد که بطاعت است حقیر اگر چه ملک را خبر نکرده بود و حال عریضه

خطب دائم دستخطی از بندگان عظمت نشان خداوند کاری نداشت لیکن خطوط مبارکه

وقایع نگار لا یغادر صغیرة و لا کبیرة هر چه میخواستم داشت فیها ما تشتهی الانفس عرب گوید

کل الصید فی جوف الفرا به بگویید که گوشها بنوای سروش است الحمد لله و خون بعد

دمی کنیم ان شاء الله اگر اندک سست نشوند رسانید دع لا قبض را است نوشته اند و تفصیل خدا

بی کم و کاست نه از مقوله طراب و اطرا است و نه تحریض و اغراض قول حق و کلمه صدق

سبحان الله هیچیک از دوستان و محارم بهمی از تربیت حقیق و یار قدیم بهتر همه کاغذهای

دار الخلافه را که خواندم نام نامی استاد الاعاظم آقا میرزا محمد سلمه الله ندیدم هر کجا هست

خدایا به سلامت دارش والسلام   صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه

و بیابان تو داده ما را   جاده خراسان را شما هنوز پای ما که ندانستید و حالا سفر ما شنید

پول بار ساله هنوز نرسیده است می شما لطف کنید ان شاء الله تعالی ما را از رجب و ذیحجه باز

آرید تاریخ را تاریخ الف بکریدیم ما کجا اینجا کجا مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست الحمد لله

کارهای اینجا همه خوب است مگر اینکه نقد و غله هیچ بهم نرسد اگر اکراد تکیه دارند در هرات

دختر سبورسات فراوان هست و لاشن دوراه هم استدعای ساخلو کرده اند و

تعهد نقد و غله می کنند لکن هم حضرات کرد بد عادت کرده اند هم کاغذهای شما بسیار

دل نشین شده است تا تقدیر چه باشد این کاغذهای اخری شما هم با آنکه هیچ کس این طور

کاغذ نمی نویسد دلنشین تر شد و فی الواقع از غرائب لعل الله حکم شد که در این باب اول ملک

شما را به بینید والسلام بسم الله الرحمن الرحیم چون نوع انسان خاصه آنان که روز و شب تقدم

ادب در حضرت سلطان جهان نام و دیوانی مقام مند سبب زوال و جلب فضایل لازم دانست

و لازم

و لازم صفات است کسی را این سعادت مقدور تواند بود که از عبارات او

دلفریب ارباب نظم و نثر کتب آداب بحد حصر کند خاطر را دفتر حکمت ضمیر را مخزن معرفت

نماید لهذا از این صحیفه دیباچه خزینه از لآلی منظومات صنیعه و درر منثورات بدیعه

هر سطری در نظری دقیق نهاد و بیتی بجایه معین جای داد و هر عبارتی را بجا ارقام نمود و هر اشارتی را

به بشارتی رسانید تا مجموعه شد جامع هر گونه تحف و صحیفه خوش و زاید مصحف در رساله شامل

هر مقاله تصویر جنگی و بعبارتی گنجی بل از ریاض فردوس تازه تر گلی اسم تاریخ است که هر نوبهار

همیشه و هر منوره بس آن نوبهار در دید و شروع آن را بنام گرام حضرت مقرب الخاقان سلطان پاشا خان

بلغه الله باعلی مدارج الیقین والعرفان مصدر گردانید و ابتداء آن بسم الله الحمید المجید انه

فعال لما یشاء و یرید والسلام   مخدوم مهربان من عالیجاه مقرب الحضرة العلیه آقا لو بیک

از حضور پس سپهر رفعت نواب و الا النعمی نایب السلطنه العلیه روحی فداه روانه آنحضرت بود مرام

مؤالف و مراودت مقتضی تحریر صحیفه انشاء در طی نگارش صحیفه عهد صحبت برادرانه دیرینه

مرا یاد آمد و رسم الفت ستودانه ایام وصال نخبات عهد جوانی بود و هنگام کامرانی فرخنده

داشتیم امنیت بود و راحت شکر دیم در حالتی که از یاران حالیها همه تن نشاط بود و جان

همه انبساط بار بخواطرم هست که گفتم از گذشته بجز افسوس و تاسف حاصل و سود ندارم

موسم جوانی رفته وقت پیری رسیده امنیت و راحت همه جا متبوع و مرغوب و اوقات بکلی از دست رفته فیا لیت الشباب یعود لنا یوما فاخبره بما فعل المشیب خواست

از شوق باطن بکام دل بسطی دهد و فصلی نگارد دیگر باره بخاطر رسید که اینک موکب

شاهنشاه رسید و نایب السلطنه رفت لشکر اوس از دو سه سمت آمده رو آورده

شاه سبورسات و چیزی می‌خواهد قشون شاه مواجب و راتبه گرانی ولایت را خراب

کرده مالیات از مملکت وصول نمیشود از شاه پول نمیرسد قشون بی پول جنگ نمیکند دشمن بی

جنگ از پیش بدر نمیرود و اگر اندک غفلت در این کار رود دیده بر ز خدا و سایه در غداب

[illegible] وعقاب خواهیم بود لابد درد دل را ناگفته گذاشتم و احوالات را محول بتقریر ادموم پیر سید آگاه

قایم مقام جا کرده دیده باید از آستانه رحمت تا آشیانه رحمت خیلی راه است هنگامیکه

از سعادت جبهه سائی نوعی دل آسائی باید و استیفاء حظی بکام دل حاصل نماید هر روز از خوان مراحم

خسروانی راتبه خاصی باشد و از خون خوردنهای این ولا استخلاصی هر که بجان نعمت سر کرد با چنین

رحمت گند آسوده گان دار نعیم را چه غم از فرسوده گان نار جحیم است از عذاب الیم جان رسته

و بنعیم عظیم چنین پیوسته گاه در موقف دادخواهان حضرت نشست و گاه در محفل اولیای دولت بدیهی است

و هوای آنجا را چه نشاط و طرب است و فضای اینجا را چه لباس تعب بلکه اینکه از دامی چنین رمیده و بمقامی

[illegible]

[illegible]

چنان که غفیر که از پی احترام جناب همایون و توالی تعارفات روز افزون خواهیم در عجیر

دولت جاوید و در حوزت احتیاط‌ها هستند از کار متوقفین این ولا غافل نماندو من بعد ما جاءک من العلم

لوازم حسن عاطفت نگذارد و در عرض مصالح دین و دولت خاصه نگذرد و تدبیر مهام این سرحد را

واگذار نکنند شرفیابی خود را مجزوم سنجد و بحکم و انصاف از نیش احکام نرنجد والسلام خیر ختام

خدایا راست گویم فتنه انگیخت ولی از ترس نیارم جنبیدن لب و دندان ترکان

خطا را باین خوبی نبایست آفریدن که از دست لب و دندان ایشان بدندان دست باید

گزیدن میفرمایند پلوهای قند و ماش و قدحهای افشره و آش شمات حضرات را هار کرده است و عربی

اندازه جو بیخود و داخته قراقی کرده من کجا بخورد به مستی مینکند خلاف پلوهای دود دور عنه که تاقرای

جو باید دیده و در قورق بی باغ چرید اول دندان دلکه بهتری تیمارش میکند میزند ای گلبن تازه

خار جورت اول بر پای باغبان رفت از تاریخی که شیخ الاسلام تبریز در فتنه مغول صلاح

مسلمین را در استسلام دید تا امروز در عهد جهانشاهی و مظفری چه سلاطین صفوی چه نادر شاهی

و کریم خانی چه در حکومت دنبلی و احمد خان هرگز علمای تبریز این احترام و عزت و اعتبار را

و سطاعیت نداشتند تا در این عهد از همت ما و عنایت ماست که علم کبریا با وج سما افراشته اند

سزای آن نیکی این بدی است امروز که ما در برابر سپاه مخالف نشسته ایم و ما ملک [illegible] حافظ [illegible]

خانم‌ها و تماشای اهل تبریز که پنجشنبه در شهرهای تحت ما آشوب و فتنه نکنند دکان و بازارها

بر هم بزنند و سید حمزه و باغ میشه بروند بشرب انچه کن مرز و بچ در لک وصفی خان

در استانه همایون و دیگران در ملک روم به هندوستان اهل تبریز نشنیده اگر فتحعلی خان عرضه داشت

و کدخدایان آن قوم بعضی با اینکه مثل میرزا مهدی آقوی در پهلوی آنهاست فتاح عبد علیم چه

جرئت و قدرت داشت که مصدر این حرکات شود فرضاً اگر چه ایران از آتش و به سیر نشود بجا

لا اشمار اچه فایده است که از زهد ریائی و تهم ملائی سیر نمیشود کتاب جهاد نوشته بشد بزرگ

خاصه با ثبات سید قیل و قال مدرسه حالا دیگر بس است پیچند خدمت معشوق و می کنید

اگر صد یک آنچه با اهل صلاح حرف زدید با اهل سلاح صرف جهاد شده بود کافر نمیماند که

لازم باشد باری بعد از این سفره جمعه و پنجشنبه را وقف اعیان شهر و کدخدایان محلات و نجبای

قابل و رؤسای عاقل بکنید سفره زرق و حیل را برچینید سکه قلب و دغل نباشید نقد صوفی

نه همه صافی بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد تا حال هر چه از این ورق خواندم

و برای فسق راندیم سود و بهبودی ندارد بلکه اینها که همه میشود از نتایج نمازهای روز جمعه بنازها

شب جمعه ما و شمامت من بعد بساط کهنه برچینید و طرح نو براندازید با اهل این شهر معاشرت

کنید و مربوط شوید دعوت و صحبت نمائید از جوانان قابل و پیران کامل آنها چند نفر

کلابار

که بکار خدمت هیئت انتخاب کنید و هر ارتکاب آنچه صرف به بطالت شد بعضی ازین‌ها

دارند و رنگ اجتماعات را ندیده‌اند مثل سایر ممالک متمدنه باشند نه اذیت و آزار

و خلاف قیدی دارند عالیجاه میرزا محمدی چقدر عیب دیگر از امنای دولت و محارم حضرت

است و حلیه آن دارند و دسته‌ها در آب و گل و جان و دل او در هوای او و رضای اوست و الا

لیتوی البحران هذا غدت سائغ شرابه و ملح اجاج اگر چه هم اسم با غایت بحمد الله

هم رسم بیت المال نه آنها ملازم است و بخدمت با لازم موافقت شما مجالست آنها را

از نیز در کرده‌اید بنا بر حکم محارم مجالست و با التفات و معارم با موانست که اگر چه از

طبع اند هر دو بهبود شادی و غم و چه از چونند هر دو بهبود منزه دار اگر صحبت

ارباب کمال را طالب باشید مثل جناب حاجی فاضل و حاجی عبد الرزاق بیگ ادیب

کاملی و آن شخص است بر کار کم خوراک و موافق عقل و معاش و امساک العیاذ بالله گروه

ملا لوده خداست و هر قدر بل اشتلات بگوشید بل من مزید بگویند مثل بابوهای پرخور کم

دو آفت کاه و غارت جو قربانی افندی‌های روغن و با دریچه‌های فرنگی روند

نه آنکه علم و فضیلت داشتند که جواب پادری بنویسند نه این عزت و حرمت

دارند که مثل افندی‌های هر مسجد و راه گلدسته را به بندند خلق را همچنانکه بالفعل

بروی بروی ما رانده‌اند بحفظ ملک و حراست دین خود و شان بخوانند مات آنه وقتی
که پنجه دلیری میگشایند بتیغی که امروز برروی سپاه عثمانی باید کشید میرزا امین
اصفهانی میکشند بنگار خانگی و شعار دیوانگیرا باعتقاد دو ارند بار آری حالا که باین شدت
دلاور و دلیر و صاحب گرز و شمشیرند قدم رنجه کنند و بازوی پنجه کنند و رقم
مبارک در اینباب باشخاص رشما صادر است و شما در هر باب مختار و قادرید والسلام
علی من اتبع الهدی

وله ایضاً

مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای دوای جمله علتهای ما ای علاج نخوت و ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما کارهای روزگار همه نو و تازه است و مایه حیرت و تعجب بی اندازه
جناب میرزا محمد جعفر حکیم دعوی نشسته و در حضرت اعلی بعجز اشفاء معروف گشته است
که هرگاه خسته و رنجور است در موکب منصور نماند تا علت وبا در موقف والا نیفتد
منهیان خبیر و آگاه از قواد حریم درگاه باین کار معیّن و موکّلند که هر که را عارضه
و رنجی رسد فوراً خبر کنند سبحان الله پس چرا باین شدت از دل من غافلند که
خود فی نفسه مایه وبا و طاعون است و عاجز کن ارسطو و افلاطون والسلام
حضرت مالک الملک بیچون حسب عظمته و عظمیت قدرته چنین خواهد لطفی جامع کند و
قبضی شایع ولات عدل ابر عراض ملک کار دنما احکام عدالت در اقطار ولایت
جاری کند

جاری کند و اقامه نعم را اصناف امم دارد و آرند مقتضیات این حکمت موجب تمکین
و استقرار در ساحات و صفحات آذربایجان شد مایز ارند ایت حال که تشریف سعادت
و اجلال دارم ابواب آفات برا قطاع مملکت گشوده و هر ناحیتی را عاطفتی فرموده و هر طایفه را
رابطه داده از جمله والی ارومی و قبایل افشار رند در ابنده ولی خصوص در این مدت همیشه بمال و جان
در زروس خدمت کوشیده در مجاهد معارک از اشباه و نظایر پیش و بیش بوده اگرچه بحسب مراتب
در هر وقت و هر حال از قبیل باز بیتی لیز از دیده در این سال فرخنده فال که در کار ایشان نظری
مجدّد و تجدید معلوم و مشاهده شد که اشراف و اعالی و اصناف و اهالی همچنین مجذوب منتظر فیض
باران و چمن محروم مترصد فضل و غفران آمده فیضی جدید خواهند و عنایتی مزید علی هذا غصن شریف
خلافت و فرع رفیع سلالت شاهزاده آزاده برادر نیک اختر پاک گوهر ملک قاسم میرزا که متوجه
از بحر افضال و اوج برج اقبال و جوه ارجمالی مجد و شرف و با عشایر افشار نسبت
چمن گوهر و حدقست تکملة للنعمه و تصفیة للرحمة باختیار و فرمان روائی ارومی و توابع
منصوب و در امر و نهی و قبض و بسط و منع و اعطاء مختار و ماذون و محمد تیم تعالی لطف
حیلی و حق آن ناحیه و اهل سبب قوام عیش و نظام جیش و رفاه خلق و دوام عدل بجه هر
مایی معتدل اید و هر مختلف ممتزج گشته حوزه ملک روضه خلد برین گردد مذاق تلخ مزاج

والی ملک قاسم میرزا
خواهر حسینعلی خان
افشار ارومیه است

شیرین چه بحمد الله و منه فیض احسان ما دائم است و بنای ایالت او ثابت برادر کامگار
معظم الیه نیز باید چنانکه تکمیل این کرامت را در تأسیس این ریاست دیده ایم اد
نیز اقتضاء آن از در اقتضای ما دیده احقاق حقوق کند و اصلاح امور و اقامه سنن
صالحه در رعایت اصحاب بیوتات قدیمه سعی جمیل و جهد بلیغ نماید و لایت معموره
آید ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا بیکلربیکی و ... و اکابر و اشراف
عشایر فرق و وجوه و رؤس معاشر اکراد برادر معظم الیه را مختار مهام و مصداق
مرام خود دانسته امر و نهی او را عین امر و نهی ما تابع و منقاد باشند یا ایها الناس
قد جائکم الحق من ربکم فمن اهتدی لنفسه و من ضل فانما یضل علیها و ما انا علیکم بوکیل
والسلام خیر ختام

ایالت و فرمان روائی مهمی عظیم و خطیر است که بی فاضله خالی از رعایت دقایق
آن بواجبی نتواند از ارباب حکم و فرمان خزان رعیت و وکلای ... باشند
که در سوار و عدل و جور چندان باید خوض و خوض نمایند که از باطل تفریق یافته عدل
و قسط شایع شود و ظلم و جور زایل گردد حضرت قدس بیچون جل اسمه در این جزو
زمان و عهد و اوان کفالت کار خلق بکفایت رای عدل شاهنشاه جهان
اعتصام امن و امان اختیار دور زمان خلد الله ملکه و سلطانه گذاشته که سایه

غافل نمانند تا خلق را با او حسابی و خدا را با او عقابی نباشد کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته حکام
و مستاجران و فضلا و قضات و علما و وجوه بلاد و افراد و آحاد مزبور با او را تابع و مطیع و
حکم او را تالی و نهی او حکم ما دانند والسلام

لله رزاق علی الاطلاق سبقت نعمته و سبقت رحمته ذات اشرف ما را رزق عباد و
رابطه نظم بلاد کرده شکرانه این نعمت بر ذمت همت لازم و دانسته ایم که هر یک را
از بندگان و بریان و چاکران آستان آنکه در آستان آسمان بنیان بانجام خدمت
شتابند باضعاف نعمت دریابد من عمل صالحا فله جزاء الحسنی و سنزید من امرنا یسرا
عالیجاه نبالت پناه شهامت انتسابا مقرب درگاه عبد الرزاق بیک که عمری در
حضرت فلک رفعت قیامت ضرب خم و لسان قلم سر قدم کرده در دیوان انشاء
بتقدیم مهام لایقه در ترقیم ارقام خایفه مشغول است و مکتوبات او در نظر ما مقبول افتاده
و خدمت دفتر و فرد و ثبت سیر تاریخ مشتمل بر مآثر شاهنشاه عالم پناه
و دعوات ما نگاشته و خواطر مبارک را از حسن رفتار و لطف کردار خود خوشنود ساخته
و استعداد ازای این خدمت و عبادت و سزای قربت و ارادت شمه از مراحم خدیوانه
و مکارم بیکرانه مبلغ فلان بر موجب دستور او افضال دیدیم و تسلیم



لطف و رحمت نامتناهی الهی نعمت رای ملک آرای پادشاهی نیز باقتضای اراده الهی و

ولایت عهد دولت و حراست ثغور ممالک از جمله شاهزادگان آنسلاله با محول داشته و نحن

منه کما تقدم من الصدر والعین من الرأس والذراع من العضد ما نیز شکر این موهبت را لازم

دیدیم که بهانچه از جلایل این تأیید و تکریم از خداوند رحیم و کریم نسبت بسایه خداوند سایه

خدا نسبت بنواب ما از ماهم بدانوجه بدالصورت به یکی فروع اصل خلافت که بدو ر مجد

وجلالت مد رسیده بهر قطری قطبی کاریم و بهر ولایتی عنایتی نمائیم و بهر نهری بحری و هیم علی هذا

در اوایل این عید سعید ختم الله بالنصر والتأیید کوهر درج جلال اختر برج اقبال امیرزاده

مسعود سیف الملوک میرزا که از حسن تربیت ما طراز ادب آموخته و تشرف اندوخته عهد

شباب را بارای صواب جمع کرده در ولایت اردبیل و مشکین و ضمائم الی اصلاندوز با

و طول مغان فرمان روائی و حکمداری و ضبط و ربط دادیم و اجتبیناه والذا اصالتی و جلالا

کاد خالد سیفا قاطعا و رکنا واقعا اکنون باید فرزندی در حفظ حدود و ضبط ثغور و نظم

امور و تربیت جمهور و رفع بدع مستحدثه و وضع سنن مستحسنه بسعی وافی و جهد کافی و حسن

کفایت و فضل درایت ظاهر کرده آثار عدل و سلوک از هر شهر و بلوک شایع دارد طریقه این

قدما را تابع آمده همیشه طالب باشد که خاطر از او آسوده شده و همگی در حمایت عشیره آینده از این